



احیاگر انقلاب

بود. عمده‌ترین فعالیت‌های وی در سال‌های قبل از ۱۳۴۰ در قالب تبلیغ و ارشادات دینی و آگاه‌سازی مردم در نقاط مختلف کشور، به‌خصوص آذربایجان و تهران‌نو تهران بود. همزمان با شروع نهضت امام، مبارزات آیت‌الله غفاری به عنوان یکی از پیشقراولان این مبارزات، رنگ و بوی جدی‌تری گرفت، به‌گونه‌ای که در ۱۵ خرداد ۴۲ دستگیر و به زندان برده شد. از این پس دستگیری‌ها و زندانی شدن‌های مکرر، جزء لاینفک زندگی شهید بزرگوار می‌شود. در دهه ۵۰ و با اوج‌گیری فشار و خفقان رژیم پهلوی، مبارزات شهید آیت‌الله غفاری نیز گسترده‌تر و جدی‌تر و روشن‌گری‌های او در باره ماهیت و جنایات رژیم، بی‌باکانه‌تر و صریح‌تر می‌شود، آن‌گونه که رژیم تاب نمی‌آورد و سرانجام با اعمال شکنجه‌های جسمی و روحی شدید، او را از پا در آورد.

شهادت مظلومانه آیت‌الله غفاری در زندان شاه، موج عظیم اعتراض را در داخل و خارج کشور برمی‌انگیزد و آتش مبارزه علیه رژیم ستمشاهی را شعله‌ور می‌سازد. موجی که در اثر شهادت آن عالم مجاهد پدید آمد، در سالگرد شهادت وی در سال‌های ۵۴، ۵۵ و ۵۶ نیز بسیار نقش‌آفرین بود و ساواک را سخت غافلگیر کرد، به‌طوری که حتی بردن نام وی نیز به‌شدت منع شد و در دل عوامل رژیم رعب و وحشت افکند.

بی‌تردید آن عالم مجاهد و بزرگ نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در روشنگری و آگاه‌سازی مردم مسلمان ایران داشت و خون سرخ وی، نهالی را که امام بزرگوار کاشته بود، آبیاری کرد و این درخت تناور به بار نشست. بی‌تردید پیروزی انقلاب مدیون مجاهدت‌های عالمان بزرگی چون اوست که در تیره‌ترین شب‌های ظلمانی این کشور، سکوت اختیار نکردند و به گوشه امنی نخزیدند و لحظه‌ای از تکلیفی که خداوند به عنوان عالم دین و پیرو خط خونین تشیع به عهده‌شان گذشته بود، شانه خالی نکردند.

یادش گرمی و راهش پر رهرو باد.

شرایط سیاسی و اجتماعی ایران در دوره حاکمیت رژیم پهلوی، به‌خصوص در فاصله نهضت امام (ره) در سال ۴۲ تا پیروزی انقلاب اسلامی، درخور بررسی و پژوهش ویژه‌ای است. در این دوران، استکبار جهانی به سرکردگی امریکا تلاش کرد با اجرای طرح‌های استعماری گسترده، بر منابع استراتژیک ایران و منطقه تسلط پیدا کند و عملاً رژیم ایران را به خدمتگزار رژیم جعلی اسرائیل و سگ نگهبان منطقه تبدیل و به قول خودش آنجا را تبدیل به جزیره ثبات کند!

رویداد عظیم ۱۵ خرداد سال ۴۲ به رهبری امام (ره)، خواب خوش رژیم و نیز حامیان وی را به‌شدت برآشفته، به‌گونه‌ای که آنها سعی کردند با دستگیری امام و سپس تبعید ایشان به ترکیه، عملاً میدان را از مجاهدان خالی کنند و به خیانت‌های آشکار و پنهان خود ادامه بدهند.

پس از تبعید امام، دوران سرکوب و اختناق شدیدی آغاز شد و رژیم به وسیله سیستم مخوف امنیتی-اطلاعاتی خود، با کوچک‌ترین بهانه‌ای مخالفان را به زندان‌ها و سپاه‌های مخوف می‌انداخت و زندان‌ها را از علما، اندیشمندان و جوانان مبارز پر می‌کرد.

شهید آیت‌الله غفاری در میان مبارزان این سال‌ها از چهره‌های درخشان تاریخ مبارزات روحانیت متعهد شیعه است که به دلیل شجاعت، شهامت، سلحشوری و مبارزات پیگیر و روحیه شهادت‌طلبانه‌اش از جایگاه ممتازی برخوردار است. او که همواره از آرمان امام‌خمینی دفاع کم‌نظیری می‌کرد، بارها توسط رژیم پهلوی دستگیر شد و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت، لکن تا لحظه شهادت حتی یک دم، پا پس نکشید و در سال‌های اوج خفقان و اختناق، در کنار معدود کسانی که جرئت مبارزه در آن فضای مخوف را داشتند، تا پای جان ایستادگی کرد.

شهید آیت‌الله غفاری در خانواده‌ای روستایی و زحمتکش به دنیا آمد و از کودکی طعم مرارت زیر فشار خان‌های ستمگر را با پوست و گوشت خود احساس کرد. هنوز کودک بود که پدر را از دست داد و ناچار شد از کودکی همپای برادر و خواهر برای تأمین هزینه‌های زندگی به کشاورزی و کارگری بپردازد، اما روح بلند و پویای او در جستجوی عوالم بالاتر و والاتری بود و از همین رو در کنار کار دشوار و طاقت‌فرسا به تشویق دایی بزرگش به تحصیل علوم دینی پرداخت و در میدان زندگی، صبر، مقاومت، سختکوشی و درداشنایی با مردم را آموخت. هوش سرشار او موجب شد که با وجود کار طاقت‌فرسا، به مدارج علمی بالای تحصیلات حوزوی نیز دست یابد و با اراده‌ای استوار و روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر، مراحل کمال را طی کند. وی در ۳۰ سالگی به قم رفت و از محضر علمای بزرگی چون آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله محمدتقی خوانساری، آیت‌الله فیض و آیت‌الله حجت کوه‌کمره‌ای بهره‌مند شد.

در پایان دهه ۳۰ به تهران بازگشت و به تبلیغ مبانی و اصول اسلام و تشیع پرداخت و عملاً فعالیت‌های علمی، تبلیغی و مبارزاتی خود را آغاز کرد. موضع‌گیری‌های هوشمندانه وی در برابر بی‌عدالتی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ناشی از درک عمیق اجتماعی و بصیرت سیاسی وی





اسطوره‌ای از دوران غربت مبارزه

درنگی در حیات علمی و سیاسی

شهید آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری

فعالیت‌های طاقت‌فرسا، به مدارج علمی بالای تحصیلات حوزوی دست یابد.

اشتیاق و شوق زائدالوصف حسین به تحصیل آن چنان بود که از فرصت‌هایی که باید برای خوردن غذا، خواب و استراحت که برای کارگران و کشاورزان سیار ضروری و مغتنم است استفاده می‌کرد، به مطالعه و تحصیل می‌پرداخت؛ به نحوی که اغلب تا نیمه شب غرق در مطالعه بود. سخت‌کوشی، همت بلند، اراده استوار و روحیه خستگی‌ناپذیر او، زمینه‌ای درخشان برای مراحل کمال و رشد و تعالی علمی و معنوی حسین فراهم کرده بود. او برای تکمیل تحصیلات علمی‌اش در سن ۳۰ سالگی (سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴) در شرایطی که شهر قم رفته‌رفته به مرکز مهم علمی و پژوهشی و تفقه اسلامی و شیعی تبدیل می‌شد، به این شهر مقدس مهاجرت کرد و در آنجا رحل اقامت افکند و از محضر آیات عظام فیض، قمی، حاج سید محمد تقی خوانساری و آیت‌الله العظمی بروجردی بهره‌مند و مدتی هم در درس آیت‌الله حجت کوه کمره‌ای حاضر شد. آیت‌الله غفاری نسبت به اساتید خود ارادتی خاص داشت و همیشه از آنها با احترام و تکریم یاد می‌کرد. فرزند ایشان در این خصوص می‌گوید:

«ایشان ارادت خاصی به مرحوم آیت‌الله کمره‌ای داشتند و خیلی با احترام از ایشان یاد می‌کردند. یک عکس از ایشان موجود است که پشت آن قبل از ذکر نام مرحوم آیت‌الله کمره‌ای، ده دوازده لقب که حاکی از ارادت ایشان به مرحوم کوه کمره‌ای است، ذکر شده است. همچنین نسبت به مرحوم آیت‌الله فیض قمی ارادت داشتند و هر وقت به قم می‌رفتیم، ایشان با اصرار سر قبر مرحوم فیض می‌آوردند.»

اشتیاق و شوق زائدالوصف حسین به تحصیل آن چنان بود که از فرصت‌هایی که باید برای خوردن غذا، خواب و استراحت که برای کارگران و کشاورزان سیار ضروری و مغتنم است استفاده می‌کرد، به مطالعه و تحصیل می‌پرداخت؛ به نحوی که اغلب تا نیمه شب غرق در مطالعه بود.

آیت‌الله حسین غفاری در سال ۱۲۹۲ ه.ش مطابق با سال ۱۳۳۵ هجری قمری در روستای دهخوارقان تبریز که امروزه آذرشهر نامیده می‌شود، چشم به جهان گشود. پدرش عباس، کشاورزی زحمتکش و سختکوش بود که روزها با مشقت و مرارت فراوان بر روی زمین‌های کشاورزی متعلق به اربابان و خان‌های ظالم کار و از این راه قوت لایموتی برای فرزندان و خانواده خویش تأمین می‌کرد و در فصل غیر زراعی نیز به کارگری می‌پرداخت. حسین در دوران کودکی و شرایطی که کودکان در این دوران، سخت نیازمند حمایت و محبت‌های پدر هستند، پدرش را از دست داد و گرد یتیمی بر سیمای معصوم او نشست و طعم تلخ و ناگوار یتیمی را چشید و به سبب فقر و مشکلات اقتصادی ناشی از بی‌پدری، از همان دوران کودکی (۶-۷) سالگی مجبور شد همپای برادر و خواهر، برای تأمین هزینه‌های زندگی به کشاورزی و کارگری بپردازد. روح بلند، پویا و جستجوگر حسین با کشاورزی و کارگری اشباع‌پذیر نبود؛ لذا به رغم مخالفت‌های عمو با درس خواندن، به مطالعه و تحصیل روی آورد. در این زمینه دایی بزرگش، مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محسن غفاری معروف به دهخوارقانی، مشوق او بود. حسین در همان دوران کودکی در کنار کشاورزی و کارگری که از مشاغل سخت، به‌ویژه برای کودکان است، مشغول تحصیل و مطالعه شد و در زادگاهش دهخوارقان مقدمات را از حاج شیخ علی و میرزا محمد حسین منطقی فرا گرفت. ناملايمات و شرایط سخت و طاقت‌فرسای زندگی، تلاش برای تأمین هزینه‌های زندگی در کنار مطالعه و تحصیل، به‌مثابه میدان آزمایش و تمرین بزرگی برای این کودک یتیم بود که زمینه‌های تکوین شخصیت صبور، مقاوم، سختکوش، درداشنا و مردمی را در آن بزرگوار فراهم می‌آورد.

دوران جوانی و ادامه تحصیلات

حسین در نوجوانی به همراه برادر بزرگوار خود برای تأمین معاش به تبریز سفر می‌کند و با باز کردن مغازه‌ای محقر می‌کوشد تا به زندگی‌اش سر و سامانی بدهد. او در کنار کار و تلاش روزانه دست از تحصیل برنمی‌دارد و به آموختن درس‌هایی چون شرح لمعه، اصول و کلام می‌پردازد. چندی بعد فقر و دشواری گذران زندگی در شهر بزرگی همچون تبریز موجب می‌شود تا مجدداً به آذرشهر مراجعت کند و همزمان با کشاورزی و کارگری، نزد دایی فاضل و بزرگوار خویش، رسائل و مکاسب شیخ مرتضی انصاری را فرا گیرد. ذکاوت، فراست و هوش سرشار حسین در این دوران باعث می‌شود که او با وجود

می‌رفتند و می‌گفتند: «شما نمی‌دانید در اینجا چه کسی خفته است.» نسبت به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، بنیانگذار حوزه قم ارادت داشتند و همچنین به آیت‌الله صدر بزرگ و آیت‌الله سیدمحمد تقی خوانساری که نماز معروف باران و استسقا را خوانده‌اند، ارادت داشتند و از ایشان به‌نیکی یاد می‌کردند. ایشان مدتی هم در درس مکاسب حضرت امام (ره) حاضر شدند و ارادت و علاقه‌مندی خاصی به حضرت امام داشتند.»

ازدواج و ساده‌زیستی

رشد و پرورش آیت‌الله غفاری در خانواده‌ای تهی دست و مرارت‌ها و مصائب دوران کودکی و نوجوانی و سختی‌های زندگی و تلاش و مجاهدت شایان توجه او در کسب فضائل معنوی و علمی در دوران تحصیل، وی را فردی درداشنا، سختکوش، بصیر و آگاه بار آورده بود. او در دوران تحصیل با خانواده روحانی مجاهد و فرزانه، آیت‌الله میرزا علی مقدس تبریزی که از علمای متعهد، بصیر و آگاه آن دوران و صاحب امتیاز هفته‌نامه «الدین و الحیات» بود که جنبه‌های اجتماعی و سیاسی دین اسلام و تشیع را تبیین و تبلیغ می‌کرد، آشنا شد. مجله مزبور که یکی از نشریات اجتماعی و سیاسی علما و روحانیون آن دوران است، پس از ۸ ماه از انتشار، توسط ماموران حکومت محمدرضا پهلوی توقیف و تعطیل شد. میرزا علی تبریزی کتابی نیز تحت عنوان «الدین و السياسة توأمان» تدوین و منتشر کرد که ابعاد ارتباط تنگاتنگ دین با سیاست و مسائل اجتماعی و سیاسی اسلام را بیان می‌کرد. آشنایی مرحوم غفاری با این خانواده شریف و بزرگوار، زمینه‌ساز ازدواج مبارک ایشان با دختر میرزا علی مقدس تبریزی شد. تنگدستی و تهی‌دستی و فقر آقای غفاری مانع بزرگی در مسیر ازدواج وی بود و به همین دلیل وی تا مدت‌ها نتوانست پیشنهاد خود را بر زبان بیاورد، ولی علاقه شخص میرزا علی مقدس تبریزی به ایشان و شناخت ایشان از

سجایای اخلاقی و کرامت و بزرگواری آیت‌الله غفاری باعث شد خود شخصا پیشنهاد ازدواج با دخترش را به او اعلام نماید.

آقای غفاری خطاب به میرزا علی مقدس تبریزی می‌گوید: «اگر من بخواهم زن بگیرم و زندگی کنم، زن من باید بداند که با کسی ازدواج می‌کند که جز فقر هیچ چیز ندارد و کارش مطالعه و تحصیل و کار مداوم است و حتی خانه شخصی هم ندارد، جز حجره‌ای کوچک برای زندگی و اگر بخواهد ازدواج کند، بایستی حجره را ترک و اتاق کوچک و محقری در قم اجاره کند».

و خطاب به دختر میرزا علی مقدس تبریزی می‌فرماید: «خانم! من چیزی ندارم که به تو بدهم نه خانه‌ای دارم که تو را در آن جای دهم و لباسی را که دارم باید آنقدر بپوشم تا دیگر قابل استفاده نباشد، اما امیدوارم آینده داشته باشم و بتوانم برای اسلام کاری کنیم».

شایان توجه است که دختر میرزا علی مقدس تبریزی که در دامان فرهنگ و ادب اسلامی تربیت یافته بود، پاسخی حکمت‌آمیز و بزرگ به ایشان می‌دهد و می‌گوید: «من به آنچه تو راضی هستی راضی هستم و حاضریم در جهت مطالعه و تحصیل تو فداکاری کنم» و به این ترتیب زمینه این ازدواج مبارک فراهم شد، ازدواجی که بعدها در مسیر تحصیلات، فعالیت‌های علمی و مبارزات اجتماعی و سیاسی آیت‌الله غفاری نقش حیاتی و تعیین‌کننده‌ای داشت. ثبات قدم و شخصیت باکرامت این بانوی بزرگوار و فرزانه و همراهی او در تمام مراحل با آیت‌الله غفاری، از عوامل مهم توفیقات علمی، معنوی و سیاسی ایشان بوده است.

آیت‌الله غفاری و همسرش زندگی مشترکشان را با جهیزیه ساده و مختصری که همسرش به همراه آورد، در یک زیرزمین محقر استیجاری، در یکی از فقیرترین محلات شهر قم به نام باغ پنبه آغاز کردند. یک چرخ خیاطی که از مادرش به یادگار مانده بود و چند گلیم فرسوده و مندرس، یک دست رختخواب و مقداری وسایل آشپزخانه، مجموعه جهیزیه همسرش را تشکیل می‌داد.

آیت‌الله غفاری در ماه‌های محرم و صفر که دروس حوزه‌های علمیه تعطیل می‌شدند، برای تبلیغ، ارشاد و آگاه‌سازی مردم به روستاهای آذربایجان غربی و شرقی مسافرت می‌کرد و در این زمینه بسیار کوشا بود و با احساس مسئولیت عمل می‌کرد. فعالیت‌های تبلیغی و ارشادی ایشان در خوی، ماکو و ارومیه چشمگیر بود. وی با تبیین سیره ائمه معصومین (ع) و شکافتن ابعاد اجتماعی و سیاسی اسلام نسبت به ارشاد و آگاه نمودن مردم اقدام می‌کرد و به افشاکاری مظالم و ستم‌های ارباب‌ها و خان‌های روستا نسبت به روستائیان و کشاورزان مظلوم می‌پرداخت

عمده‌ترین فعالیت فرهنگی و اجتماعی ایشان در سال‌های قبل از ۱۳۴۰ در قالب تبلیغ و ارشاد دینی و آگاه‌سازی مردم در نقاط مختلف کشور، به‌ویژه در استان‌های آذربایجان شرقی و غربی بوده است و در همین راستا، دفاع ایشان از محرومان و مستضعفان در روستاهای آذربایجان شرقی و غربی و افشای مظالم اربابان و خان‌های کشور و بی‌تفاوتی حکومت پهلوی نسبت به سرنوشت کشاورزان، از مهم‌ترین فعالیت‌های ایشان در این دوران است.

و نسبت به روابط ظالمانه اربابان با رعایا، زبان به اعتراض می‌گشود.

هم در این دوران بود که ۳ فرزندان خردسال ایشان به دلیل عدم امکانات معیشت و تهی‌دستی از دنیا رفتند و همسر مکرم ایشان نیز به دلیل سختی زندگی در زیرزمین و شرایط تنگدستی دچار بیماری شد. همین امر موجب شد تا آیت‌الله غفاری مسئولیت انجام کارهای خانه را نیز برعهده گیرد و با سعه صدر و عطف و مهریانی زائدالوصف و در کمال بزرگواری کارهای خانه را نیز انجام دهد.

مجاهدت و مبارزات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

این عالم فرزانه و خدا باور و متقی نمونه‌ای از علمای ربانی دوران مبارزات روحانیت مجاهد به رهبری امام خمینی بود. در سال‌های پایانی دهه ۳۰ به تهران آمد و مسئولیت خطیر و مهم تبلیغ مبانی و اصول حیات‌بخش اسلام و تشیع را در گوشه‌ای از پایتخت عهده‌دار شد. بینش سیاسی، تعهد و احساس مسئولیت عمیق او زمینه‌ساز توفیقات و فعالیت‌های علمی-تبلیغی و مبارزات اجتماعی و سیاسی وی در سال‌های زندگی در تهران بود.

حیات مشحون از مجاهدت ایشان در راه اعلا کلمه‌الله و تبلیغ مبانی درخشان اسلام و سیره تابناک ائمه معصومین (ع) در حقیقت تجلی یک مبارزه مستمر و بی‌پایان اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. چشیدن طعم یتیمی، فقر و تنگدستی و ساده‌زیستی در کنار تحصیل کمالات معنوی و علمی و غلبه بر مصائب و مشکلات زندگی از آیت‌الله غفاری شخصیتی وارسته و استوار پدید آورده بود. موضع‌گیری‌های هوشمندانه ایشان در برابر بی‌عدالتی‌های اجتماعی حاکم، حاکی از درک عمیق اجتماعی و بصیرت سیاسی ایشان بود. ارتباط صمیمانه ایشان با اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی مانند کشاورزان، کارگران، دانشجویان و روشنفکران و حضور ایشان در میان مردم و اجتماع از مهم‌ترین عوامل نفوذ اجتماعی، فرهنگی و سیاسی وی به شمار می‌رود. شاید بتوان فعالیت و مبارزات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی او را به عنوان عالم بزرگواری که مصداق بارز «الذین یبلغون رسالات‌الله» بود، در یک تقسیم‌بندی منطقی در مقاطع زمانی ذیل مورد



بررسی و کاوش قرار داد:

الف: فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی و فرهنگی سال‌های قبل از ۱۳۴۰

ب: فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی و فرهنگی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰

ج: فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی و فرهنگی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳

فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی، فرهنگی سال‌های قبل از ۱۳۴۰

عمده‌ترین فعالیت فرهنگی و اجتماعی ایشان در سال‌های قبل از ۱۳۴۰ در قالب تبلیغ و ارشاد دینی و آگاه‌سازی مردم در نقاط مختلف کشور، به‌ویژه در استان‌های آذربایجان شرقی و غربی بوده است و در همین راستا، دفاع ایشان از محرومان و مستضعفان در روستاهای آذربایجان شرقی و غربی و افشای مظالم اربابان و خان‌های کشور و بی‌تفاوتی حکومت پهلوی نسبت به سرنوشت کشاورزان، از مهم‌ترین فعالیت‌های ایشان در این دوران است. علاوه بر آن، در سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰ در منطقه تهران‌نو ایشان منشاء فعالیت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی شایان توجهی بود که در قالب آشنا ساختن جوانان و مردم با معارف اسلامی و تشیع رخ می‌نمود.

فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی، فرهنگی سال‌های ۱۳۴۰ - ۱۳۵۰

فعالیت‌ها و مبارزات و مجاهدت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آیت‌الله غفاری از سال ۱۳۴۰ جلوه دیگری پیدا کرد. همزمان با تصویب لایحه استعماری انجمن‌های ایالتی و ولایتی در ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ توسط اسدالله علم از مهره‌های انگلیسی دوران حکومت پهلوی، زمینه مبارزه جدی حضرت امام خمینی، علما و روحانیت متعهد تشیع علیه انگلستان و امریکا و حکومت وابسته پهلوی فراهم شد. در این دوران آیت‌الله غفاری نیز با سخنان افشاگرانه‌اش همراه و همگام با نهضت مبارک و تاریخ‌سازی که حضرت امام آغاز کرده بودند، حرکت کرد و در ماه محرم ۱۳۴۲ که مبارزات ملت مسلمان ایران به رهبری امام امت علیه طرح‌های ایالات متحده امریکا در ایران به نقطه اوج خود رسید، آیت‌الله غفاری از پیش‌قراولان این مبارزه بود.

در شب ۱۲ محرم سال ۱۳۸۲ ق مقارن با شب پانزده خرداد ۱۳۴۲ ماموران امنیتی رژیم پهلوی او را دستگیر کردند و به زندان بردند. در این مقطع، بیش از ۸۰ تن از علماء و روحانیون متعهد که با نهضت ۱۵ خرداد همگام بودند، دستگیر شدند و در زندان شهربانی مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفتند. آیت‌الله غفاری با روحیه‌ای قوی، در بازجویی‌های انجام شده، عملیات ماموران را در نیل به اهدافش ناکام می‌گذارد. وی در پاسخ به یکی از سؤال‌های بازجویی می‌گوید:

«س: آیا شما اقدامات آیت‌الله خمینی را در مورد پخش اعلامیه و همچنین مخالفت با اصلاحات دولت مورد تأیید قرار می‌دهید یا خیر؟»

آیت‌الله غفاری بسا زیرکی و فراست شایان توجهی می‌نویسد:

«امام حسن عسگری (ع) در ضمن گفتارش به امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه، ضمن تعیین نایب عام، تمام مراجع را واجب‌الطاعة و رد قول آنان را رد قول خود قرار داده‌اند. هم حجتی علیکم و انا حجه الله الراء علیهم کالراء علینا» و بدین ترتیب با پاسخی حکیمانه و زیرکانه، حرکت انقلابی حضرت امام امت را مورد تأیید قرار می‌دهد.

آیت‌الله غفاری پس از تحمل ۴۰ روز زندان در مورخ ۴۲/۶/۱۹ با صدور قرار منع پیگرد به سبب عدم ادله

۱۳۴۳. شهید آیت‌الله غفاری به اتفاق شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی در دیدار با امام خمینی.

در شرایطی که امام خمینی در پی مخالفت با لایحه کاپیتولاسیون به ترکیه و از آنجا به عراق و نجف تبعید شده بودند، صحنه داخلی ایران مدیون فعالیت‌های سیاسی پیروان صدیق آن امام بزرگوار بود که در این میان شخصیتی چون آیت‌الله غفاری از نقش به‌سزایی برخوردار بود

وی سپس در خصوص بیان مطالب حاد و مضره در منابر اظهار می‌دارد که چنین مطالبی را گفته است، لیکن چون پاره‌ای از آیات و سوره‌های قرآن را نمی‌شود عوض نمود، احتمالا مطالب حاد را شخصا ترجمه و عینا ایراد نموده که نظر خاصی در این کار نداشته است.

وی بعدا درباره ارتباط خود با امام خمینی می‌افزاید: «چون یادشده رهبر دینی بوده نتیجتا گاهی از مواقع مراد به وی برقرار نموده و انگیزه تلگراف وی به بغداد (نجف) جهت (امام) خمینی، اطلاع از چگونگی حال و وضع او بوده است و در مورد اینکه تعداد زیادی اعلامیه کمک به زندانیان سیاسی چگونه به دستش رسیده، پاسخ می‌دهد. کلیه آنها را احتمالا از پنجره به داخل اتاق انداخته‌اند. نظر به: با توجه به محتویات پرونده و تحقیقات انجام شده و مدارک مکشوفه به استحضار می‌رساند که مشارالیه از روحانیون ناراحت و مخالف دولت بوده و با اینکه دو بار به علت اعمال خلاف مقررات بازداشت و پس از انقضای مدت از زندان آزاد گردیده، متنبه نشده، مجددا در مجالس مذهبی به هنگام بیان احکام اسلامی از فرصت استفاده و اعمال خلفای بنی‌امیه را با وضع روز تشبیه نموده و بدین ترتیب اقدامات و اصلاحات کنونی کشور را تخطئه و با توسل به شواهد تاریخی مستمعین را نسبت به هیئت حاکمه بدبین و علیه دولت تحریک نموده که با امان نظر به اعلامیه‌های مکشوفه، جرم وی محرز به نظر می‌رسد. اینک پرونده امر تکمیل گردید و در صورت تصویب، جهت اقدام قانونی به دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال می‌گردد.

در همین زمینه، در مورخه ۱۳۵۳/۸/۵ پس از تحمل ۴ ماه زندان توسط اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به موجب رای صادره دادگاه، به ۸ ماه حبس جنحه‌ای محکوم می‌شود.

آیت‌الله غفاری در دوران زندان ۱۳۵۳ نقش فعالی در مسائل سیاسی و علمی داشت و در کنار مطالعه، به تدریس قرآن، فقه و نهج‌البلاغه می‌پرداخت. فرزند شهید در این زمینه می‌گوید:

«سعی می‌کرد ۸ ساعت مطالعه کند و به اضافه چهار ساعت هم نهج‌البلاغه و قرآن و فقه و تاریخ فقه به برادران درس می‌داد. حتی در داخل زندان شبی نبود که دعای افتتاح و در پایان جمله: «خدایا! شهادت را نصیب من کن» را نخواند. به او می‌گفتم: «مگر دعای افتتاح چه دارد؟» می‌گفت: «دعای افتتاح در تکه آخرش شهادت می‌خواهد.» معمولا حتی در شب‌هایی که شلاق هم سخت خورده بود، نماز شب را رها نمی‌کرد.»

یکی دیگر از وجوه فعالیت‌های سیاسی درخشان آیت‌الله غفاری مبارزه با عناصر چپ و التقاطی در زندان است و

فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی، فرهنگی سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۳

شرایط اجتماعی و سیاسی سال‌های ۱۳۵۰ به بعد از ویژگی خاصی برخوردار است. تلاش برای مطرح کردن محمدرضا پهلوی به عنوان یک شخصیت برجسته منطقه‌ای و بین‌المللی توسط امریکا و در پی آن برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، موجب شد تا رژیم پهلوی با شدت زیاد به سرکوب مخالفین خود بپردازد و محدودیت‌های شدیدتری را برای نویسندگان و علما و اندیشمندان متعهد برقرار نماید.

در همین راستا، تعداد قابل توجهی از آنان زندانی و عده‌ای نیز به تبعید فرستاده شدند. در چنین شرایطی آیت‌الله غفاری با زیرکی و هوشیاری به فعالیت‌ها و مبارزات خود ادامه داد و به روشنگری پرداخت تا اینکه در مورخه ۱۳۵۱/۲/۳۱ از سوی رئیس ساواک تهران احضار و به ایشان تذکر داده شد.

با وجود کنترل شدید ساواک، فعالیت‌های افشاگرانه و آگاهی بخش آیت‌الله غفاری در سنگر مسجد و جماعت روز به روز توسعه پیدا کرد. حساسیت ماموران رژیم نسبت به فعالیت‌های انقلابی آیت‌الله غفاری و نقش ایشان در مبارزات مردم مسلمان تهران باعث شد تا در مورخ ۱۳۵۳/۴/۱۲ پس از حمله شبانه به منزل وی و بازرسی آن، او را دستگیر کنند و مقداری از اعلامیه‌های حضرت امام خمینی (ره) به همراه تعدادی اوراق که از منظر رژیم اوراق مضره محسوب می‌شدند و در واقع حاکی از ارتباط آیت‌الله غفاری با امام خمینی و مبارزان داخل و خارج از کشور بودند، کشف و ضبط شوند. در بخشی از گزارش بازجویی آمده است:

«اطلاع واصله حاکی بود که یاد شده (آیت‌الله غفاری) به اتفاق فرزندش در منابر مختلف، مطالبی را علیه مصالح کشور ایراد و ضمن سخنرانی در مساجد و شهرستان‌ها، ضمن طرفداری از روحانیون مخالف دولت، اصلاحات کنونی کشور را با زمان معاویه مقایسه نموده و چنین نتیجه گرفته که در حال حاضر وضع فعلی حکومت ایران با زمان معاویه تفاوتی ننموده و احتیاج است که جوانان چون امام حسین (ع) به پا خاسته و وضع و امور کشور را به دست گیرند. بر مبنای اظهارات یاد شده، نامبرده دستگیر و ضمن بازرسی از منزلش تعدادی اعلامیه مضره کشف می‌گردد که بر مبنای اوراق مکشوفه مشارالیه با صدور قرار مورخ ۱۳۵۳/۴/۱۸ شعبه ۵ بازرسی دادستانی ارتش بازداشت و پس از رویت قرار به آن اعتراض ننموده است.»

در گزارش ساواک در مورد دستگیری و قرار بازداشت مورخه ۱۳۵۳/۴/۱۸ و اظهارات آیت‌الله غفاری پس از دستگیری آمده است:

«پس از استخلاص از زندان، بار اول تصمیم گرفتم هیچ‌گونه فعالیتی ننمایم، لکن چون پیش‌نماز مسجد بودم، افراد مخالف، وقتی مرا بهتر می‌شناختند، غالبا سعی داشتند به نحوی از انجا با من تماس بگیرند؛ از این نظر به مسجدی که در آنجا پیش‌نماز بودم مراجعه و اعلامیه‌های مکشوفه در منزل را در تعداد زیادی به جای می‌گذارند. لکن اطلاعاتی ندارم که چه افرادی آنها را به مسجد می‌آوردند.»



کافی، از زندان آزاد می‌شود. ایشان پس از آزادی دوباره به فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و انقلابی خود ادامه می‌دهد و در سنگر مسجد خاتم‌الاولیاء تهران نو نسبت به برنامه‌های امریکا در ایران و مظالم رژیم پهلوی افشاگری می‌کند.

در شرایطی که امام خمینی در پی مخالفت با لایحه کاپیتولاسیون به ترکیه و از آنجا به عراق و نجف تبعید شده بودند، صحنه داخلی ایران مدیون فعالیت‌های سیاسی پیروان صدیق آن امام بزرگوار بود که در این میان شخصیتی چون آیت‌الله غفاری از نقش به‌سزایی برخوردار بود. آیت‌الله غفاری در مورخه ۱۳۵۱/۳/۳۰ یعنی دو روز پس از سخنرانی پرشور و افشاگرانه‌اش در تاریخ ۱۳۵۱/۳/۲۸ دستگیر می‌شود. در بخشی از گزارش ساواک در باره این سخنرانی آمده است: «وی به منبر رفته و گفته یکی از نمایندگان به پیشوای ما آیت‌الله خمینی اهانت نموده است. هر کس به علمای روحانیون توهین کند، بت پرست محض است.»

در این مرحله آیت‌الله غفاری از ۱۳۵۱/۳/۳۰ تا مورخ ۱۳۵۱/۴/۱۵ قریب به ۴/۵ ماه در زندان می‌ماند و در مورخ ۱۳۵۱/۴/۱۵ با تبدیل قرار بازداشت به التزام عدم خروج از حوزه قضایی تهران از زندان آزاد می‌شود.

پس از آزادی از دومین زندان خود طی تلگرافی به نجف اشرف، ورود آن امام عزیز را به نجف تبریک می‌گوید و از این طریق مقاومت، سرسختی و خستگی‌ناپذیری خود را نشان می‌دهد. تلگراف آیت‌الله غفاری که در اسناد ساواک آمده است، به این شرح است:

«حضرت آیت‌الله‌العظمی آقای حاج روح‌الله خمینی! مقدم مبارک را به عالم روحانیت و اسلام تبریک عرض می‌نمایم.»

این موضوع حاکی از علاقه فراوان آیت‌الله غفاری به امام بود. رژیم در خصوص جان سالم به در بردن شاه از واقعه تیراندازی در کاخ مرمر توسط رضا شمس‌آبادی، از مردم می‌خواهد تا در مساجد مجالس شکرگزاری برگزار کنند. آیت‌الله غفاری با زیرکی و به بهانه فرستادن فرش مسجد برای شستشو، مانع از برپا کردن این جلسه در مسجد می‌شود.

مبارزات و فعالیت‌های فرهنگی سیاسی و اجتماعی آیت‌الله غفاری در مقطع ۱۳۴۶-۱۳۵۰ همچنان ادامه یافت و ضمن تشکیل جلسات روشنگری و آگاه‌سازی جوانان و دانشجویان و اقبال مختلف مردم، گرمی بخش مبارزات داخلی علیه حکومت پهلوی شد.



و سمت پائین و خارجی ساق پای راست و یک لکه دیگر با قطر یک سکه ۲ ریالی در پشت زانوی راست مشاهده می‌گردد که باز شده در نسوج زیر جلدی کبودی وجود دارد. در ناحیه پشت آثار کورک‌های متعدد که بهبودی یافته است. در ناحیه سرین و کمر و پوست سر برداشته شد. زیر آن خون‌مردگی و شکستگی استخوان دیده نمی‌شود. ناحیه پشت گردن طولی سر فقرات پشتی و کمری باز شد. در کل خون‌مردگی مشاهده نمی‌شود. داخل حنجره دیده شد. در سمت راست خونریزی و لخته به وزن ۱۲۰ گرم در مقایسه ... دیده می‌شود که روی نیمکره راست هم بر اثر فار گودی گذاشته است پائین... خونی است قفسه مرکزی و شکم باز شد... طحال بزرگتر از معمول و کبد کمی سفت و سایر احشاء وضع عادی پس از مرگ دارند. با توجه به علامت فوق علت مرگ خونریزی مغزی تعیین گردید.

با توجه به آنچه گذشت، دو نکته قابل توجه است: یکی اینکه به هنگام دستگیری و انتقال به زندان، هیچ‌گونه نشانه‌ای از بیماری در آیت‌الله غفاری وجود نداشت و دیگر اینکه بررسی اسناد و مدارک موجود و مکاتبات ساواک با پزشک قانونی بیانگر وجود تناقضاتی در مورد علت فوت ایشان است، به طور مثال در یک گزارش علت فوت کهولت سن و بیماری کلیوی ذکر شده و در گزارش دیگر بیماری قلبی و سکته و در گزارش سوم خونریزی مغزی علت مرگ اعلام شده است و این در حالی است که پزشکی قانونی پس از معاینه جسد اعلام می‌کند آثاری از کبودی در نقاط مختلف بدن ایشان مشاهده شده که منشأ آن به یک هفته قبل باز می‌گردد.

فرزند ایشان پیرامون تحویل جنازه پدر می‌گوید: «... بالاخره رفتیم که جنازه را تحویل بگیریم. یکی از بازجوها گفت: اینجا بنویسید که ایشان در بیمارستان از دنیا رفته است. گفتم: من در بیمارستان نبودم و ایشان را آنجا ندیدم. گفت: اگر نویسی باز به زندان برمی‌گردی. مادرم گفت: پسرم اگر بنویسی، شیرم را حلال نمی‌کنم. من ننوشتم. عمویم را بردند که بنویسد، او هم گفته بود من بی‌سوادم. یکی از عموزاده‌ها را بردند و او هم ننوشت... غروب تماس گرفتند که بیایند جنازه را ببرید. ما را به پزشک قانونی بردند و من دیدم که بدن ایشان خون‌آلود بود. توی تابوت نیمی از صورتشان سیاه بود. حال چه شده بود؟ نمی‌دانم.»

اولین کسی که بعد از شهادت پدرم به خانه ما آمد، مرحوم آیت‌الله طالقانی بود. خانه ما را محاصره کرده بودند که دیدیم یک روز صبح طالقانی پیرمرد، عصازنان به طرف خانه ما می‌آید. ایشان پرسید: منزل آقای غفاری اینجا است؟ جواب دادم: بله، ولی اجازه نمی‌دهند بروید تو، گفت: به من سید کاری ندارند. آمد تو و صحبت کردیم و گفت: من برادرم را از دست دادم و شما پدرتان را و من جای پدر شما هستم. هروقت کاری داشتید، به من رجوع کنید و خودش گفت که به من سید محمود طالقانی می‌گویند و شروع کرد به خواندن روضه موسی ابن جعفر (ع).»

از خاطراتی که پدرم به دستخط خود نوشته است، مقداری می‌خوانم. نوشته است: «الا لعنه الله علی القوم الظالمین و علت این همه گرفتاری‌ها و زندانی شدن‌ها، مبارزه با دولت جنایتکار خائن به اسلام و دخالت او در مقدمات مذهب و اجرای برنامه‌های ضد دینی دستگاه حاکم و رژیم شاهنشاهی بود. چه ضربه‌هایی که بر پیکر اسلام می‌زدند.»

بازتاب شهادت آیت‌الله غفاری در جامعه

خبر شهادت مظلومانه آیت‌الله غفاری تحت شدیدترین شکنجه‌های قرون وسطایی در زندان‌های مخوف رژیم

من را در آورده‌اند. این چه اسلامی است که اینها دارند؟ اسلام اینها چنان خواهد کرد که کمر اسلام را خواهد شکست.»

شهادت

در مورخ ۱۳۵۳/۱۰/۴ از ندامتگاه مرکزی نامه‌ای خطاب به تیمسار دادستان نیروهای مسلح شاهنشاهی تحت عنوان اعلام فوت زندانی ارسال می‌شود که در آن آمده است:

«محرماً مقام عالی را آگاه می‌سازد برابر گزارش سرکار ستوان سوم خوش‌سیرت، افسر نگهبان اندرزگاه شماره ۱۰، زندانی شماره ۱۰۹۰۴۵ به نام حسین غفاری، فرزند عباس، ۶۰ ساله که با قرار شماره ۱-۶۷۸-۱۰-۶۶-۴۰۱ مورخه ۵۲/۴/۱۸ بازرسی شعبه ۵ دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی به اتهام اقدام بر علیه امنیت کشور بازداشت و تحت پیگرد می‌باشد، از تاریخ ۵۲/۹/۲۲ به علت (هیبرپانسیون و همورازی سرموال) در بخش داخلی بهداری ندامتگاه بستری و تحت درمان بوده است، برابر نظریه سرکار سرگرد دکتر یارسلطانی پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه در ساعت ۱۵:۳۰ مورخه ۵۳/۱۰/۴ فوت نموده است. جنازه جهت تعیین علت مرگ به اداره پزشکی قانونی حمل، مستدعی است مقرر فرمایند، نماینده آن دادسرا جهت انجام تشریفات قانونی حضور به هم رسانند.»

و در مورخ ۵۳/۱۰/۷ دادستانی ارتش با اداره کل پزشکی قانونی مکاتبه می‌شود:

«خواهشمند است دستور فرمایید نتیجه آزمایش آسیب‌شناسی از جسد غیرنظامی نامبرده حسین غفاری را که در تاریخ ۵۳/۱۰/۵ در آن اداره مورد معاینه قرار گرفته است و در نتیجه علت فوت را به این دادستانی اعلام نمایند.»

و اداره کل پزشکی قانونی گزارش معاینه جسد را که در آن تشخیص فوت را خونریزی مغزی عنوان نموده به شرح ذیل اعلام می‌کند:

«جسد متعلق به مردی هست در حدود ۵۵ ساله با قد ۱۷۵ سانتی‌متر و استخوان‌بندی درشت موهای سر کوتاه و دارای ریش سفید و سیاه که آثار چند لکه کبودی مربوط به زمان حیات که در حال زرد شدن می‌باشد (حدود یک هفته از وقوع آن گذشته است) که به بزرگی یک بادام پوست‌دار در ناحیه پهلوی چپ و ۳ لکه به قدر سکه‌های ۱-۲ ریالی در ناحیه کنار خارجی زانوی راست - کنار داخلی زانوی چپ

به سبب روابط ناصحیحی که عناصر وابسته به مجاهدین خلق (منافقین) در زندان با مارکسیست‌ها داشتند، آن مرحوم موضعی ارشادی و هدایتگرانه گرفته بود و سعی می‌کرد آنان را هدایت کند، ولی عناد و عدم آشنایی آنان به مبانی و اصول جهان‌بینی اسلامی و تحت تأثیر قرار گرفتن در برابر اندیشه‌های مارکسیستی باعث شده بود تا اعتنایی به سخنان و نصایح آیت‌الله غفاری نداشته باشند. فرزند شهید غفاری در این باره می‌گوید:

«اما مسئله دومی که پدر را آزار می‌داد مسئله منافقین بود. کسانی که پیوسته اظهار نظر می‌کردند پدرم به آنها می‌گفت که شما از نهج‌البلاغه چه بلد هستید؟ حتی یک عبارت را درست نمی‌توانستند بخوانند و یک عبارت نهج‌البلاغه را در حافظه و در اندیشه نداشتند. در آن جدایی کمونیست‌ها از مذهبیه‌ها در زندان، هر چه پدر فریاد زد که این کمونیست‌ها پدر ما را در می‌آورند، این حضرات به اصطلاح اسلامی (منافقین) می‌گفتند شما خرفت شده‌اید. هم به پدرم می‌گفتند و هم به آیت‌الله طالقانی که شما مغزتان کار نمی‌کند. ما باید روی خواست‌های مرحله‌ای خودمان با اینها همکاری کنیم. واقعیت قضیه زندان این است که در زندان برای بچه مذهبی‌ها یک ضد اسلامی چپی عزیزتر بود تا یک ملای ضد چپی و یا حتی غیر چپی و این مسئله خیلی پدر را آزار می‌داد. حتی یک روز من از بندی به بند دیگر انتقال داده شدم و ایشان را در راه دیدم و گفتم: «این بچه مذهبی‌های شما، این تیپ بچه‌ها، پدر

- امام امت در سخنی در مورخه
- ۵۷/۸/۱۳ پیرامون شهادت
- آیت‌الله غفاری می‌فرمایند: «... زجر ما این است که ما را حبس کردند یا زندان بردند یا زجر این است که پای بعضی از علماء را اهره کردند (اشاره به آیت‌الله غفاری) آقا! توی روغن سوزاندند. زجر ما این است که ۱۰ سال، ۱۵ سال، ۸ سال، ۷ سال علمای ما در حبس هستند»

خبر شهادت آیت‌الله غفاری در مجامع دانشگاهی و حتی در خارج از کشور و نیز در میان مسلمانان و شیعیان تاثیر شایان توجهی داشت و موجی از تحریکات انقلابی و افشاگرانه را علیه رژیم پهلوی در خارج و داخل کشور سبب شد.

احتمال قوی در جلسه مزبور تظاهراتی به وسیله عناصر ناراحت صورت خواهد گرفت، خواهشمند است دستور فرمائید در این زمینه پیش‌بینی‌ها و مراقبت‌های لازم معمول و نتیجه را به این سازمان اعلام دارند.»

خبر شهادت آیت‌الله غفاری در مجامع دانشگاهی و حتی در خارج از کشور و نیز در میان مسلمانان و شیعیان تاثیر شایان توجهی داشت و موجی از تحریکات انقلابی و افشاگرانه را علیه رژیم پهلوی در خارج و داخل کشور سبب شد. در مدرسه فیضیه قم اعلامیه‌ای به سه زبان فارسی، عربی، انگلیسی، الصاق شد که در آن چگونگی بازداشت ایشان و شکنجه‌های دوران زندان مطرح و تحت عنوان روحانیون مبارز ایرانی خارج از کشور امضا شده بود. اعلامیه حاوی دو عکس از آیت‌الله غفاری بود که یکی عکس رسمی ایشان در کسوت روحانیت و دیگری تصویر ایشان در زندان.

موجی که در اثر شهادت آیت‌الله غفاری پدید آمد، در سالگرد ایشان در سال ۱۳۵۴ و همین طور در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ نقش‌آفرین بود و ساواک و ماموران رژیم پهلوی به شدت از مطرح شدن نام ایشان و مسائل پیرامون شهادت ایشان در هراس بوده‌اند و از زمان شهادت حماسه‌آفرین آیت‌الله غفاری اعلی‌الله مقامه الشریف تا پیروزی اعجاز‌انگیز انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به رهبری حضرت امام خمینی، حدود ۴ سال گذشت و محققاً شهادت مظلومانه آن عالم ربانی و مجاهد بزرگوار نقش تعیین‌کننده‌ای در روشنگری و آگاه‌سازی مردم مسلمان میهن اسلامی مان داشته است و خون سرخ آن عالم بزرگ شیعی، درخت مبارزات انقلابی به رهبری امام امت را آبیاری نموده و بشارت تحقق وعده‌های الهی را صلا داده است.

انقلاب اسلامی ایران که ثمره مجاهدت مستمر و شهادت‌طلبی ارزنده‌ترین فرزندان اسلام و تشیع است، به پیروزی رسید و امروزه همگان مروهون شهادت بزرگوارانی چون شهید عظیم الشان اسلام حضرت آیت‌الله حسین غفاری اعلی‌الله مقام، الشریف هستند. امام امت در سخنی در مورخه ۵۷/۸/۱۳ پیرامون شهادت آیت‌الله غفاری می‌فرمایند:

«... زجر ما این است که ما را حبس کردند یا زندان بردند یا زجر این است که پای بعضی از علماء را اره کردند (اشاره به آیت‌الله غفاری) آقاتوی روغن سوزاندند. زجر ما این است که ۱۰ سال، ۱۵ سال، ۸ سال، ۷ سال علمای ما در حبس هستند

طوبی له و حسن مآب ■

فرزند شهید غفاری پیرامون تحویل گرفتن جنازه مطهر پدرش و چگونگی مراسم تشییع می‌گوید:

«ما را بردند بهشت‌زها را دم در غسلخانه و گفتند اینجا می‌شوئیم و همین‌جا دفن می‌کنیم، جیکتان هم در بیاید همه‌تان را می‌گیریم. اوضاع را کمی شلوغ کردیم. پسرعموی من مینی‌بوس گرفته بود. آمبولانسی هم گرفته بود. جنازه پدرم را گذاشتند توی آمبولانس و به سرعت به سمت قم حرکت کردیم. ساواکی‌ها هم مقاومت نکردند. نمی‌خواستند بهشت‌زها شلوغ شود. جنازه پدرم را در قم توی قبرستان نو گذاشتند. دویدیم آمدیم مدرسه شهید قدوسی که من آنجا درس می‌خواندم. به آقای قدوسی گفتم که جنازه دوست را آوردند. ایشان درس را فوری تعطیل کردند و هم آنجا آیت‌الله مرعشی نجفی فهمیدند و درس ایشان هم تعطیل شد. آقای گلپایگانی درستان را تعطیل کردند و اجباراً درس آقای شریعتمداری هم تعطیل شد و در شهر قم اعلام شد که از تهران شهید آورده‌اند.

بالاخره در حرم حضرت معصومه (س) برای نماز خوانده شد. وقتی جنازه را بیرون آوردند، دیگر وضعیت شلوغ شد. مردم شعار می‌دادند: روز چهارم دی ماه ۱۳۵۳ در کنج زندان کشته شد، به خون خود آغشته شد. یک عده از عقب فریاد می‌زدند: درود بر خمینی، درود بر سعیدی (آیت‌الله سعیدی) طول مسیر را تا قبرستان دارالسلام، نرسیده به وادی‌السلام قم - قبرستان کوچک‌تری است که الان جنب مدرسه آیت‌الله مشکینی، پیمودیم و در آنجا جنازه را به زمین گذاشتند. شهید قدوسی ایستاده بود. مادرم هم پائین بود. رئیس شهربانی قم سرهنگ کامکار، رئیس اطلاعات قم محمدی و عده دیگری ایستاده بودند، به گونه‌ای که اصلاً نشد تلغینی برای پدرمان بخوانیم. مرحوم قدوسی خودش تلقین خواند و با سرعت جنازه را توی قبر گذاشتند. بلافاصله بگیر بگیر شروع شد و اتوبوس‌های ارتشی مملو از دستگیرشدگان بود. یک لحظه من دیدم پاسبان‌ها چوب‌های بلندی درآورده‌اند و طلاب را ضرب و شتم می‌کنند. عبا و عمامه بود که روی زمین ریخته بود و غوغایی بود.»

بر اساس گزارش‌های موجود، ساواک پیرامون برگزاری مجالس تحریم آیت‌الله شهید غفاری حساسیت خاصی داشت و به‌شدت از برگزاری آنها جلوگیری می‌کرد. در گزارش آمده است:

«قرار است روز ۵۳/۱۱/۱۱ مجلس ختمی به مناسبت فوت شیخ حسین غفاری که (در زندان قصر فوت نموده است) در مسجد الهادی واقع در خیابان تهران نو ایستگاه ده متری شارق ۱۵ متری سوم برگزار گردد. با توجه به اینکه به



منحوس پهلوی، موجی از انزجار و نفرت عمومی از رژیم پهلوی را در میان مردم پدید آورد. در آن شرایط خفقان و استبداد سیاه، شهادت این عالم متقی و بزرگوار و سختکوش و مجاهد، جرقه‌ای در ظلمت استبداد بود و خون سرخ آن شهید والامقام، درخت مبارزات علمای متعهد و راستین تشیع را آبیاری نمود. در همین راستا تظاهرات متعددی در نقاط مختلف، به‌ویژه در شهر قم اتفاق افتاد. در یکی از گزارش‌های ساواک آمده است:

«حدود ساعت ۱۱ روز ۵۲/۱۰/۵ عده‌ای از طلاب قم به علت فوت شیخ حسین غفاری در زندان تظاهراتی برپا کردند و برخی از دانش‌آموزان و اهالی قسم نیز در این تظاهرات شرکت کرده بودند و در این تظاهرات شعارهایی داده می‌شد و غفاری را به عنوان شهید راه حق معرفی می‌کردند. در بین مردم شایع بود که نامبرده را با چاقو پاره پاره کرده‌اند و بدنش را با سیم خاردار محروح نموده‌اند و آب جوش روی صورتش ریخته‌اند.»

رادیو صدای روحانیت مبارز ایران در ساعت ۱۷/۳۰ مورخ ۵۳/۱۱/۱ اطلاعیه‌ای به شرح ذیل پیرامون شهادت آیت‌الله غفاری قرائت نمود: «هموطن! آیت‌الله حاج حسین غفاری آذرشهری را قریب ۶ ماه پیش پس از یورش وحشیانه به منزلش به اتفاق فرزندش دستگیر و ۵ ماه تمام مورد بازجویی، تهدید همراه با وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند تا ارتباط او را با انقلابیون و با پیشوای اسلام آیت‌الله خمینی قطع کنند. در منزل او تعداد زیادی از بیانیه‌ها و جزوات انقلابی و انقلابیون و تعداد زیادی (پارازیت) پیشوای اسلامی حضرت آیت‌الله خمینی را یافتند. این روحانی سرفراز نمونه پایمردی، ایمان و صداقت بود، نمونه وفاداری به پیشوای اسلام، خمینی بزرگ و با اینکه حدود ۶۰ سال داشت، به اتفاق فرزندش در زندان‌های شاه سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد، اما تسلیم بیدادگران ضد اسلامی حاکم بر میهن ما نشد. حوزه علمیه قم آن‌چنان که شایسته است مقاومت غفاری دل‌آور را شناخت و در مراسمی که به یادبود او در مسجد فیضیه قم برپا کرد، با تظاهرات پرشور خود ثابت نمود با مشاهده خشونت و وحشیگری رژیم نه تنها نمی‌هراسد، بلکه مصمم‌تر و با قهر و کینه فروزان‌تر به آرمانش با خدای خود احترام می‌گذارد و آن را دنبال می‌کند.»





روایت‌ها...

آنچه در این فصل پیش روی شماست، روایت‌های برخی از معاشران آن مجاهد بزرگ است که از نعمت مصاحبت با آن شهید گرانمایه، در بیرون و درون زندان رژیم ستمشاهی برخوردار بوده‌اند. آنچه در فراهم آوردن این بخش مطمح نظر بوده است، همانا گرد آوردن خاطرات موجود از منش فردی و اجتماعی آن بزرگوار، بدون توجه به کارکرد جایگاه سیاسی ناقلان است. امید آنکه در ترسیم منش آن بزرگ، موثر و مقبول افتد.



درآمد

گفت‌وگو با استاد سیدهادی خسروشاهی از آنجا که همواره مستند به مدارک پر شمار و غالباً منحصر به فرد است، از ارزش تاریخی بسیار برخوردار می‌باشد، ویژگی ارزشمندی که در این گفت و گو نیز به شکل بارزی نمایان است و لذا آن را به یکی از اسناد ارزشمند در زمینه شناخت سلوک فردی و سیاسی شهید غفاری تبدیل می‌کند. با سپاس از استاد که چون همیشه دعوت شاهد یاران را برای مصاحبه پذیرا شدند و زحمت چندین بار ویرایش متن را به عهده گرفتند.

«سلوک فردی و سیاسی شهید آیت الله غفاری» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی

شجاعانه به امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداخت

حسن مقدسی به رحمت خدا رفت و اکنون فرزندشان وظایف پدر را در مسجد ایشان ادامه می‌دهد. اما حجت‌الاسلام والمسلمین آقا میرزا ابوالقاسم مقدسی، فرزند کوچک‌تر ایشان الحمدلله، همچنان به خدمات خود در تهران ادامه می‌دهد...

در اینجا بی‌مناسبت نیست اشاره کنم که مرحوم آیت‌الله حاج شیخ غلامحسین تبریزی (پدر آقایان عبدخدائی‌ها) که باز از دوستان پدر من بود، در موقع اقامت در تبریز، مانند آیت‌الله مقدس تبریزی، یک نشریه مذهبی تحت عنوان «تذکرات دینتی» با محتوای مذهبی، اجتماعی، فرهنگی منتشر می‌ساخت که آن هم در اثر فشار رژیم پهلوی، مانند «الدین و الحیاه» متوقف شد و ایشان هم به مشهد عزیمت نموده و تا آخر عمر در آنجا اقامت گزید... البته چاپ و نشر این دو مجله به‌خوبی نشان می‌دهد که در آن دوران دور، روحانیت تبریز از لحاظ روشنی، جلوتر از علمای دیگر بلاد بودند. چون در آن زمان (۸۰ یا ۹۰ سال پیش) چاپ و نشر مجله از طرف یک عالم دینی سنتی، نه تنها شگفت‌آور بود، بلکه شجاعت و شهامت خاصی را لازم داشت...

آیت‌الله شهید غفاری تا چه مدتی در قم بودند؟
البته وقتی که ایشان به «قم» آمد، من ۷-۸ ساله بودم... و وقتی که من در سال ۱۳۳۲ به قم آمدم، ایشان همچنان در قم بودند و با توجه به تلمذ در خدمت پدر من، خیلی به اینجانب محبت داشتند و قبل از رحلت آیت‌الله بروجردی، دو سه سال و قبل از سال ۱۳۴۰، به درخواست «آذرشهری‌ها» به تهران هجرت نموده و در تهران نو، به امامت جماعت و وعظ و تبلیغ در مسجد «خاتم‌الاولیاء» پرداخت.

در قم خاطره خاصی از ایشان ندارید؟
من ایشان را بیشتر در منزل یکی از علما می‌دیدم، چون

علی مقدس تبریزی، ازدواج کرد و در دوران سلطه فرقه دمکرات بر آذربایجان، برای ادامه تحصیل، عازم قم گردید و از محضر مراجع و اساتید آن زمان بهره‌مند شد.

اشاره کنم که آیت‌الله آقا میرزا علی مقدس تبریزی که پیرمردی وارسته و عالمی سنتی بود و از تبریز به آذرشهر رفته و به درخواست مردم در آن شهر اقامت گزیده بود. او نشریه‌ای را تحت عنوان: «الدین و الحیاه» منتشر می‌کرد که دارای مباحث دینی و اجتماعی بود و شماره‌های آن را برای پدر من می‌فرستاد که هم اکنون آن شماره‌ها در کتابخانه حقیر، نگهداری می‌شود.

دو فرزند ذکور ایشان بعدها به قم آمدند و در دوران تحصیل اینجانب در حوزه علمیه قم، آنها نیز در درس اساتید و مراجع وقت شرکت می‌کردند و بعدها هر دو به تهران هجرت کردند و به امامت جماعت و تبلیغ پرداختند که فرزند بزرگ ایشان آیت‌الله آقا میرزا

وقتی که من در سال ۱۳۳۲ به قم آمدم، ایشان همچنان در قم بودند و با توجه به تلمذ در خدمت پدر من، خیلی به اینجانب محبت داشتند و قبل از رحلت آیت‌الله بروجردی، دو سه سال و قبل از سال ۱۳۴۰، به درخواست «آذرشهری‌ها» به تهران هجرت نموده و در تهران نو، به امامت جماعت و وعظ و تبلیغ در مسجد «خاتم‌الاولیاء» پرداخت.

آیا جنابعالی با مرحوم آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری آشنایی داشتید و از سوابق تحصیلی و مبارزاتی ایشان چه چیزی به خاطر دارید؟

آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری در سال ۱۳۳۵ هجری قمری در «دهخوارقان» شهرکی در نزدیکی تبریز که بعدها نام «آذرشهر» به خود گرفت، در یک خانواده کشاورز و زحمتکش شریف به دنیا آمد و از همان اوایل کودکی در کنار پدر به کشاورزی پرداخت... ولی کمی که بزرگ‌تر شد، علاقه خاصی به تحصیل پیدا کرد و همزمان با کمک به پدر خود در امر مزرعه، به تحصیل نیز پرداخت.

پس از پایان تحصیلات مقدماتی همراه برادر بزرگ‌تر خود به تبریز آمد و باز همزمان با کار در کنار برادر، به تحصیل خود ادامه داد و «معالم» در اصول را فرا گرفت و پس از آن در درس فقه «شرح لمعه» و «رسائل» شیخ انصاری در اصول که پدر من آیت‌الله سید مرتضی خسروشاهی در آن زمان آنها را تدریس می‌کرد، شرکت نمود و در مدتی کوتاه بخشی از آنها را به پایان رساند. مرحوم غفاری، مانند همه طلاب در اوایل زندگی، در تبریز نیز باز با مشکل مالی برای اداره معاش خود روبرو شد و مجبور گردید که از نو به «دهخوارقان» برگردد...

مرحوم آیت‌الله حاج میرزا محسن دهخوارقانی که دانی او بود، از دوستان صمیمی پدر من بود و هر وقت که به تبریز می‌آمد، در منزل بیرونی ما سکونت می‌کرد و علما و طلاب به دیدن ایشان که عالمی فرزانه و پرهیزکار بود، می‌آمدند.

شیخ حسین غفاری پس از مراجعت به دهخوارقان، تتمه مباحث رسائل و مکاسب شیخ انصاری را در نزد او آموخت و توانست به مرحله پایانی دروس سطوح حوزوی برسد و آنگاه با دختر مرحوم آیت‌الله میرزا

می‌دارد که گویا به علت کسالت و بیماری! در ۶۰ سالگی در زندان درگذشته است؟ اما پزشکی قانونی پس از معاینه جسد، در گزارش خود می‌نویسد که: «در جسد نامبرده لکه‌های کبودی در نقاط مختلف و خون مردگی دیده شد. پس از معاینه دقیق‌تر روشن گردید که وی در اثر خونریزی مغزی درگذشته است!»

منسوبین ایشان از جمله فرزندشان هم در پزشکی قانونی آثار خونریزی و علائم دیگر حاکی از شکنجه را ملاحظه می‌کنند... و بالاخره، جنازه به قم منتقل می‌گردد و حوزه و درس‌های مراجع تقلید آقایان: گلپایگانی، شریعتمداری، نجفی و اساتید دیگر تعطیل می‌شود و پس از اقامه نماز میت در مقبره دارالسلام قم توسط شهید آیت‌الله قدوسی به خاک سپرده شد.

عکس‌العمل حوزه و طلاب قم در این رابطه چگونه بود؟

پس از تعطیلی حوزه، و دروس مراجع و اساتید، طلاب حوزه در مجالس ترحیمی که توسط آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله نجفی برگزار شد به تظاهراتی علیه رژیم دست زدند و غیرطبیعی بودن مرگ و به شهادت رسیدن آیت‌الله غفاری را اعلان نمودند که موجب دستگیری عده‌ای از طلاب و فضلا گردید.

در مجلس ترحیم هفتمین شب درگذشت که در مسجد اعظم قم برگزار شد و اینجانب نیز حضور داشتم، جمع کثیری از طلاب و مردم قم شرکت داشتند که پس از پایان مراسم رسمی فریادهای خشمناک طلاب بلند شد و صدای شعارهای: درود بر شهید. سلام بر خمینی به آسمان رسید! که باز گروهی بازداشت شدند. ساواک قم در گزارش‌های متعددی به مرکز در این رابطه، مطالب مجالس برگزاری بزرگداشت و دستگیری طلاب و شعارهای مطرح شده توسط آنان را بازگو می‌کند و در دلایل این اسناد و گزارش‌ها، حقایق بسیاری روشن می‌گردد.

در یکی از گزارش‌های رئیس ساواک قم سرهنگ معینی، چنین آمده است:

فساد در بلاد، با حرارت و حالت خاصی، شکوه داشت و از علماء محترم می‌خواست که به وظایف خود در امر به معروف و نهی از منکر بیشتر عمل کنند! البته خود آیت‌الله غفاری پیش از انتقال به تهران و پس از آن هم به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر و تبلیغ و ارشاد با سفر به شهرهای مختلف آذربایجان، در زمانهای خاصی، اقدام می‌کرد و همه جا در بیان حقایق، به شجاعت و شهامت معروف بود.

در دوران اقامت آیت‌الله غفاری در تهران با ایشان ملاقات نداشتید؟

چرا من گاهی که به تهران می‌آمدم، در مجلس هفتگی علمای آذربایجانی مقیم مرکز حضور می‌یافتم. ایشان هم به آن جلسات می‌آمدند. البته در آن جلسات مسائل و مباحث فقهی و یا مشکلات و فقر مردم مطرح می‌شد و گاهی با علمای دیگر برای ایجاد هماهنگی در مباحثی که باید در مساجد مطرح می‌ساختند، مشورت می‌کردند و البته بنده اغلب «مستمع» بودم.

مبارزات سیاسی آیت‌الله غفاری از چه تاریخی شروع شد؟

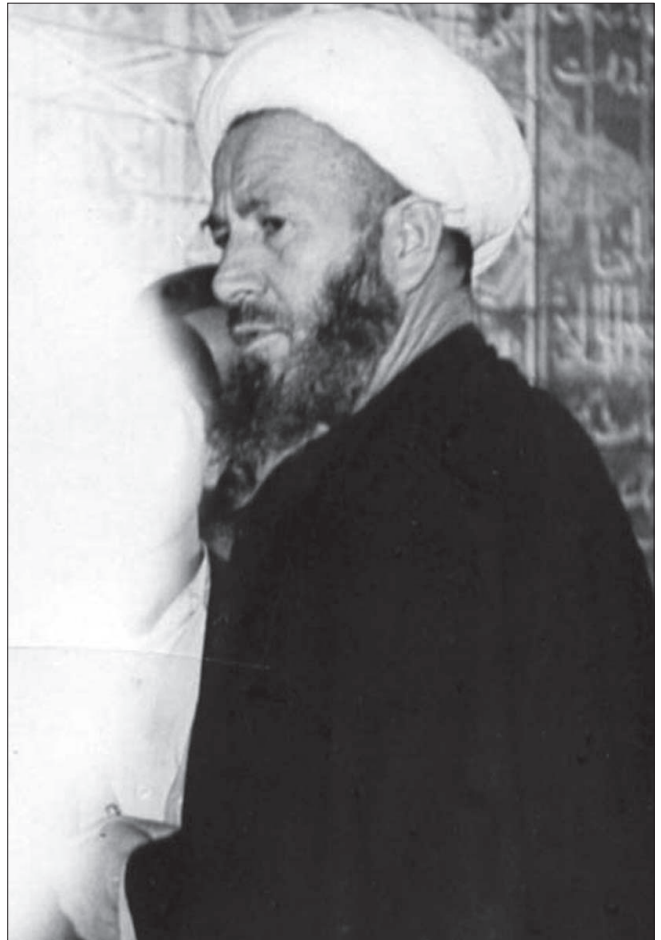
به نظر همین فعالیت‌های تبلیغی ایشان در مسجد و یا در شهرستانهای آذربایجان شرقی و غربی، خود نوعی مبارزه سیاسی بود و به همین دلیل هم ایشان زیر نظر پلیس قرار داشت و گزارش‌های مأمورین شهربانی وقت این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد.

اما این مبارزه پس از مطرح شدن لایحه انجمن‌های ایالتی ولایتی در سال ۱۳۴۰ و آغاز نهضت و قیام امام خمینی قدس سره، بعد دیگری یافت و با شدت و حدت و صراحت و شفافیت بیشتری اوج گرفت و طبق گزارش‌های موجود ساواک، ایشان تحت مراقبت شدیدتر قرار گرفت و سرانجام هم همین فعالیت‌ها و منبرها منجر به دستگیری و زندانی شدن ایشان گردید که چندین بار تکرار شد و هر بار دو یا سه ماه در زندان به سر بردند.

در آستانه جشن‌های تاجگذاری شاه، مبارزه ایشان اوج بیشتری یافت و ... بعدها - در سال ۱۳۵۳ - باز به اتهام قیام علیه مصالح عالی کشور بازداشت و زندانی شد و پس از محاکمه در دادگاه نیروهای مسلح و پس از تحمل چندین ماه زندان، طبق رای دادگاه نظامی به ۸ ماه زندان جنبه‌ای محکوم گردید.

بعد از آخرین بازداشت، ایشان در زندان به شهادت رسید!

بلی، در تاریخ ۱۳۵۳/۱۰/۴ مدیر زندان مرکزی طی گزارشی خطاب به دادستان نیروهای مسلح، تحت عنوان درگذشت یک زندانی، رحلت ایشان را اعلام



مرحوم غفاری از شاگردان و علاقمندان ایشان بود. در محضر علامه طباطبائی هم گاهی آیت‌الله غفاری را زیارت می‌کردم.

یک بار مرحوم شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی - در سال ۱۳۸۳ هجری قمری - به قم آمده بودند و بر منزل علامه طباطبائی که در آن زمان در کوچه ارک، جنب منزل آیت‌الله سید احمد زنجانی قرار داشت، وارد بود و «جلوس» داشت که علما و مراجع قم به دیدار ایشان می‌آمدند و من هم طبق معمول! در جلسه‌ای که آیت‌الله نجفی مرعشی به دیدار ایشان آمده بودند حضور داشتم... شهید غفاری هم در آن جلسه حضور داشت و ضمن گفتگوهای حوزوی، ایشان از اشاعه

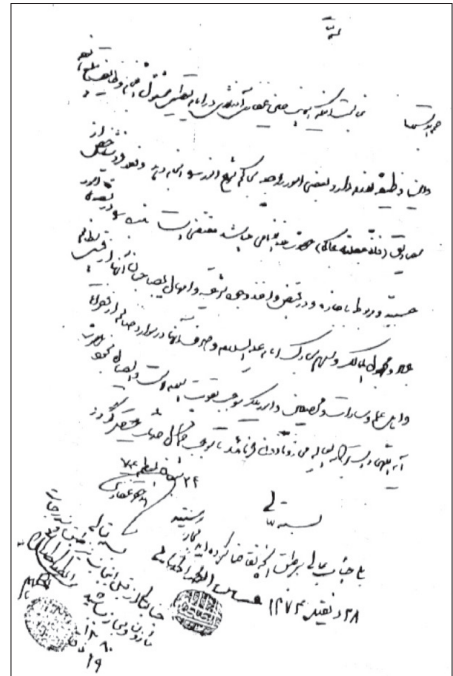
- من گاهی که به تهران می‌آمدم،
- در مجلس هفتگی علمای
- آذربایجانی مقیم مرکز حضور می‌یافتم. ایشان هم به آن جلسات می‌آمدند. البته در آن جلسات مسائل و مباحث فقهی و یا مشکلات و فقر مردم مطرح می‌شد و گاهی با علمای دیگر برای ایجاد هماهنگی در مباحثی که باید در مساجد مطرح می‌ساختند.

شماره (۱) **الدین و الحیوة** سال اول ۱۳۴۶
شهر ۱، رمضان المبارک

محل: وجاهت‌اشراک قبلادریافت میشود
و استاد فاکره دریند دوروی حمام
۱ حنفی، ۱ مازنی، ۱ مؤلف و نگارنده
الحاج میرزا علی مقدس
و زبان دیگر با شماره مطابع است

«مقالات مندرجه»
علمی، ادبی، اخلاق، تاریخی، صحیح، خواهد شد
از عموم معارف خواهان و ارباب دانش متنی است اسکر
بهرات و الفاظ سهو و نسیانی و با اغلاط طبیعی ملاحظه فرمایند
انغاض و اگر در اصل مندرجات و مطالب ایراد و اعتراض
باشد کتاباً بمحل مزبور ابلاغ فرمایند.

در محل‌های ذیل فروش میرسد
ار حاجی سید حسین بازار حرمخانه بازار شیشه‌گرخانه
کتابخانه «علیه» کتابخانه محمدیه کتابخانه «سروش»
تیر مطبوعه سعادت



طلاب و علما و روحانیت برای افشاگری در این زمینه، اقدامات زیادی انجام دادند، از جمله در قم اعلامیه‌ای با امضای «جامعه روحانیت مترقی ایران» منتشر گردید که در سطح وسیعی در شهرهای ایران توزیع شد و نسخه‌های ارسالی به خارج از کشور هم توسط انجمن اسلامی دانشجویان ترجمه و تکثیر و توزیع گردید.

۱۳۵۳/۱۰/۲۸ اعلامیه‌ای تحت عنوان فاجعه شهادت آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری آذری شهر به امضای جامعه روحانیت مترقی ایران از مسجد سلطانی شهر قزوین و مسجد دانشکده صنعتی پلی تکنیک تهران به دست آمده که فتوکپی آن به پیوست ایفاد می‌گردد. ارزیابی: کشف اعلامیه صحت دارد.

گیرندگان: دفتر ویژه اطلاعات، کمیته مشترک ضد خرابکاری
باسمه تعالی
ولا تحسین الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون (آل عمران ۱۶۹)
- شهدای راه آزادی و فضیلت را مرده مپندارید که به حیات جاودانی زنده‌اند- این روزها جامعه اسلامی و به‌ویژه جامعه روحانیت شاهد فاجعه دردناک جدید بود (فاجعه شهادت حضرت آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری آذرشهری، که به دست جلادان رژیم در گوشه زندان انجام شد)

هنوز جامعه روحانیت سوگ شهادت رجال پاک و مجاهدی نظیر حجج اسلام؛ سید یونس رودباری، سید کاظم قرشی خمینی، سبحانی دزفولی و آیت‌الله سعیدی را فراموش نکرده بود که یکی دیگر از علمای مجاهد تهران، به جرم حمایت از قرآن و اعتراض به غارت‌های بی‌پایان این ملت، توسط شاه و عمالش و به جرم حمایت بی‌دریغ از انقلاب مسلحانه خلق ایران، ظرف چند ماه گذشته دستگیر و با کبر سن و نقافت مزاج در زیر شدیدترین شکنجه‌های جلادان شاه قرار گرفت و سرانجام به درجه شهادت رسید و بدینوسیله بار دیگر ماهیت حکومت سیاه پهلوی به دنیا نشان داده شد و زنگ خطری که دائما کیان اسلام و ملت شریف ایران را تهدید می‌کند، به صدا درآمد. آیت‌الله غفاری (ره) زمانی شهید شد که بلندگوهای شاه و مزدوران عمامه به سر دربار و اوقاف که اخیرا به ساحت مقدس مرجعیت هم رخنه کرده‌اند، پیوسته شاه قاتل را اسلام پناه و خودشان را در زمره دعاگویان «ذات ملوکانه» قلمداد می‌کنند، شهادت آیت‌الله غفاری مشت محکمی بود که به دهان این روحانی نمایان

خائن و خودفروخته کوبیده شد. ناگفته پیداست که اگر غفاری‌ها تن به ننگ ذلت می‌دادند و همچون زالو به مکیدن خون مردم و تامین بهترین زندگی‌ها از دسترنج توده فقیر مذهبی مشغول می‌شدند، هیچگاه گرفتار شکنجه‌های وحشیانه رژیم نمی‌گشتند و بلکه مستقیم و غیر مستقیم مورد تقفد و حمایت قرار می‌گرفتند.

شهادت آیت‌الله غفاری بیانگر رسالتی است که یک مسلمان آزاده به‌ویژه اگر لباس رسمی دفاع از مذهب را پوشیده و از بودجه ملت فقیر ارتزاق کند، می‌بایستی ایفاء نماید. شهادت آیت‌الله غفاری بیان‌کننده میزان پشتیبانی روحانیت مترقی از انقلاب خلق ایران است و به‌خوبی نشان می‌دهد که روحانیت متعهد ایران از انقلاب مسلحانه خلق ایران (که یک ضرورت تاریخی بوده و جز آن برای نجات توده محروم راهی نیست) استقبال کرده و حتی برای پشتیبانی و دفاع از آن به قربانی شدن نیز آماده است. تبعیدهای بی‌دری و زندانی شدن‌های ده‌ها روحانی مبارز و شکنجه‌های طاقت‌فرسای آنان و شهادت پاره‌ای از آنها، شاهد گویا بر این ادعا است.

حوزه علمیه قم به‌عنوان اعتراض به اعمال وحشیانه رژیم نسبت به دانشجویان مبارز دانشگاه‌ها

موضوع: قتل حاج شیخ حسین غفاری
افرادی که از حوزه‌های علمیه قم وارد خوی می‌شوند در مورد نامبرده فوق‌الظاهر می‌نمایند که مشارالیه در جلسه درس تفسیر قرآن علیه دولت مطالبی بیان داشته که او را به سازمان امنیت جلب و با کشیدن ناخن‌های وی و شکستن دست و پا و شکنجه فراوان بقتل رسیده است و سپس جنازه‌اش به قم حمل و آیت‌الله شریعتمداری بر جنازه او نماز گذارده و خواسته جسد وی را نظاره کند که مانع شده‌اند و همچنین در مجالس عزاداری روحانی فوق‌الذکر محصلین حوزه علمیه با آهنگ نوحه جملاتی بدین شرح «شیخ حسین شهید- شهید- شهید» می‌خواندند که مانع گفتار آنها شده‌اند. نظریه شنبه عنوان مطالب فوق از ناحیه عده‌ای از طلاب وارد شده از قم مورد تأیید است.

نظریه یکشنبه- با توجه به دسترسی منبع و میزان اعتماد به وی عنوان مطالب مزبور از ناحیه پاره‌ای از افرادی که از تهران و قم وارد خوی شده‌اند، بعید به نظر نمی‌رسد تاکنون عکس‌العملی از روحانیون خوی و سایر افراد در قبال شنیدن مطالب مزبور مشاهده نگردیده است. جاهد

آیا علما و طلاب حوزه علمیه قم، اعلامیه‌هایی در این باره منتشر نکردند که جنایت رژیم شاه را افشا کنند؟ و فقط به برگزاری مجلس ترحیم و مراسم بزرگداشت اکتفا شد؟

نخیر، طلاب و علما و روحانیت برای افشاگری در این زمینه، اقدامات زیادی انجام دادند، از جمله در قم اعلامیه‌ای با امضای «جامعه روحانیت مترقی ایران» منتشر گردید که در سطح وسیعی در شهرهای ایران توزیع شد و نسخه‌های ارسالی به خارج از کشور هم توسط انجمن اسلامی دانشجویان ترجمه و تکثیر و توزیع گردید.

متن آن اعلامیه طبق گزارش ساواک چنین بود:



۱۳۳۳- شهید آیت‌الله غفاری به اتفاق شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و جمعی از فضلاي حوزه قم در محضر علامه طباطبائی.

تاریخ ۵۳/۱۰/۲۹

شب هنگام ۱۳۵۳/۱۰/۲۲ و ساعت ۱۴ روز

● شهید آیت‌الله غفاری به همه مراجع
● قم، نجف و مشهد ارادت داشت و در
● واقع درباره همه آنان احترام لازم را
مراعات می‌نمود و از اغلب آنها اجازه
در امور حسبه داشت و در مسجد
خود، در ضمن پاسخ به مسائل
مذهبی مردم به‌طور یکسان فتاوی
همه مراجع و را برای مقلدین آنها
بیان می‌کرد، اما پی از آغاز نهضت
امام خمینی، ارادت خاص و کاملی به
ایشان پیدا کرد و در راه مرجعیت و
نشر افکار ایشان کوشید و سرانجام
هم در همین راه به شهادت رسید.

و حمله‌های بی‌شرمانه به مراکز تجمع آنها و دستگیری‌های دانشمندان و روشنفکران مسئول از قبیل استاد محترم دانشگاه جناب آقای علی شریعتی و ضرب و شتم‌های قرون وسطائی در شکنجه‌گاه‌های رژیم و کشتار بی‌رحمانه انقلابیون پیشگام خلق و سختگیری‌های بی‌سابقه در سطح زندانهای سیاسی و حتی جلوگیری از انجام فرایض مذهبی و بازرسی‌های منطبقه‌ای و یورش‌های شبانه ماموران دژخیم صفت رژیم به منازل مردم بی‌پناه و تعطیل کردن مساجد و مراکز روشنگری و بیداری مردم از قبیل مسجد هدایت، مسجد جاوید، حسینیه ارشاد و غیره و کشتن ناجوانمردانه حضرت آیت‌الله غفاری در زیر شکنجه و تبعید و زندانی کردن بیش از ۳۰ نفر از اساتید برجسته و فضایی حوزه علمیه قم و تهران از قبیل آیات و حجج اسلام آقایان: منتظری، ربانی شیرازی، مشکینی، انواری، حجتی کرمانی، علوی طالقانی، مفتاح، آذری، جنتی، خزعلی، تهرانی، گرامی، یزدی، فاضل، صالحی، احمدی خمینی، صانعی، انصاری شیرازی، ربانی املشی، طباطبائی، عبائی، مؤمن قمی، منتظری قمی، راشد یزدی، امید، غیوری، جعفری، جنتی کرجی، عالمی سمنانی، صالحی مازندرانی، معادخواه، مولانا، شریعتی سبزواری، عندلیب، عرفاء، سالاری، ناصح‌زاده، طارمی و دهها تن دیگر و بخاطر اعتراض به استثمار و غارت این ملت توسط آمریکا و اسرائیل به مدت ۲ روز حوزه‌های درس را تعطیل نموده و در ظرف این ۲ روز مجالس ختمی از طرف جامعه روحانیت به عنوان تجلیل از روح شهید بزرگ «غفاری عزیز» برگزار و در آن مجالس، روحانیون و سایر طبقات با فریادهای اعتراض‌آمیز خود و با تظاهرات پرشکوه و درگیری‌های پی‌درپی با ماموران جلاذ رژیم، خشم خود را نسبت به دستگاه فاشیستی هیئت حاکمه ایران ابراز داشتند و باز در همین زد و خورد‌های اخیر طلاب و جوانان قم با پلیس، تعداد زیادی از آنان زخمی و دستگیر و به زندان قم و کمیته تهران فرستاده شدند.

ما این اعمال وحشیانه قرون وسطایی را که روز به روز بر شدتش افزوده می‌گردد (و این خود نشانه ضعف و وحشت بیش از حد دستگاه از پیشرفت انقلاب خلق می‌باشد) محکوم کرده و از اساتید دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه و طلاب و دانشجویان محترم

می‌خواهیم که به مبارزات پی‌گیر خود ادامه دهند و به دعوت مراجع بزرگ عالم اسلام، پیشوای مبارز و رزمنده خود حضرت آیت‌الله العظمی خمینی، مد ظله پاسخ مثبت گویند و بدانند که پیروزی از آن مردان خدا و شکست قطعی از نیروهای شیطانی و استعمارگر است.

هرچه محکمتر باد پیوند مبارزه نیروهای مذهبی با توده مردم و ستم‌دیده خلق ایران.

مستحکم‌تر باد اتحاد نیروهای انقلابی و دانشجویی پرشکوه باد اسلام انقلابی و ضد آریامهری جامعه روحانیت مرفعی ایران

غیر از این آیا اعلامیه دیگری در داخل یا خارج برای افشاگری رژیم منتشر نگردید؟

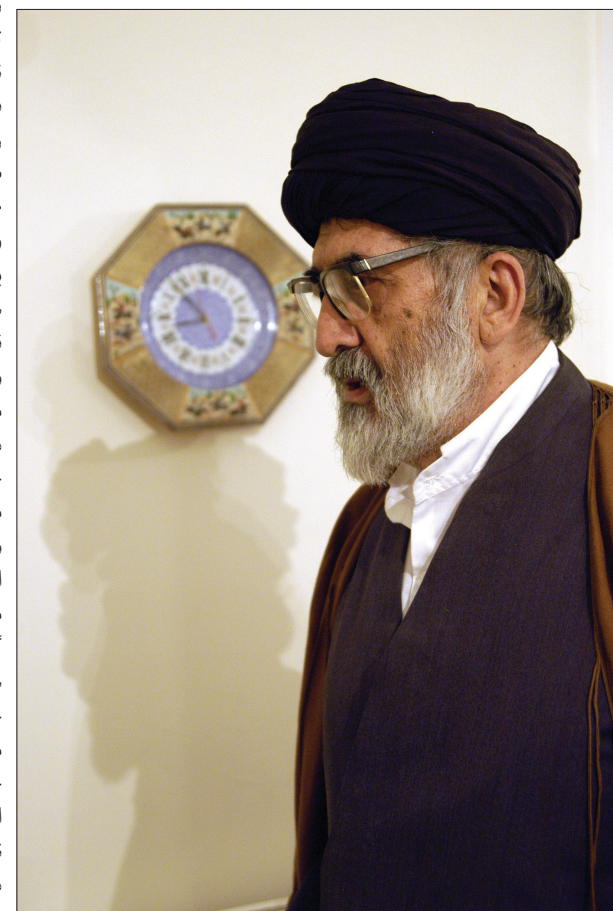
چرا، اعلامیه‌های متعددی با امضاهای گوناگون، بعضی در ایران و بعضی در خارج از کشور منتشر شد که روشنگر حقیقت بود.

مثلاً اعلامیه کوتاه ولی روشنگر کوتاهی در قم به زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی تکثیر و توزیع شد که ساواک قم به دنبال ناشرین! و الصاق کنندگان آن به دیوار مدرسه فیضیه بودند، ولی طبق معمول آنها را پیدا نکردند. متن آن اعلامیه و گزارش ساواک قم هم چنین بود:

از: ساواک قم

تاریخ: ۵۴/۲/۲۱

به: تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور
شماره ۲۱/۱۸۹
مدیریت کل اداره سوم (۳۱۲)
درباره: الصاق اعلامیه به سه زبان ملصق به عکس



حسین غفاری
روز ۵۴/۲/۱۸ یک برگ اعلامیه چاپی ملصق به دو قطعه عکس حسین غفاری آذرشهری که یکی مربوط به بازداشت بوده و به سه زبان (فارسی-عربی و انگلیسی) می‌باشد در مدرسه فیضیه الصاق گردیده بود که با اطلاع این سازمان وسیله ماموران شهرستانی نسبت به کندن آن اقدام گردیده.

اینک یک برگ فتوکپی اعلامیه مذکور جهت استحضار از مفاد آن به پیوست تقدیم می‌گردد. تلاش در زمینه شناسائی الصاق‌کننده ادامه دارد. در صورت حصول نتیجه مراتب متعاقباً به عرض خواهد رسید. ق رئیس ساواک قم - معینی

فیش به نام حسین شهرت غفاری بررسی و ارائه شود.
۲/۲۳

در ساعت ۱ روز ۲/۲۳ سال ۵۴ به بخش ۳۱۲ واصل گردید.

متن اعلامیه

عکس روحانی شهید آیت‌الله غفاری در یکی از زندانهای ایران که از لای پرونده‌اش در سازمان امنیت رژیم شاه بطرز جالبی به دست آمده و به خارج رد شده است، در زیر عکس، شماره پرونده نیز به چشم می‌خورد.

بدن آیت‌الله غفاری کاملاً متلاشسی و پیشانی‌ش سوراخ و پاهایش در زیتون داغ سوزانده شده و با چنین حالتی به شهادت رسیده است. او فقط یک نمونه از میان هزارها زندانی سیاسی بود که در زندانهای ایران تحت شکنجه بسر می‌برند. ما این سند جنایت را به کمیسیون حقوق بشر و کمیته‌های بین‌المللی دفاع از زندانیان و به همه آزادیخواهان جهان تقدیم می‌کنیم. و خواستاریم که برای نجات جان بقیه زندانیان سیاسی اقدام فوری به عمل آورند.

روحانیون مبارز ایرانی خارج از کشور
سؤال آخر اینکه آیت‌الله شهید غفاری با کدام یک از مراجع تقلید قم و نجف و مشهد ارتباط و یا ارادت بیشتری داشت؟

شهید آیت‌الله غفاری به همه مراجع قم، نجف و مشهد ارادت داشت و در واقع درباره همه آنان احترام لازم را مراعات می‌نمود و از اغلب آنها اجازه در امور حسبه داشت و در مسجد خود، در ضمن پاسخ به مسائل مذهبی مردم به‌طور یکسان فتاوی همه مراجع و آیات عظام: سید محسن حکیم، سید ابوالقاسم خوئی، سید محمد هادی میلانی، امام خمینی، سید محمدرضا گلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری، سید شهاب‌الدین نجفی و سید احمد خوانساری را برای مقلدین آنها بیان می‌کرد، اما وی از آغاز نهضت امام خمینی، ارادت خاص و کاملی به ایشان پیدا کرد و در راه مرجعیت و نشر افکار ایشان کوشید و سرانجام هم در همین راه به شهادت رسید. ■



درآمد

حجت الاسلام و المسلمین شیخ جعفر شجونی از مبارزان دیرین دوره ستمشاهی، خود بارها طعم زندان و شکنجه را چشید و همزمان با شهید غفاری نیز در زندان بود و با حافظه بسیار خوب و ذهنی هوشمند وقایع آن دوران را به دقت بازگوئی می‌کند که از نظر مستند بودن و صحت، می‌تواند برای تاریخ پژوهان بسیار مفید باشد.

«روزهای واپسین حیات شهید آیت‌الله غفاری» در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت الاسلام و المسلمین شیخ جعفر شجونی

شیخ مظلومانه از دنیارفت

روی صورت باقی بگذارد. بعد معلوم شد که آقای غفاری را به بند ۲ و ۳ تقسیم کردند. هفته‌ای یک روز برای حمام کردن، ما را که در بند ۱-۷ بودیم به ترتیب با صف به بند ۳-۲ می‌بردند. در کنار بند ۳-۲ دری بود، که به بیرون و حمام راه داشت آن زمان مرحوم مهدی عراقی رئیس حمام بود. زندانیان بند ۳-۲ هم صف می‌کشیدند تا بازداشت‌شدگان تازه را ببینند. آن روز در صف، یک از دوستان را دیدم. از او پرسیدم آقای غفاری کجاست؟ گفت: به خاطر کوتاه شدن ریشش عزا گرفته است و از اتاق بیرون نمی‌رود. گفت: ریش به آب وصل است. به او بگو دوباره در می‌آید. او هم گفت: باشد، حتماً به او می‌گویم هفته دیگر هم برای حمام، به بند ۳-۲ رفتیم، آقای غفاری باز هم آنجا نیامدند. بعد از مدتی شهید غفاری به بند ۱-۷ منتقل شد. او بند یک بود و من بند هفت. هیچ کدام به بند یکدیگر نمی‌توانستیم برویم اما رفتن به حیاط، برای هردویمان آزاد بود. شهید غفاری با هیچ کس جز من در حیاط راه نمی‌رفتند. وقتی که با هم بودیم از داستان زندگی، منبرها و سختی‌ها برای هم تعریف می‌کردیم. همانطور که می‌دانید زندانیان در کمیته مشترک شکنجه می‌شوند. ولی هیچ زندانی در زندان قصر شکنجه نمی‌بیند. مگر اینکه در خود زندان، خطایی از او سر بزند. هر کس در داخل زندان قصر دوران محکومیت را سپری می‌کرد.

رئیس زندان سیاسی آن دوران بود. او وقتی که دید شهید غفاری محاسنش بلند است رو به او کرد و گفت: «هر کس که اینجا بیاید، من دستور می‌دهم که ریشش را کوتاه کند. به خمینی ناسزا بگو، تا ریشش را نزنند.» آقای غفاری با صلابت گفت: «چرا؟ چرا؟» سرهنگ زمانی تا این جمله را از ایشان شنید، به مسئول سلمانی گفت که ریش او را کوتاه کنند. مسئول سلمانی، زیاد به بند ما رفت و آمد می‌کرد. بعدها از او پرسیدم که چرا ریش آقای غفاری را کوتاه کردی او هم گفت: «من می‌دانستم که سرهنگ زمانی قرار است آن روز چنین دستوری بدهد. به همین خاطر از قبل ماشین اصلاح شماره ۲ آوردم تا کمی ته ریش

آن زمان سرهنگ زمانی که مرد خشنی هم بود رئیس زندان سیاسی آن دوران بود. او وقتی که دید شهید غفاری محاسنش بلند است رو به او کرد و گفت: «هر کس که اینجا بیاید، من دستور می‌دهم که ریشش را کوتاه کند. بگو لعنت بر خمینی، تا ریشش را نزنند.» آقای غفاری با صلابت گفت: «چرا؟ چرا؟» سرهنگ زمانی تا این جمله را از ایشان شنید، به مسئول سلمانی گفت که ریش او را کوتاه کنند.

تقسیم‌بندی کارها در رژیم گذشته چگونه صورت می‌پذیرفت و زندانی تا وقتی که وارد زندان قصر شود باید چه مراحل را طی می‌کرد؟
بسم...الرحمن الرحیم. زندانی وقتی که دستگیر می‌شد، ابتدا به کمیته ضد خرابکاری فرستاده می‌شد. آنجا ابتدا او را با سیلی، مشت و کابل کتک می‌زدند و وقتی که خوب حال او را جا می‌آوردند، در مورد اسم، فامیل و اعلامیه‌ها سؤال می‌کردند. یکی از فرزندان آقای غفاری در منزلشان اعلامیه نگه می‌داشتند مامورین ساواک به منزل آنها می‌روند و بعد از پیدا کردن اعلامیه‌ها، ساواک تماس می‌گیرند و خبر پیدا کردن اعلامیه‌ها را گزارش می‌دهند. از آن طرف خط دستور صادر می‌شود که آقای غفاری را هم با خودتان بیاورید. همان‌طور که می‌دانید آقای غفاری در مقابل ساواک بسیار مقاوم بودند. ایشان هیچ وقت برای من تعریف نکردند که در کمیته مشترک ضد خرابکاری، چه اتفاقاتی پیش آمد. به یاد دارم وقتی که ما، در بند ۱ و ۸ و حیاط مشغول قدم زدن بودیم یک نفر خبر آورد که عده‌ای زندانی جدید را آورده‌اند و قرار است پشت در هشتی آنها را تقسیم کنند. ما از لای درز در آهنی به تماشای زندانیان جدید رفتیم. دیدیم که ۱۰-۱۵۰ نفر (که بعضی ریش داشتند و بعضی هم صورتشان ریش نداشت) در آنها ایستاده‌اند، آقای غفاری هم در میان آنها بود. آن زمان سرهنگ زمانی که مرد خشنی هم بود



واقع نه ساواک بود، نه شهربانی. آن‌ها جواز را صادر می‌کردند و برای خودشان دردسر درست نمی‌کردند.

آیا احتمال داشت که ساواک جنازه را مخفیانه دفن کند؟

بله، از ساواک هیچ کاری بعید نبود. آنها جنازه را به راحتی می‌توانستند در پتویی به پیچند و آنرا دفن کنند.

بعد از شهادت آقای غفاری، در مراسم تشییع جنازه ایشان اتفاقاتی افتاد. در قم، در مراسم تشییع جنازه، طلاب جمع می‌شوند، شعار می‌دهند و با دخالت پلیس مراسم به خشونت کشیده می‌شود.

آیا شما آن زمان در زندان بودید؟

بله، من در زندان بودم. بعد از ۱۵ خرداد، مردم دلشان پر خون بود و منتظر فرصتی مناسب بودند. به همین دلیل چندین تشییع جنازه با حضور و ازدهام مردم برگزار شد. به طور مثال، خود من در تشییع جنازه مرحوم قریشی حضور داشتم. پلیس کاری کرد که تابوت، بر سر قبر از دست جمعیت بیافتد. سرهنگ مصطفوی، رئیس کلانتری ۱۳ تهران به من گفت: «فردا صبح با کلانتری بیایید چون باعث شدید جنازه به زمین بیافتد.» گفتم: «جنازه را ماموران شما انداختند.» فردای آن روز به جای آنکه به کلانتری بروم، به نجف‌آباد رفتم، بعد از آن هم مدتی به همراه آقای مروارید، در اصفهان در منزل آقایایی که سردفتر اسناد رسمی بود اقامت داشتیم. به یاد دارم تشییع جنازه مرحوم آقا شیخ حسن خندق‌آبادی هم شلوغ بود. مردم تظاهرات کردند و جنازه را تا قبرستان ابن بابویه بردند. تشییع جنازه مرحوم کافی در مشهد هم با تظاهرات و ازدحام مردم برگزار شد. البته بعدها ساواک برای جلوگیری از تظاهرات آمبولانس را به

زندانبان گفت: «ما آنقدر به در هشتی کوبیده‌ایم و درخواست پزشک کرده‌ایم، که در نهایت آنها این چند قرص‌ها را اینجا انداخته‌اند و رفته‌اند.» من که دیدم کاری از دستم بر نمی‌آید، به بند ۷ برگشتم تا ناهارم را بخورم. بعد از نهار وقتی که دوباره به بند یک بازگشتم، خبر دادند که آقای غفاری را برده‌اند. هشتی در دوزنقه شکلی بود که اطراف آن اتاق رئیس، پاسبان و افسرها بود و هر کس که تازه وارد زندان می‌شد ابتدا در آنجا می‌ایستاد. من از درز در آهنی هشتی نگاهی انداختم و دیدم که شیخ را لای پتوی سیاهی پیچیده‌اند. ۷-۸ پاسبان هم یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و خنده‌کنان دور آقای غفاری می‌گردند. من از دیدن این صحنه خیلی ناراحت شدم. دوباره به حیاط رفتم. بعد از مدتی وقتی دوباره از لای در آهنی نگاه کردم، شیخ را دیگر در آنجا ندیدم. سه ساعت بعد پاسبانی به نام امینی که با ما رفیق بود به من خبر داد که شیخ را دیگر به درمانگاه رسانده‌اند و ایشان فوت کرده است. بالطبع از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم. در اینجا بهتر است، از مرگ و میری که در زندان اتفاق می‌افتد برایتان بگویم. طبق قانون خودشان، اگر کسی در زندان بمیرد جواز برای وی به سختی صادر می‌شود. مگر اینکه جنازه به پزشکی قانونی ببرند. در پزشکی قانونی، سینه جنازه را می‌شکافند، قلب را باز می‌کنند تا ببینند آیا آن زندانی سگته قلبی کرده است یا نه. برای بررسی سگته مغزی، پوست صورت را می‌کنند، بالای سر می‌آورند، کاسه سر را شکافته و مغز را بررسی می‌کنند.

آیا سابقه داشت در آن زمان، کسی در زندان بیمار شود و او را به درمانگاه نبرند؟

همه را به درمانگاه می‌بردند. ولی به موقع مریض را به درمانگاه نمی‌رساندند. آن زمان دکتر شیوانی که خود او هم از زندانبان بود، بیماران را ویزیت می‌کرد و به طور پنهانی با هم سلام و علیک داشتیم. اگر کسی مریض می‌شد و در کنج اتاقش می‌افتاد و در یک کلام وضعیت اورژانس داشت، آن قدر باید اصرار می‌کردیم تا او را به درمانگاه ببرند. در ضمن اوضاع درمانگاه بسیار به هم ریخته بود. بیاد دارم یکبار در درمانگاه از من آزمایش ادرار گرفته شد. اتفاقاً پاسبانی به نام فرشاد نیا هم، هم زمان با من آزمایش داده بود. اشتباهات نتیجه آزمایش او را به من دادند و گفتند که مبتلا به نوعی از بیماری سفلیس هستم که البته بعداً معلوم شد اشتباه شده است. خلاصه من از شکنجه‌هایی که آقای غفاری در کمیته شدند خبر ندارم و احتمالاً فرزندان‌شان از این ماجرا باخبرند. اما همانطور که گفتم علت مرگ ایشان به گفته دکتر افتخاری، آقای صدر و پاسبان امینی، سگته مغزی بوده است.

اگر آن زمان کسی در زندان شکنجه می‌شد و زیر شکنجه به شهادت می‌رسید و یا پزشکی قانونی آثار شکنجه بر روی جنازه را می‌دید، آیا جواز کفن و دفن را به راحتی صادر می‌کرد؟

پزشکی قانونی مکانی بیرون از شکنجه‌گاه بود. در

صحبت‌های شما با ایشان در زندان قصر حول چه موضوعاتی بود؟

وقتی که من همراه شهید غفاری در حیاط قدم می‌زدم، به هیچ وجه در مورد واژگونی رژیم و روی کار آمدن آیت‌الله خمینی صحبت نمی‌کردیم. صحبت‌های ما راجع به شخصیت امام خمینی، انقلاب، زندانبانان و زندگی خانوادگی مان بود. خلاصه صبح‌ها و بعدازظهرها در کنار یکدیگر بودیم. یک روز ساعت ۱۱ صبح، آقای معادیخواه به من گفت: «اگر می‌خواهی آقای غفاری را زنده ببینی، به بند یک بروید حالش بهم خورده است. گمان می‌کنم سگته مغزی کرده است.» خیلی دلم سوخت. از طرفی ما را به بند یک راه نمی‌دادند. دویدم تا وارد بند شوم اما پاسبان گفت: «تو از زندانبان بند ۷ هستی و اجازه ورود به این بند را نداری.» گفتم: «من روحانی هستم و آقای غفاری هم روحانی است. ما هر روز در حیاط با هم قدم می‌زنیم. اجازه بدهید تا او را ببینم. پاسبان گفت: «برو ولی زود برگرد.» آقای غفاری در میانه بند یک، سمت راست، با جوانی به نام صدر (که پدرش در نظام‌آباد پیش‌نماز و از اقوام امام موسی صدر بود) هم اتاق بود. به یاد دارم. ایام عید بود و چپی‌ها و منافقین صدای تلویزیون و بزن و بکوب را زیاد کرده بودند. من به اتاقشان رفتم و شیخ حسین را با چشم بسته، در حالی که دراز کشیده بود در اتاق دیدم. او ادرار کرده بود و بوی آن در اتاق پیچیده بود. ۵-۶ تا قرص سفید هم روی زمین کنارش افتاده بود از دکتر افتخاری که در آنجا بود، پرسیدم چه شده؟ گفت: «سگته مغزی کرده و نصف بدنش فلج شده است.» کنار آقای غفاری نشستم و گفتم: «آقا شیخ حسین! مرا می‌شناسی؟» او با لکنت گفت: «شیخونی.» دست راستش هنوز کار می‌کرد. بالای سرش آورد و فهمیدم که از صدای بلند تلویزیون ناراحت است. از اتاق بیرون آمدم و به دالان رفتم و به دیگران گفتم: «شما مثلاً زندانی سیاسی هستید، این بنده خدا دارد می‌میرد، صدای تلویزیون را کم کنید.» آنها کمی صدای تلویزیون را کم کردند. ولی دوباره صدا را زیاد کردند. من رفتم در هشتی را زدم تا بگویم برای آقای غفاری پزشک بیاورند.

- یک روز ساعت ۱۱ صبح، آقای
- معادیخواه به من گفت: «اگر
- می‌خواهی آقای غفاری را زنده ببینی، به بند یک بروید حالش بهم خورده است. گمان می‌کنم سگته مغزی کرده است.» خیلی دلم سوخت. از طرفی ما را به بند یک راه نمی‌دادند.

نمایی از موزه عبرت ایران



● آیت‌الله غفاری از علما، روحانیون
● برجسته قم بود. ایشان در تهران
● در مسجد آقا شیخ فضل‌الله نوری
پیش‌نماز بودند و در تهران نو
هم به ساخت مسجدی مشغول
بودند. آن زمان مرگ کسی در
زندان سروصدای زیادی به راه
می‌انداخت و این مسئله برای رژیم
بسیار مشکل‌زای می‌شد.

و در تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۱۲ آزاد شدم. یک روز بعد از آزادی من اگر کسی دوره محکومیتش به پایان می‌رسید آزاد نمی‌شد بلکه به طور غیرقانونی از قصر به زندان اوین منتقل می‌شد و اضافه بر سازمان دوران دیگری را هم در زندان اوین سپری می‌کرد. زندانیان به این اتفاق ملی‌کشی می‌گفتند آیت‌الله غفاری از علما، روحانیون برجسته قم بود. ایشان در تهران در مسجد آقا شیخ فضل‌الله نوری پیش‌نماز بودند و در تهران نو هم به ساخت مسجدی مشغول بودند. آن زمان مرگ کسی در زندان سروصدای زیادی به راه می‌انداخت و این مسئله برای رژیم بسیار مشکل‌زا می‌شد. مسلماً فوت مرحوم غفاری که شیخ بسیار محترمی هم بود، آن هم در زمان آثار بسیاری در میان زندانیان و کسانی که خارج از زندان این خبر را شنیدند داشت. زمانی که مرحوم سعیدی در زندان بودند، من هم در زندان بودم و باخبر شدم که ایشان را خفه کرده‌اند. در ضمن آقای ربانی شیرازی و آقای شیخ جعفر سلیمانی هم در زندان بوده‌اند. الاتری از اصلاحات حوزوی در حین درس و بحث می‌باشد. آقای شیخ جعفر سلیمانی هر وقت به عبارت الا تری می‌رسیدند، به شوخی می‌گفتند: «الاتری؟ (آیا نمی‌بینید) کوری؟» ایشان در زندان وقتی می‌خواستند به دیگران بفهمانند که من در زندان هستم، فریاد می‌زدند: «الاتری؟ کوری؟»، چون همه می‌دانستند که این اصطلاح رایج آقای سلیمانی است. وقتی که مرحوم سعیدی در زندان قزل قلعه به شهادت رسید، از غدی، رئیس شکنجه‌گران ساواک که بعدها به پاریس فرار کرد، مرا به اتاق ساقی احضار کرد و گفت: من در سلول سعیدی جوراب و دستمال را از حلقش بیرون کشیدم. او در واقع می‌خواست تظاهر کند که سعیدی خودکشی کرده است، اما من از حرف‌های آن مرد خبیث فهمیدم که خودش، با جوراب و دستمال آقای سعیدی را خفه کرده است. خلاصه در یک جمله باید بگویم انعکاس خبر کشته شدن علما، از جمله عزیزانی که نامشان را ذکر کردم، بازتاب گسترده‌ای در میان مردم داشت. حتی رادیوهای خارجی هم این اخبار را پخش می‌کردند. ■

به جای بردن نوارهای ایشان، همه نوارهای من و حتی همه کتاب‌هایم را با خود بردند. کتابخانه‌ام را شکستند درحالی که فرزندم گریه می‌کرد و با زبان بچه‌گانه‌اش می‌گفت: «چرا کتابخانه پدرم را شکستید، پدرم تازه آنرا ساخته بود.» فرزندم تا چند روز بیمار بود.

بهتر است مثالی برایتان بزنم. شمر امام حسین را در کربلا به شهادت رساند. این مسئله حقیقت دارد اما ما نمی‌توانیم بگوییم که شمر شب‌ها به مسجد الحرام می‌رفته و فرس می‌زدیده است. یا اینکه شب‌ها با زن شوهردار زنا می‌کرده است. این حرف‌ها دروغ است و گفتن دروغ در هر زمان و دوره‌ای بد است و چون ما با شمر بد هستیم نباید اضافه بر سازمان پشت سر او دروغ بگوییم. در نتیجه باید بگوئیم، شایعه ریختن روغن زیتون داغ در زندان (درحالی که پیدا کردن روغن زیتون در زندان سخت بود) و با

سوراخ کردن سر زندانیان با مته دروغ بود. در زندان قصر ساواکی‌ها نبودند و زندانیان صبح تا شب در محوطه بودند تا دوران محکومیت خود را سپری کنند.

گویا بعد از شهادت آقای غفاری شما مدتی دیگر هم در زندان بودید و بعد از آن آزاد می‌شوید. تاثیرات شهادت شهید غفاری بر نهضت و جامعه چه بود؟

اولا باید بگوئیم بعد از شهادت آقای غفاری، من مدت زیادی در زندان نبودم

درب منزل فوت‌شدگان می‌برد تا جنازه را ببرد و مانع از ازدحام مردم شود. همان طور که در کربلا، روپوش یاغی‌گری بر کشتار کربلا گذاشته شد و دشمنان گفتند که امام حسین، اخلاص و اغتشاش ایجاد کرده است و از دین جدش خارج شده و با شمشیر جوش کشته شده است، در ایران هم رژیم، روپوش یاغی‌گری روی گودال قتلگاه ایران گذاشت. تا مردم جرئت حرف زدن نداشته باشند. هیچ کس جرئت اعلامیه دادن و حرف زدن روی منبر را نداشت. و خلاصه مردم در مراسم تشییع جنازه این بزرگان از موقعیت استفاده می‌کردند و شعار می‌دادند که به نظر من کار خوبی بود.

در آن سال‌ها نقل و قول‌ها و اخبارهایی در مورد شهید غفاری، از طریق روحانیون، بیانیه‌ها و اعلامیه‌های گروه‌های مختلف منتشر می‌شد. این مساله در مورد شهید سعیدی هم به میزان کمتری وجود داشت. این اخبار و نقل قول‌ها تا چه حد به واقعیت نزدیک بود و از چه تاکتیک‌های سیاسی در بیان این نقل و قول‌ها، برای رسیدن به اهداف استفاده می‌شد؟

یک نفر رفته بود شیطان را سنگ بزند به رفیقش گفت: «سنگ من تمام شد چه کار کنم؟» رفیقش گفت: «لنگه کفش‌ت را بزن» گفت: «کفشم را هم پرتاب کرده‌ام.» رفیقش گفت: ««کوتاه نیا، فحش بده.» ما می‌خواستیم کلک رژیم را بکنیم. مردم دلشان از رژیم پر خون بود. در ۱۵ خرداد مردم شهید داده بودند و همگی عزادار بودند. از طرفی امامشان تبعید شده بود. به همین دلیل گاهی حرف‌هایی علیه رژیم زده می‌شد که برخی از آنها حقیقت نداشت. اما مردم از هر راهی برای برانداختن رژیم دژخیم استفاده می‌کردند. مثلاً خبر پخش می‌شد که فلان کس در زندان در زیر شکنجه‌ها مرده است. بعضی از این اخبار حقیقت داشت و بعضی هم حقیقت نداشت. اما برای برکناری حکومت، این مسائل بیان می‌شد. رژیم شاه بسیار دژخیم بود. به یاد دارم یک روز که مامورین به منزل ما ریختند تا چند تا از نوارهای دکتر شریعتی را با خود ببرند،





درآمد

حجت الاسلام والمسلمین ابوذر بیدار از روحانیان روشن اندیش و مبارز خطه آذربایجان واردبیل، در دوران انقلاب اسلامی بوده است. وی در جریان مبارزات نهضت اسلامی بایساری از عناصر جهادگر آشنایی یافت و این آشنایی به صمیمیت مبدل گشت. از آن جمله اند شهید والاقدرایت الله حاج شیخ حسین غفاری آذرشهری (اعلی...مقامه). جناب بیدار در این گفت و شنود به بازگویی پاره ای از خاطرات خویش از آن شهید والاقدراپرداخته اند که لطف ایشان را سپاس میگوئیم.

جلوه‌هایی از مناسبت مبارزاتی شهید آیت الله حسین غفاری
در گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمین ابوذر بیدار

امام را پرچمدار اسلام می دانست

در پشت وزارت کشور بود. من حتی به آنجا هم سر زدم. ۲ نفر معمار و تعداد زیادی کارگر مشغول سقف زدن و گچ بری بودند. شیخ حسین غفاری منابع مالی آن را عده‌ای از تجار آذربایجان و از اخیر بازار عنوان می کرد.

هدف ایشان از بازسازی مسجد شیخ فضل الله چه بود؟

به طور کلی، شهید غفاری در خط امام (ره) بود و به همین خاطر قصد داشت تا با این کار، یاد شیخ فضل الله را به عنوان یک روحانی مجاهد زنده نگاه دارد. البته در آن زمان، صحبت‌های دیگری هم مطرح می شد. مثل اینکه زاهدی وزیر کشور وقت به دلیل کمبود جا، می خواهد مسجد شیخ فضل الله را خراب کرده و جای آن برای وزارت کشور پارکینگ بسازد که البته با پروژه بازسازی مسجد، این موضوع نیز منتفی شد.

رابطه شما با شهید غفاری چگونه به مسائل سیاسی و انقلابی کشیده شد؟

خدمتتان عرض کردم که من و شهید غفاری معمولاً موقع ظهر، در منزل آیت الله لنکرانی یکدیگر را می دیدیم. آیت الله شیخ حسین لنکرانی نیز به شهید غفاری علاقه بسیار و اعتماد داشت. از همین جا، کم کم رابطه ما و شهید غفاری در مسائل انقلابی به هم گره خورد. ما به هم اعلامیه رد و بدل می کردیم. موضوع دیگری که در این باره می توانم ذکر کنم، در خصوص دکتر شریعتی است. آقای لنکرانی در آن دوران، خیلی نسبت به دکتر شریعتی حساسیت داشت. او معتقد بود که شریعتی جنبه ولایت را در شیعه تحت عنوان برادری، ارتباط شیعه و سنی و ... تضعیف می کند و نتیجه حرکت‌های او ضعیف شدن

در شهرستان گرمی سخنرانی‌هایی داشتیم که در پی این وقایع، دستگیر شدم.

ارتباط شما با شهید غفاری چگونه ادامه پیدا کرد؟

ارتباط ما به غیر از ارتباط با فرزندش، از طریق جلسات منزل آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی نیز ادامه داشت. من چند ماه یک بار که از اردبیل به تهران سفر می کردم، به منزل آقای لنکرانی می رفتم. موقع ظهر شیخ حسین غفاری اغلب به آنجا می آمد و بعد از صرف ناهار و استراحت، منزل را ترک می کرد.

آن زمان شهید غفاری مشغول به چه کاری بود؟ در آن جلسات، وضعیت نامرتب و خاک آلود شهید غفاری برای من جای سؤال بود. بعد از پرس و جو، متوجه شدم ایشان در حال بازسازی مسجد شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری مجاهد مشروعه خواه

متوجه شدم ایشان در حال بازسازی مسجد شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری مجاهد مشروعه خواه در پشت وزارت کشور بود. من حتی به آنجا هم سر زدم. ۲ نفر معمار و تعداد زیادی کارگر مشغول سقف زدن و گچ بری بودند. شیخ حسین غفاری منابع مالی آن را عده‌ای از تجار آذربایجان و از اخیر بازار عنوان می کرد.

باتشکر از جناب عالی به لحاظ شرکت در این گفت و گو، قاعدتاً اولین دیدار شما با شهید آیت الله غفاری، باید در جلسات منزل آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی بوده باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم. در پاسخ به سوال جناب عالی باید بگویم خیر، البته در آن جلسات هم ما ایشان را می دیدیم، اما آشنایی ما به سال‌ها قبل تر از آن برمی گردد. پسر آیت الله غفاری، آن زمان با زرس زنان سپاه دانش بود و برای سربازی به اردبیل آمده بود. همان موقع پیش ما آمد و یادداشتی از طرف آقای غلامرضا سعیدی، نویسنده مشهور به همراه داشت که او را به من معرفی کرده بود. پس از آن ارتباط ما با او ادامه پیدا کرد.

شما آن موقع مسئولیت حوزه علمیه اردبیل را داشتید؟

آن موقع من بر ۳ حوزه علمیه اردبیل نظارت می کردم و در خدمت طلاب بودم. در مسجد جامع اردبیل هم رفت و آمد داشتیم و کارهای فرهنگی می کردیم. مسجد جامع کتابخانه‌ای داشت که محل تجمع جوانان و سخنرانی بود. فرزند شهید آن موقع در آنجا سخنرانی سیاسی می کرد. بعد از آن، حتی یک بار شهید غفاری هم به همراه دستنوشته‌ای از آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی به اردبیل آمد. آقای لنکرانی در یادداشت نوشته بود که: «حاج شیخ حسین غفاری از روحانیون مطرح و مورد اعتماد ماست» و در آن یادداشت سفارش فرزند شهید غفاری را به ما کرده بود، حتی در قضیه‌ای من و او با یکدیگر هم پرونده بودیم. هادی غفاری سخنرانی تنسلی کرده بود که بعد از آن، ایشان را به همراه عده‌ای از شاگردان دستگیر کردند. من نیز همزمان

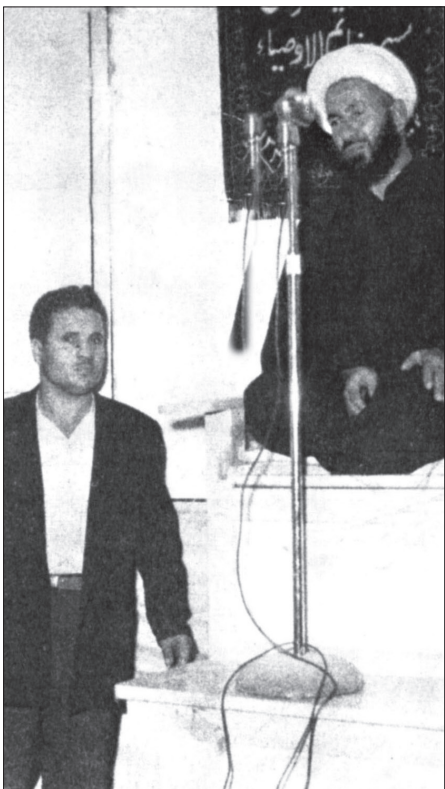
آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی می‌دانم، راهی که ایشان انتخاب کرده درست است، و راهی هم که خودش انتخاب کرده بود راه امام (ره) بود. اما باز هم تاکید می‌کنم که ایشان ضدیتی با آقای شریعتمداری نداشت و حتی خاطر من هست که پسرش هادی در دارالتبلیغ آقای شریعتمداری تحصیل می‌کرد.

شهید غفاری در ۱۵ خرداد ۴۲ و در پی سخنرانی‌های مشهور امام (ره) در خصوص کاپیتولاسیون به همراه جمع دیگری از علما دستگیر و زندانی می‌شود. شما در این زمینه خاطره‌ای دارید یا ایشان بعدها در این مورد مسائلی را با شما مطرح کردند؟

در خرداد ۴۲ و در رابط با سخنرانی تاریخی امام (ره)، آن زمان من در اردبیل بودم و رابطه ما نیز با شهید غفاری شروع نشده بود. ایشان نیز در این مورد چیزی برای من مطرح نکرده بودند اما اینکه در ۱۵ خرداد و بعد از سخنرانی امام (ره)، رژیم اقدام به دستگیری عده زیادی از علما کرد و حتی خود من به دلیل حمایت از سخنان و دفاع از امام (ره) در این موضوع دستگیر شدم. ایشان هم در تهران و به همراه جمعی از علما از جمله آقای مطهری مدتی محبوس بودند.

به طور کلی، فعالیت سیاسی در مساجد، حوالی سال‌های ۵۰ تا ۵۲ چگونه بود؟

شکی نیست که انقلاب ما، انقلابی دینی و با محوریت روحانیت و مراجع تقلید بوده است. مساجد هم به عنوان محل تجمع و پایگاه نهضت در طول این سالها مطرح بوده است. در این سال‌هایی که شما گفتید هم فعالیت سیاسی در مساجد به صورت سازمان یافته و مشخص وجود داشت اما مخفیانه بود، که در سال‌های بعد این فعالیت‌های سیاسی و مبارزات، علنی شد. ■



شهید غفاری را به عنوان رابط نزد من فرستاد تا از من آن کتاب را تحویل بگیرد. من هم کتاب را در روزنامه پیچیدم و به محل قرار با شهید غفاری که یکی از ستون‌های مسجد جامع بود رفتم. از قضا این ارتباط ما مورد توجه ساواک قرار می‌گیرد و من بعدها که پرونده‌ام را در ساواک مطالعه کردم، دیدم در کنار بسیاری از دیدارها و جلسات، این دیدار نیز در آنجا ثبت شده است.

در آن روز، قبل از دیدن شهید غفاری، پسر بوری به من نزدیک شد و خیلی اظهار ارادت نسبت به روحانیت و نهضت کرد، تا حدی که هر جا من و شهید غفاری می‌رفتیم، دنبال ما می‌آمد و دائما سوال می‌پرسید. «این کتاب چیست؟ به من هم بدهید بخوانم. می‌توانم با شما بیشتر در ارتباط باشم؟» بعد از انقلاب فهمیدم آن جوان بور از نیروهای ساواک بود!

نظر شهید غفاری نسبت به شریعتی چطور بود؟

شهید غفاری در آن برهه، بسیار نسبت به شریعتی علاقمند بود و از آقای لنگرانی درباره موضع‌گیری‌هایش در مورد شریعتی گلايه داشت. حتی خاطر من هست که برای شنیدن سخنرانی دکتر شریعتی به حسینیه ارشاد هم رفته بود.

به نظر می‌رسد در آن دوران بین طلاب و علمای حوزه علمیه قم نوعی دو دستی وجود داشته است که عده‌ای از طلاب و بیشتر آذری زبان‌ها پیرامون آیت‌الله شریعتمداری جمع شده بودند و عده دیگری که بیشتر فارسی زبان بودند، حول محور امام خمینی (ره). در این رابطه، شهید غفاری در ارتباط با کدام دسته بود؟ به طور کلی ارتباط ایشان با علمای آذری چگونه بود؟

ببینید؛ این دسته بندی به این شفافیتی که شما مطرح می‌کنید در آن دوره و شاید در کل دوران انقلاب، مطرح نبود. برای مثال، ما اگر تظاهرات هم می‌کردیم، حول محور رهبری امام (ره) و ضدیت با شاه و نظام شاهنشاهی بود. اما عده‌ای هم به طور اختصاصی به گردهم آمدن از این دو مرجع تقلید، جمع بودند. شهید غفاری هم مثل روند عادی مردم، در ارتباط با دیگر علما بود و حتی برای مثال با آیت‌الله قاضی طباطبایی رابطه بسیار عمیقی داشت (که او هم از علمای آذری زبان بود) اما نهضت و انقلاب را با محوریت امام (ره) قبول داشت.

رابطه شهید غفاری به طور مشخص با آقای شریعتمداری چطور بود؟

آقای شیخ حسین غفاری نسبت به آیت‌الله شریعتمداری بدبین نبود و هیچ مطلب سوئی علیه ایشان نمی‌گفت، اما می‌گفت من پرچمدار اسلام را



مذهب شیعه است. اما من به عنوان کسی که در منزل مرحوم لنگرانی رفت‌وآمد داشتم و از ارتباط دوستانه او و محمدتقی شریعتی (پدر دکتر شریعتی) اطلاع داشتم و از سوی دیگر، اهداف و اغراض شریعتی را در طرح این گونه مباحث می‌دانستم و با او در ارتباط بودم، سعی کردم به طور دوستانه این موضوع را حل کنم. بعدها با شگردهایی خاص، توانستم دید آقای لنگرانی را نسبت به دکتر شریعتی کمی تلطیف کنیم.

در همین رابطه، روزی آقای لنگرانی از من خواست تا کتاب کویر دکتر شریعتی را که آن زمان نایاب بود (و من ۲ نسخه از آن را داشتم) به طریقی برای او بفرستم. خوب یادم هست که آیت‌الله لنگرانی،

- آقای شیخ حسین غفاری نسبت
- به آیت‌الله شریعتمداری بدبین
- نبود و هیچ مطلب سوئی علیه ایشان نمی‌گفت، اما می‌گفت من پرچمدار اسلام را آیت‌الله حاج آقا روح‌الله خمینی می‌دانم، راهی که ایشان انتخاب کرده درست است، و راهی هم که خودش انتخاب کرده بود راه امام (ره) بود.

اهانت ساواک برایش بسیار سنگین بود

■ «آیت الله شهید غفاری در زندان شاه» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام عبدالمجید معادیخواه



این دوره‌ای را که با ما بودند به اینجاها نرسید. فکر نمی‌کنم بودن ایشان در بند ما به یک ماه هم کشید که ایشان را بردند و بعد ما خبر فوتشان را شنیدیم. در این یک ماه هم وضعشان مثل یک بیمار بود. نوعی افسردگی بیش از حد متعارف در ایشان دیده می‌شد و لذا شکنجه‌های روحی بعدی را نتوانست تاب بیاورد. رفتارش با همه خوب بود، اما اگر بخواهیم از رفتار ایشان تحلیلی داشته باشیم باید با کسانی که قبل از ما با ایشان هم بند بودند، صحبت بشود و از رفتار و روحیه ایشان در آن یک ماه آخر نمی‌شود قضاوت درستی روی شخصیت ایشان داشت. آقای کرباسچی در بند قبلی هم با ایشان بود و من از ایشان شنیدم که می‌گفت آقای غفاری خیلی پرتحرک و با نشاط بوده و بگو و بخند داشته و حتی بیش از یک فرد عادی، سرحال و شوخ و خندان بوده، برای همین حالت جدیدش برای من خیلی عجیب بود.

علت دستگیری ایشان چه بود؟

فرصتی پیش نیامد که من با ایشان در این مورد

آن وقتی که من ایشان را دیدم
حال خوبی نداشت، چون به
ایشان اهانت کرده بودند. البته
این کار را با همه زندانی‌ها
می‌کردند، منتهی برای ایشان
خیلی گران تمام شد. یک جور
شوک به ایشان وارد شده بود و
رفتارش بسیار با آنچه که درباره
رفتارهای قبلی ایشان شنیدیم،
متفاوت بود.

او با بقیه زندانی‌ها می‌گفتند، بیش از حد متعارف تعریف می‌کردند، اما موقعی که من ایشان را دیدم، روحیه آسیب‌دیده‌ای داشت. البته برای بسیاری از روحانیون تحمل بعضی از مسائل مشکل است، حتی برای بقیه هم همین‌طور. اینها وقتی سال‌ها به یک حالت زندگی می‌کنند، وقتی که تغییری در زندگی‌شان پیدا می‌شود، ضربه می‌خورند. آقای غفاری هم در مقابل تراشیده شدن موی سر و صورتش چنین واکنشی را نشان داد و سخت شوکه و بعد هم به شدت افسرده شد. گاهی اوقات زدن اجباری موی صورت افراد به قدری برایشان دشوار است که از آن تعبیر به «مثله» کرده‌اند. در ادبیات دینی، چیزی بدتر از مثله نداریم و اینکه کسی را به اجبار وادار کنند که وضع ظاهری خود را تغییر دهد به مثله تعبیر کرده‌اند. من این را به روشنی به تأثیری که بر مرحوم آقای غفاری گذاشته بود، مشاهده کردم و برایم ملموس بود که فردی که به یک نوع قیافه و تصویر عادت کرده و آن را جز شخصیت خودش و یک ارزش می‌دانست، چطور ممکن است بشکند و این در مورد همه افراد کم و بیش وجود دارد که نمی‌خواهند به اجبار تصویری را که از خودش دارد و یا در ذهن دیگران به جا گذاشته، بشکند و اگر این‌طور بشود، در واقع برای او نوعی شکنجه است. بنده بعید نمی‌دانم که مقدمات سخته یا هر عاملی که به فوت ایشان منجر شد، از همین جا شروع شده باشد. به هر حال در آن مدتی که در بند ما بود، برخلاف آنچه که از رفتارش در بندهای قبلی نقل می‌شد، بسیار حالت منزوی و افسرده و ساکت و غیرمتعارفی داشت.

چه کسانی با ایشان هم بند بودند؟

آقای کرباسچی و آقای پورنجاتی را یادم هست. رفتارشان با گروه‌های الحادی و منافقین چگونه بود؟

درآمد

از جمله افرادی که همزمان با شهید غفاری در زندان رژیم ستمشاهی بوده، حجت الاسلام عبدالمجید معادیخواه است که از نزدیک شاهد چگونگی حالات آن شهید بزرگوار بوده و به‌ویژه از واپسین روزهای عمر او خاطرات جالبی دارد که در این گفت و گو مطرح کرده است.

آشنایی شما با شهید غفاری به دوران قبل از زندان برمی‌گردد یا در زندان با ایشان آشنا شدید؟

خیر، قبل از زندان، ایشان را نمی‌شناختم. در زندان، چند روز آخر عمرشان، ایشان را به بندی که ما بودیم، آوردند.

رفتارشان با دیگران چگونه بود؟

ایشان در زندان دو جور شرائط داشت. آن وقتی که من ایشان را دیدم حال خوبی نداشت، چون به ایشان اهانت کرده بودند. البته این کار را با همه زندانی‌ها می‌کردند، منتهی برای ایشان خیلی گران تمام شد. یک جور شوک به ایشان وارد شده بود و رفتارش بسیار با آنچه که درباره رفتارهای قبلی ایشان شنیدیم، متفاوت بود. در زندان قصر، مجموعه‌ای از زندانیان بودند که به عنوان ضد امنیتی از آنها یاد می‌شد و در چند قسمت بودند. یک قسمت بند ۷ و ۸ بود. قبلاً فقط بند ۱ بود و ۷ و ۸ بعداً اضافه شد. قسمت دیگر هم بود که از بخش زندان عادی گرفته بودند و وقتی افراد را از زندان کمیته مشترک می‌آوردند، در فاصله‌ای که تشریفات اداری انجام می‌شد، در آنجا چند ماهی نگه می‌داشتند. کسانی که آقای غفاری را در آن قسمت دیده بودند، بسیار از نشاط و برخورد مثبت

■ تدیس شهید آیت‌الله حسین غفاری در موزه عبرت ایران.



● من رنگ ایشان را که دیدم،
● احساس کردم که این یک
● بیماری عادی مثل سرماخوردگی
و امثال اینها نیست. احساسم
این بود که بخشی از بدن ایشان
اصلا حیات ندارد و این توی
حرف ایشان هم معلوم بود. به
بقیه گفتم به نظرم وضع آقای
غفاری نگران کننده است و این
یک بیماری عادی نیست.

به خاطر اینکه می‌خواستند نماز صبح بخوانند شکنجه می‌کردند و اخبار حوادثی از این دست به بیرون منتقل شده بود و جامعه یک نوع حالت آمادگی برای پرخاش و اعتراض را داشت. جامعه هم مثل فرد است. ممکن است در چند ضربه‌ای که می‌خورد تحمل کند، ولی یک مرتبه به نقطه‌ای می‌رسد که منفجر می‌شود. خبر فوت آقای غفاری در چنین مرحله‌ای به جامعه رسید. البته من باید آن موقع در قم می‌بودم تا می‌توانستم به طور کامل بگویم که چه اتفاقی می‌افتاد، ولی از آنچه که شنیدم، برداشتم این است که وقتی جنازه ایشان را به قم بردند، آن انفجار روی داد. طلبه‌ها که از مدت‌ها قبل مترصد فرصتی بودند، از این فرصت استفاده و اعتراض خود را علیه رژیم اعلام کردند. آنچه که ما در زندان مشاهده کردیم این بود که تعداد زیادی از طلبه‌ها را به علت شرکت در مراسم خاک‌سپاری مرحوم غفاری به زندان آوردند و این نشان می‌داد که باید عده زیادی در آن مراسم شرکت کرده باشند، بنابراین مطمئناً بازتاب فوت ایشان در جامعه، بازتاب اثرگذاری بود، یعنی از وقایع درشت در تاریخ انقلاب است. ■

ایشان هستند. من رنگ ایشان را که دیدم، احساس کردم که این یک بیماری عادی مثل سرماخوردگی و امثال اینها نیست. احساسم این بود که بخشی از بدن ایشان اصلا حیات ندارد و این توی حرف ایشان هم معلوم بود. به بقیه گفتم به نظرم وضع آقای غفاری نگران کننده است و این یک بیماری عادی نیست. به هر حال آقای غفاری بردند که به درمانگاه یا بیمارستان برسانند. بعد هم که دیگر خبر ندارم که چه کردند تا وقتی که خبر دادند ایشان فوت کرده است.

خاطره دیگری از ایشان دارید؟

نه، خاطره خاصی ندارم، فقط یادم هست که وقتی ایشان را آوردند، تمایل زیادی به حرف زدن نداشت و ترجیح می‌داد تنها باشد. دوره‌ای که با ما بودند، دوره افسردگی و انزوای ایشان بود.

فوت ایشان چه تاثیری در جامعه داشت؟

بسیار مؤثر بود. ما در زندان بودیم و بازتاب فوت ایشان را می‌شنیدیم که از موارد استثنائی در تاریخ انقلاب بود. علت این بود که هر کس که در زندان از دنیا می‌رفت و خبر آن به خارج از زندان می‌رفت، تاثیر خاصی بر جامعه می‌گذاشت. جامعه آبستن حوادثی بود و انواع و اقسام خبرها از زندان به مردم رسیده بود و زمینه برای تحریک عواطف، مهیا بود. مثلاً خبر مخالفتی که در زندان با خواندن نماز صبح شده بود و افراد را

صحبت کنم، ولی اسنادی را که از ایشان منتشر شده، توریق کرده‌ام و ظاهراً ایشان از شروع نهضت فعال بوده است. یکی از شاهکارهای امام این بود که این نهضت با اجماع علمای دینی شروع شد و این اجماع بسیار در سرنوشت انقلاب نقش داشت و به اعتقاد بسیاری، اگر این اجماع اولیه وجود نداشت، بعید بود که پیروزی به دست بیاید. این اجماع بسیار مهم بود و امام هم بسیار در مورد آن کار کرده بودند و همه طیف‌ها در آن شرکت داشتند. بعد از آنکه فشارهای رژیم شروع شد، به تدریج انشعاب‌هایی پیش آمد. در ۱۵ خرداد ۴۲ طیف وسیعی از علما را در تهران بازداشت کردند. در ادامه آن مشکلات خیلی‌ها صف خود را عوض کردند، ولی اسنادی که از آیت‌الله غفاری منتشر شده، نشان می‌دهد که ایشان وفادار ماند، در حالی که در مجموعه‌ای قرار داشت که بخشی از آنها تغییر موضعی دادند، بنابراین گزارش‌هایی از ایشان جمع می‌شده و پرونده‌ای داشته، ولی اینکه در آخرین باری که دستگیر شده، به چه علت بوده، در پرونده ایشان بهتر می‌توان پیدا کرد. ایشان به هر حال مشغول فعالیت‌هایی بود که یک عالم دینی می‌تواند نوعاً داشته باشد، مثل ترویج احکام و دعوت افراد به مبارزه و تبلیغ درباره جهاد و این مسائل. رجوع به پرونده از حرف‌های بنده مفیدتر است.

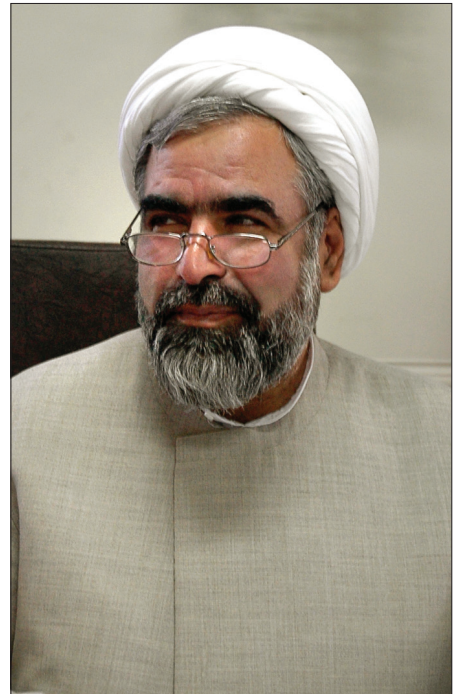
از نحوه شهادتشان چه خاطراتی دارید؟

آنچه که ما شنیدیم با آنچه که حالا از شهادت ایشان نقل می‌شود، مقداری فرق می‌کند. آقای غفاری سخت مریض بود. من رفتم و دیدم که ایشان دراز کشیده و چند نفر از زندانی‌ها در اطراف



در خشکی در تاریکی

■ حجت الاسلام والمسلمین روح... حسینیان



که پیشاپیش جنازه با وزانت و ابهت حرکت می‌کردند، به تشییع، عظمت خاصی بخشیده بودند. هر لحظه بر جمعیت افزوده می‌شد. تعدادی از دانش‌آموزان مدرسه ششم بهمین به جمعیت پیوستند. جنازه به میدان ششم بهمین (شهید مطهری فعلی) رسید. نیروهای ساواک آمبولانسی را به جلوی جمعیت آوردند و در صدد پس گرفتن جنازه بودند که با ممانعت تشییع‌کنندگان روبرو شدند. جنازه را از طریق خیابان خاک‌فرج به قبرستان دارالسلام یا وادی‌السلام بردند و در آنجا دفن کردند. فرزند شهید خود به درون قبر رفت و تلقین را خواند و این اقدام علاوه بر ایجاد شکوه، جمعیت را تحت تأثیر قرار داد و یک باره صدای ضجه و ناله جمعیت بالا رفت. بعد از اتمام خاکسپاری درحالی که جمعیت از قبرستان بیرون می‌رفت، نیروهای پلیس و ساواک که در چند جای خیابان خاک‌فرج مستقر شده بودند، بعضی از تشییع‌کنندگان را دستگیر کردند. (۵)

طبق گزارش‌های ساواک در جریان تشییع و مجالس ختم ۴۶ نفر از طلاب قم دستگیر شدند (۶) که به حبس‌های طولانی محکوم شدند. سال ۱۳۵۳ سالی پر از خفقان بود. رژیم در اوج سرکوب و جامعه در قعر سکوت بود. مجالس ختم در قم، تهران و سایر شهرستان‌ها توانست بار دیگر نیروهای طرفدار امام خمینی را به تحرک وادارد. در آن زمان رادیویی تحت عنوان رادیو روحانیت برنامه یک ساعته پخش می‌کرد که توانست نقش بزرگی را در انتشار شهادت آیت‌الله غفاری ایفا کند. شاید گزارش ساواک بتواند گوشه‌ای از واکنش روحانیون به این واقعه را تبیین کند. یکی از ادارات ساواک قبل از فرا رسیدن چهلم آیت‌الله ضمن ارائه گزارشی می‌نویسد: «فوت نام‌برده در زندان مستمسکی به دست طلاب افراطی طرفدار خمینی و روحانیون افراطی داد که بدین وسیله دست به تبلیغاتی علیه دولت بزنند و بعضاً در بالای منابر مطالبی در مورد فوت وی عنوان دارند و دولت را متهم نمایند که یاد شده تحت شکنجه مأمورین در زندان در گذشته است». (۷) ■

گرفته که در حال حاضر وضع فعلی حکومت ایران با زمان معاویه تفاوتی ننموده و احتیاج است که از طرف جوانان افرادی چون امام حسین (ع) به پا خاسته و وضع امور کشور را به دست گیرند. به همین مناسبت دستگیر و با قرار صادره از این بازپرسی بازداشت گردیده است. ضمن بازرسی از منزلش تعداد زیادی اعلامیه مضره کشف می‌گردد». (۳)

سرانجام آیت‌الله غفاری تحت شکنجه‌های فراوان بیمار و به بیمارستان زندان منتقل شد و در چهارم دی‌ماه ۱۳۵۳ به شهادت رسید. پزشکی قانونی پس از کالبدشکافی علت مرگ را «خونریزی مغزی» تشخیص داد. پزشکی قانونی «آثار چند لکه کبودی مربوط به زمان حیات» را که «حدود یک هفته از وقت آن گذشته است» نیز گواهی کرد. (۴)

جنازه آیت‌الله غفاری در پنجم دی‌ماه به غسل‌خانه ابوحسین قم منتقل شد. از آنجا که پسر آیت‌الله، در مدرسه حقانی درس می‌خواند و همراه پدر در بازداشت به‌سر می‌برد و موقتاً آزاد شده بود، وارد مدرسه حقانی شد و خبر شهادت پدر را اعلام کرد. کلاس‌های مدرسه حقانی به سرعت تعطیل شدند و طلاب به طرف قبرستان حرکت کردند. جنازه شهید در اثر کالبدشکافی غرق در خون بود. پس از غسل هنوز از جنازه خون می‌رفت و به همین دلیل وی را در پلاستیک پوشاندند و سپس کفن کردند. به‌زودی طلاب فیضیه و مدارس دیگر قم از موضوع مطلع شدند و جمعیت زیادی در قبرستان تجمع کردند. هوا سرد بود و گهگاه برف هم می‌بارید. جنازه را روی دست‌ها بلند کردند و با شعار «لااله الا الله» حرکت دادند. تشییع‌کنندگان ابتدا جنازه را به حرم مطهر حضرت معصومه (س) آوردند و پس از طواف آیت‌الله شریعتمداری بر آن نماز گزارد. پس از نماز، پیکر شهید را با شعار «به کنج زندان کشته شد/ در خون خود آغشته شد»، از پل آهنی عبور دادند و به سمت قبرستان وادی‌السلام حرکت کردند. منظره باشکوهی بود. همسر شهید غفاری و دختران وی و پسر بزرگ شهید درحالی

شهید آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری در سال ۱۲۹۲ در دهخوارقان (آذرشهر) تبریز در یک خانواده کشاورز و فقیر متولد شد. در کودکی پدرش را از دست داد و مجبور شد تا از همان دوران ۶، ۷ سالگی کار کند تا کمکی به هزینه زندگی خانواده‌اش باشد. او توانست در کنار کار کردن، تحصیلات علوم دینی را نیز در محضر دایی‌اش، آیت‌الله میرزا حسین غفاری، فرا گیرد. او با پشتکار و همت بی‌نظیر خود دوره سطح را به پایان رساند و در سال ۱۳۲۴ به قم مهاجرت کرد. وی در قم از محضر اساتیدی چون آیت‌الله فیض قمی، آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری، آیت‌الله حجت کوه‌کمری و آیت‌الله بروجردی بهره برد و تحصیلات خود را به کمال رساند. وی با دختر آیت‌الله میرزا علی مقدس تبریزی ازدواج کرد. آیت‌الله مقدس از علمای سیاسی بود که کتابی به عنوان «الدین و السیاسة توأمان» را نوشته بود و مجله‌ای به نام «الدین و الحیات» را منتشر می‌کرد. این آشنایی نقش بزرگی در اندیشه آیت‌الله غفاری از خود به جا گذاشت. وی در سال‌های پایانی دهه ۱۳۳۰ به تهران مهاجرت کرد (۱) و در مسجد الهادی به فعالیت‌های تبلیغی خود پرداخت. پس از نهضت روحانیون، آیت‌الله غفاری از هواداران وفادار امام خمینی شد و دو بار به دست نیروهای رژیم شاه بازداشت شد. جمله معروف او «دشمن خمینی کافر است» ترجمان افکار انقلابی آیت‌الله غفاری است. به همین علت ساواک در مورد وی نوشته است که وی «یکی از روحانیون افراطی طرفدار خمینی بوده است». (۲) آیت‌الله غفاری به علت فعالیت ضد رژیم و سخنرانی‌های منتقدانه در تاریخ ۱۳۵۳/۴/۱۸ دستگیر شد و تحت بازجویی و شکنجه قرار گرفت. بازپرس شعبه ۵ دادستانی ارتش در گردش کار خود نوشت:

«برابر محتویات پرونده، متهم نامبرده به اتفاق فرزندش در منابر مختلف مطالبی علیه مصالح کشور ایراد و ضمن سخنرانی‌ها در مساجد و در شهرستان‌ها و طرفداری از روحانیون مخالف دولت اقدامات و اصلاحات کنونی کشور را با زمان معاویه مقایسه نموده و چنین نتیجه

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، یاران امام به روایت اسناد (شهید آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری)، ۱۳۸۱، صص ۱۶-۱۱.
- ۲- همان، صص ۲۲۵.
- ۳- همان، صص ۱۲۱ و ۱۲۶.
- ۴- همان، صص ۱۵۱.
- ۵- این گزارش از مشاهدات عینی خودم است.
- ۶- مرکز بررسی اسناد تاریخی، همان، صص ۱۵۹-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸.
- ۷- همان، صص ۲۰۷.

● پس از نهضت روحانیون، آیت‌الله غفاری از هواداران وفادار امام خمینی شد و دو بار به دست نیروهای رژیم شاه بازداشت شد. جمله معروف او «دشمن خمینی کافر است» ترجمان افکار انقلابی آیت‌الله غفاری است. به همین علت ساواک در مورد وی نوشته است که وی «یکی از روحانیون افراطی طرفدار خمینی بوده است»

دشنه‌ای بر گلوگاه ستم

■ مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی



ماهی بیست تومان در فقیرنشین‌ترین محله‌های قم (باغ پنبه) اجاره می‌کند و تا هشت سال به شهادتش فرشی برای زیرپا ندارد و این درحالی است که گلیم‌های زیر پای خانواده‌اش از وسط پاره شده و هیچ چیزی از آن باقی نمانده. در این شرایط طاقت فرسای اقتصادی همسرش به سختی بیمار می‌شود و ناچار از انجام کارهای خانه نیز باز می‌ماند و او بایستی ظرف‌ها را بشوید، غذا آماده کند و حتی کهنه‌های بچه‌ها را نیز بشوید.

درس برود و سپس برای نهار به خانه برگردد و پس از غذا، مجدداً به شستشوی ظرف‌ها بپردازد و بعد مطالعه کند. او به تنهایی والدین خانواده بود و روزهای پنجشنبه و جمعه به علت تعطیل بودن حوزه در شهر نمی‌ماند، به روستا می‌رود. هم برای تبلیغ و هم برای کار. محرم و صفر و ماه مبارک رمضان را در دوردست‌ترین روستاهای آذربایجان به تبلیغ و افشاگری رژیم سلطه‌گر و جنایت‌های بی‌شمار آن می‌پردازد...

در حوالی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ که همزمان با صدارت منصور نخست‌وزیر عامل وابسته به امپریالیسم در ایران است. سال‌هایی که توطئه عمیق رژیم در ویرانی و تباهی و هرچه وابسته‌تر کردن ایران و خشکاندن محتوای اسلام خلاصه شده بود، آیت‌الله غفاری لحظه‌ای از پای نمی‌نشیند و در مساجد با فریادهای روشنگرانه خود، بی‌محابا به محکوم ساختن جنایات رژیم می‌پرداخت، و این هنگامی است که رژیم قرارداد ننگین کاپیتولاسیون را امضاء می‌کند که بی‌تردید افشای آن، عصیان توده‌ها را نسبت به حکومت سلطنتی برانگیخت...

آیت‌الله غفاری خود می‌نویسد: «آن سال عده زیادی منجمله حقیر گرفتار شده، به تدریج اهل علم و متدینین بازار، چهل پنجاه نفر گرفتار و بعد از دو ماه و ۱۷ روز این‌جانب آزاد و به تدریج افرادی قبل از بنده و عده‌ای بعد از بنده تا حدود چهار ماه و نیم زندانی بوده، که چند نفری اخیراً به عنوان محاکمه و مجرم بودن زندانی آنان تجدید گردیده، مقدار زیادی باز زندانی گردیدند. (الا لعنة الله علی القوم الظالمین) و علت همه این گرفتاری‌ها و زندانی شدن، مبارزه با دولت جنایتکار خائن به دین اسلام و دخالت او در مقدسات مذهب و اجرای برنامه‌های ضد دینی دستگاه حاکمه بود، از آزادی غلط بانوان و جنایات دیگری که بر پیکر اسلام وارد ساختند.

حسین غفاری

آزادی بعد از سیزده نرووز ۱۳۴۳ انجام گرفت». فرزندان بزرگوار که آخرین بار با پدر زندانی بود

علت اصلی این که در سال ۱۳۶۵ از برادرم جدا شده و ترک تحصیل معاش از تجارت و زراعت نمی‌کردم، علیل بودن خواهر و مادرم بوده و خواهرم چند سال قبل از مادرم و مادرم در همان سال ماه رجب به رحمت ایزدی پیوست و من دست از همه کشیدم...

شهید غفاری در میان خانواده‌ای روستائی از توابع دهخوارقان (آذرشهر) متولد شد. حسین پدرش را که در سخت‌ترین شرایط در زیر استثمار اربابان به زراعت مشغول بود، در دوران کودکی از دست داد و در زمانی که هفت سال بیشتر نداشت، صبح‌ها می‌بایست همپای برادر و خواهر به باغ برود، بیل بزند و بعد از ظهر خسته از بیابان برگردد. او برای زنده ماندنش باید چنین کند، هر چند که کودکی بیش نیست و این کار برای او سخت طاقت‌فرساست...

پس از ۱۱ سال از قم به تهران آمد. در طی این مدت، فرصتی بود تا او با پول اندکی که از طریق شهریه جمع آورده بود به اضافه مبلغ کمی که برادرش از روستا، برای وی می‌فرستاد درس را ادامه دهد. دوستانش می‌گفتند هر وقت او را می‌دیدید چهره‌اش خسته به نظر می‌رسید. بعد که جويا می‌شدی می‌دیدید که او یا شب را مطلقاً نخوابیده است و یا بر روی کتاب‌ها به خواب رفته، و این مسئله را بارها خانواده‌اش نیز شاهد بوده‌اند که بر روی نهج‌البلاغه و یا بر روی قرآن به خواب رفته است.

شیخ حسین غفاری دختر آیت‌الله مقدس تبریزی را به زوجیت برمی‌گزیند. او در ملاقاتی با آیت‌الله مقدس تبریزی به وی گفت که همسر من باید بداند با کسی می‌خواهد ازدواج کند که جز فقر هیچ چیز در بساط ندارد، و حال که می‌خواهد همسری انتخاب کند بایستی در قم اطاقی اجاره کند. زیرزمینی را به مبلغ

● شهید غفاری در میان خانواده‌ای روستائی از توابع دهخوارقان (آذرشهر) متولد شد. حسین پدرش را که در سخت‌ترین شرایط در زیر استثمار اربابان به زراعت مشغول بود، در دوران کودکی از دست داد و در زمانی که هفت سال بیشتر نداشت، صبح‌ها می‌بایست همپای برادر و خواهر به باغ برود، بیل بزند و بعد از ظهر خسته از بیابان برگردد.

روز هفتم دی ماه ۱۳۵۳ مطابق با دهم ذی‌قعدة ۱۳۹۳ حجت‌الاسلام آقا شیخ حسین غفاری از علمای مجاهد تهران به شهادت رسید. شهادت او مردم خشمگین و انقلابی را در تهران و قم و دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه بیش از پیش بر سر خشم آورد، و پشت رژیم را لرزاند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی کلیشه‌ای از دستخط آن روحانی مجاهد و دلسوز منتشر شد که او در آن شمه‌ای از زندگی خود را به شرح ذیل بر کاغذ آورده بود:

«تاریخ تولد حقیر فقیر حسین بن عباس بن علی بن احمد (دهخوارقانی) آذرشهری جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ قمری می‌باشد و ایام طفولیت، اشتیاق زیاد به درس خواندن داشته و مقدمات را در آذرشهر از مرحوم حاجی شیخ علی و آقای میرزا محمد حسن منطقی مرحوم یاد گرفته و در سال ۱۳۵۹ در تبریز اشتغال به فقه از شرح لمعه و اصول از معالم و کلام از باب حادی عشر داشته و بعد از چند ماهی عودت به آذرشهر نموده در نزد حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاجی سید محسن آقا (خال گرامی) تا به رسائل و مکاسب شیخ انصاری مشغول بودم و در تمام این مدت روی عدم ثروت و مخصوصاً نبودن پدر، با دنیا دوستی برادرم آقای مهدی حسن و زیر بار کار کردن و زراعتکاری و خرید و فروش و تجارت بودم و درس را اکثراً در مغازه و باغ و منزل در خلال کار و ساعات استراحت و خواب خوانده‌ام.

این موضوع تا سال ۱۳۶۵ هطول کشیده است و روز ۱۹ ذی‌الحجه همان سال مسافرت به قم نموده و در آن آستان ملائک پاسبان عیش آل محمد (س) اشتغال به کفایه و خارج مکاسب و دروس راقبه نزد حضرات آیات از مرحوم فیض قمی و مرحوم حجت و مرحوم خوانساری و مرحوم بروجردی قدس‌الله ارواحهم و آقای نجفی و آقای شریعتمداری و آقای زاهدی دامت برکاتهم داشتم تا در سال ۱۳۷۶ از قم مسافرت کرده و در تهران (مرکز ایران) مشغول به اقامه جماعت و ایفاء وظیفه تبلیغ شدم و از خداوند توفیق ادامه خدمت می‌طلبم.

چهره‌های مجاهدات ضد استبدادی و سلطه بیگانه در تاریخ معاصر ماست. و شهادت‌ش نیز همچون زندگیش پرمايه از پیام مقاومتی مؤمنانه بود، در خط مستقیم و بی‌تزلزل عصیان روحانیت مبارز در برابر رژیم منحط سلطنتی در این ملک».

در یکی از یادمان‌های منتشره برای او در یکی از جراید درباره فصلی از مبارزاتش چنین آمده است: «... سال ۱۳۴۵ باز او را از طرف ساواک می‌خواهند. تهدیدش می‌کنند. یکی از بازجوها به او می‌گوید که شیخ! می‌گیریم سربه نیست می‌کنیم، و بعد بی‌هیچ سروصدائی زندگیت را بهم می‌ریزیم. باز سال ۱۳۵۰ به ساواک برده می‌شود. در یکی از این آوردن و بردن‌ها، سرهنگ مولوی معدوم جلادی که در ۱۵ خرداد به مسجد شیخ عبدالحسین حمله می‌برد، به او می‌گوید که تو از زندان لابد خوشت می‌آید؟ و شیخ شهید پاسخ می‌دهد: ما از حقیقت خوشمان می‌آید. اگر الان در دستهایم دستبند زندان نبود در همین جا تو را می‌کشتم...»

سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ تاریخ جدیدی است از زندگی او. ملاقات‌هایش با افراد و در جلسات بسیار کم دیده می‌شد، و به خصوص رفتارش با سال‌های قبل، خیلی فرق داشت. گوئی کاری را صریح انجام می‌دهد. رفت و آمدش به خانه دیگر نظمی ندارد.

گاهی شب از نیمه گذشته است که از خانه بیرون می‌آید. از کارهایش نمی‌شود سر در بیاوری. به خانواده‌اش آموخته بود که هر وقت دیدید با کسی آهسته صحبت می‌کنم کنارتر بایستید و دقت نکنید. در تیرماه همین سال همزمان با او پسر بزرگش در اردبیل و خودش در تهران دستگیر می‌شوند...

وقتی بارها در اتاق حسینی (شکنجه‌گر معروف) دیده شد که بازجویی به نام پرویز متقی به پاهایش کابل می‌زد و دیگری با کابل به سرش، شلاق‌ها که سخت‌تر می‌شدند، فریاد می‌زد: یا موسی بن جعفر! و گاهی که کتک زیاد می‌خورد و شکنجه‌های فراوان‌تر، بلند بلند، علی‌علی می‌گفت! وقتی احساس می‌کرد که دیگر تحمل ندارد حسین(ع) را صدا می‌زد و باز آرام می‌شد.

زندگی در زندان، شکل زندگیش در داخل زندان قصر است. دیده می‌شد که در سن شصت سالگی و با دست و پای زخمی، اگر نه بیش از همه، به اندازه همه کار می‌کرد. در کارهای زندان از قبیل آوردن غذا، شستن ظرف‌ها، تمیز کردن سالن و راهرو، ورزش کردن و امثال آن کمک می‌کرد...

وقتی می‌خواستند او را از بند ۴ به بند ۱ ببرند خواستند صورتش را بتراشند. سرهنگ محرری رئیس فراری زندان قصر گفت: شیخ! به خمینی دشنام بده تا صورتت را نزنند. شهید با عصبانیت برگشت و درحالی که دهانش پر از کف شده بود گفت: مسئله مهمی نیست، من دشنام می‌دهم اما به رضاخان پالانی، و محمدرضا! و بعد سرهنگ محرری خود سیلی محکمی به صورتش زد و صورتش را نیز تراشیدند... نماز شب او حتی در شب‌های سخت زندان و شکنجه قطع نشد...»

در روزنامه کیهان ۵ دی نیز مقاله‌ای به قلم عیسی نظری در رابطه با شهادت مرحوم غفاری چاپ شده که از جمله دو قسمت اول و آخر آن را می‌آوریم:

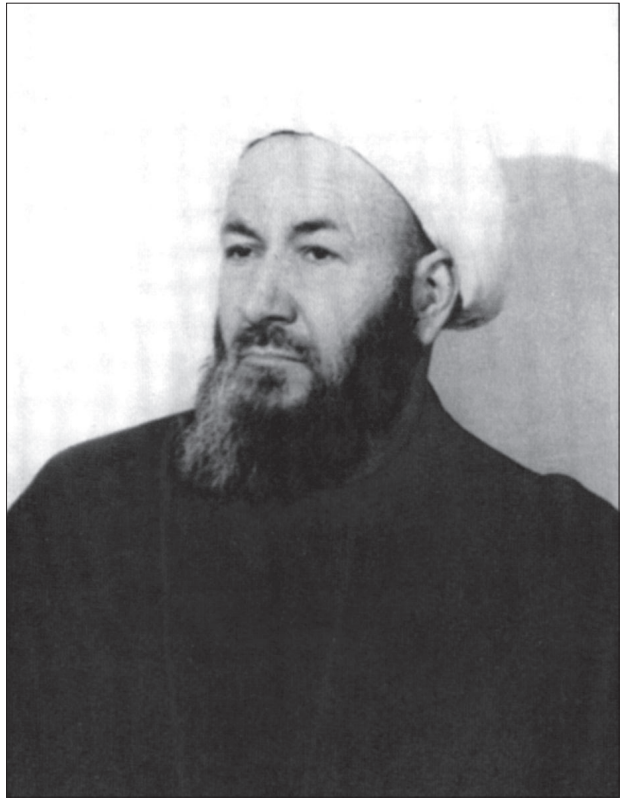
در زندان به سختی شلاق می‌خورد، نمازهای نیمه شب و شب را رها نمی‌کرد. در یکی از بازجویی‌ها از وی می‌پرسند شما مگر زندان را دوست دارید که الان به زندان آمدید؟ آیت‌الله غفاری در پاسخ می‌گوید ما حقیقت را دوست داریم. دزخیم می‌پرسد نظر شما راجع به شاهنشاه آریامهر چیست؟ وی در جواب می‌نویسد: ایشان حکومت اسلامی را غصب کرده‌اند. می‌پرسند: نظر شما راجع به حزب رستخیز چیست؟ می‌نویسد: این حزب غیر اسلامی و شاه ساخته است و به ملت مربوط نیست. باز همان حرفی را که در سال ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵ از او پرسیده‌اند، سؤال می‌کنند که نظر شما راجع به آقای خمینی چیست؟ آیت‌الله غفاری می‌نویسد: تنها کسی که می‌تواند ایران را نجات بدهد ایشان هستند. بارها وی را در اطاق حسینی می‌خوابانند و متقی شکنجه‌گر ساواک ضربه‌های وحشیانه شلاق را بر پاهایش فرود می‌آورد و با کابل بر سرش می‌کوفت. و او فریاد می‌زد: یا موسی بن جعفر! و گاهی نام

علی (ع) را فریاد می‌کشید و سپس آرام می‌شد... وی دارای ۵ فرزند بود. سه تن از آنان درگذشته‌اند که دونفرشان به علت بیماری و فقر و گرسنگی بوده است. یکی از فرزندان می‌گفت: «پدر برای ما پولی که بتواند برایمان شیر خشک تهیه کند، نداشت و نان سنگک مانده از شب گذشته را مقابل آفتاب گرم قم روی سینی می‌گذاشت تا خشک شود. بعد می‌کوبیدند و به صورت خیلی نرم در می‌آوردند و با اضافه کردن آب جوش و قند سرانجام آن را به صورت شیر در می‌آوردند و این غذای اغلب اوقات بچه‌ها بود. چرا که مادر شیر کافی نداشت. وی در طی مدت بیست و هفت سال زندگی با مادرم تنها با چهار دست لباس اکتفا کرد. اغلب نان و ماست یا آبدوغ می‌خورد. به ندرت اتفاق می‌افتاد که ایشان غذاهای گرم بخورد.

آیت‌الله طالقانی از دوستان پدرم بود و در شرایطی که پس از شهادت پدر، خانه‌مان در محاصره پلیس بود، وی اولین کسی بود که برای تسلیت به منزلمان آمد و به ما گفت که من برادرم را از دست داده‌ام و شما پدرتان را.»

از شهید غفاری اثر ارزنده حاشیه استدلالی بر عروءالوثقی، و مقداری از یادداشت‌های او به اضافه سخنرانی‌هایی در مناطق مختلف، چه به صورت یادداشت‌هایی که شهید از مضمون سخنرانی یادداشت می‌کرد و چه نوارهای متعددی که از سخنرانی‌های او برجای مانده است و به این مجموعه، مجموعه اشعار دوران جوانی شهید را نیز بایستی بیفزاییم که سروده‌های وی در زمان اقامتش در مدرسه فیضیه است.

بی‌شک آیت‌الله غفاری یکی از مبارزین راستین جنبش اسلامی این مرز و بوم و یکی از درخشان‌ترین



می‌گوید:

«او همیشه از جنگل می‌گفت و میرزا و از مدرس و سخنانش، اعتقاد وافری به میرزا کوچک خان داشت و وی را بنیانگذار مبارزه مسلحانه در ایران می‌دانست، و از نواب صفوی یاد می‌کرد. او عشق عجیبی به امام خمینی داشت و در بازجویی‌ها، صریحاً اقرار می‌کرد که تنها جریانی که می‌تواند ایران را نجات دهد اطاعت از امام است (که البته در آن زمان به این شکل ایشان را امام نمی‌گفتند).

در زندان شبی نبوده به خصوص در ماه رمضان که دعای افتتاح را بخواند و در پایان دعای جمعه جمله (خدایا شهادت را نصیب من کن) را نخواند. حتی روزی که ایشان را به بند مجرد و به قفس منتقل کردند آن جا هم دیدیم همه‌اش فریاد می‌زد که این دعای افتتاح را بخوانند، وقتی از او می‌پرسیدیم مگر دعای افتتاح چی دارد؟ می‌گفت: تکه آخر دعای افتتاح از خدا، شهادت طلب می‌کند. او حتی شب‌هایی که

- از شهید غفاری اثر ارزنده حاشیه استدلالی بر عروءالوثقی، و مقداری از یادداشت‌های او به اضافه سخنرانی‌هایی در مناطق مختلف، چه به صورت یادداشت‌هایی که شهید از مضمون سخنرانی یادداشت می‌کرد و چه نوارهای متعددی که از سخنرانی‌های او برجای مانده است و به این مجموعه، مجموعه اشعار دوران جوانی شهید را نیز بایستی بیفزاییم که سروده‌های وی در زمان اقامتش در مدرسه فیضیه است.

اعلامیه‌ای به امضای دانشجویان مسلمان خارج از کشور انتشار یافت که به جاست آن را برای ثبت در تاریخ نقل کنیم:

به نام خدا

شهادت حجت‌الاسلام غفاری

والذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله و الذین اووا و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفره و رزق کریم (سوره انفال آیه ۷۴)

«و آنسان که ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند و کسانی که (به ایشان) پناه داده و (آنها را) یاری نمودند به درستی مؤمنند. ایشان راست، آمرزش و روزی‌ای گرامی».

اخبار رسیده از ایران حاکی است که، آیت‌الله غفاری در زیر شکنجه‌های ددمنشانه ماموران سازمان به اصطلاح امنیت، در زندان به شهادت رسیده‌اند.

آیت‌الله غفاری یکی از مدرسین و مجاهدین فعال حوزه علمیه قم بودند و اخیراً امامت مسجد الهادی را در تهران به عهده داشتند. در حدود شش ماه قبل ساواک به علت فعالیت ایشان به نفع مجاهدین و رسانیدن کمک به آنها منزلشان را مورد هجوم قرار داده، ایشان را دستگیر کرده و مقدار زیادی از رساله‌های آیت‌الله خمینی و کتب دیگر را به غارت می‌برند.

آیت‌الله که ۶۰ سال از عمرشان می‌گذشت از همان ابتدای دستگیری تحت شدیدترین شکنجه‌های طاقت‌فرسا و ضد انسانی ماموران شاه قرار گرفته و پس از ۶ ماه تحمل شکنجه، شربت شهادت نوشیدند. نمونه‌ای از آثار شکنجه‌های توان‌فرسا بر بدن ایشان پس از شهادت این طور نمایان بود که پاهای ایشان را در میان دیگ روغن در حال جوش گذاشته، گوشت و پوست پاها را ذوب کرده بودند.

جنازه این شهید در شهر قم به حوزه علمیه داده شد و کسانی که جنازه این شهید را مشاهده کرده‌اند علاوه بر آن، وجود آثار شکنجه‌های متعددی را بر بدن ایشان تأیید نموده‌اند، بدان گونه که حتی جمجمه

او با شهادتش و حماسه مقاومتش
مهر باطلی بر فرموده‌ها و تئوری‌های
روشنفکر نمایان و فرنگ رفته‌ها کوبید
و با خون خود حاکمان جلاد تاریخ و
توجیه‌گران نظام آهنین شاهنشاهی
را رسوا نمود، و مهر تأییدی بر این
سخن زد که «هیچوقت در زیر
قرار داده‌های تحمیلی و ننگین امضای
هیچ آخوند به نجف رفته نیست و
هر آنچه هست مربوط به دکتر و
مهندس‌های فرنگ رفته می‌باشد».

کشاند، چون نتوانست قطره‌های اشکش را که هیچ کس را لایق دیدن آنها نمی‌دانست جز خدا، با دستانی که به خاطر شکسته شدن استخوان‌هایش قدرت بالا آمدن را نداشتند، بزاید، سر را پائین آورد و به کمک زانوان درهم کوبیده‌اش آن قطرات پاک را سترد. با دیدن آن صحنه با اعتراض از آن جا بیرون آمدیم و فردای همان روز شنیدیم که ساعت دو بعدازظهر، پدر از محیط رنج‌آوری که آخرین مرحله بندگی را در آن می‌گذرانید، آسوده شد و به وصال معبود رسیده است.

جنازه را به ما نمی‌دادند. کاغذی می‌خواستند تا در آن امضاء دهیم که پدر در خانه فوت شده. آن قدرها ما را از این زندان به آن زندان فرستادند که آخر خود، خسته شدند. وقتی تابوت را در بهشت زهرا تحویل‌مان دادند، هیچ یک از غسل‌ها شستشوی او را نمی‌پذیرفتند، کف تابوت خون ایستاده بود. سراسر بدن، جای شکنجه بود. ران‌ها همه با روغن داغ، سوخته بودند. حفره‌ای که در جمجمه‌اش بود، با پنبه پر کرده بودند. آن اندام رشید، آن گونه درهم کوبیده شده بود که شناسائی‌اش به سختی مقدور بود. یادش گرامی باد».

در ارتباط با شهادت آیت‌الله غفاری و پی‌آمدهای آن،

شماره ۱۰۹۰۴۵ یادآور حماسه‌ای از مقاومت و ایثار، در سال‌های سیاه خفقان است. آن روزها که خیلی‌ها در کنج خانه‌ها لمیده بودند و یا در گوشه تریاها و محافل آن‌چنانی با صدور تئوری‌های کلاسیک، شرایط را برای مبارزه آماده نمی‌دیدند، و خلق را لایق انقلاب، در آن روزها که همه یا از تزویر به خواب رفته بودند و یا از زور به ترس افتاده و مرعوب گشته و با زر خرید شده بودند، آیت‌الله غفاری زندانی شماره ۱۰۹۰۴۵ در سلول دژخیمان آریامهری به تلاش برخاسته بود تا آزادی خلق را به ارمغان آورد. برخاسته بود تا مثلث شوم زر و زور و تزویر را عملاً متلاشی کند و کرد.

او با شهادتش و حماسه مقاومتش مهر باطلی بر فرموده‌ها و تئوری‌های روشنفکر نمایان و فرنگ رفته‌ها کوبید و با خون خود حاکمان جلاد تاریخ و توجیه‌گران نظام آهنین شاهنشاهی را رسوا نمود، و مهر تأییدی بر این سخن زد که «هیچوقت در زیر قرار داده‌های تحمیلی و ننگین امضای هیچ آخوند به نجف رفته نیست و هر آنچه هست مربوط به دکتر و مهندس‌های فرنگ رفته می‌باشد».

شهید غفاری در مقابل دادستان فریاد می‌زد: آری ما متعصیم، چون بهیچ وجه از عقاید و ایدئولوژی اسلامی خویش دست نمی‌کشیم. آری جامدیم، چون انقلاب سفید شما را درک نمی‌کنیم. و افراطی هستیم، یعنی اگر با شما بودیم. افراطی نمی‌شدیم؟ و دادستان بیدادگاه می‌گوید ساکت باشید. و شهید مقاومت فریاد می‌زند: اگر می‌خواستم سکوت کنم، این جا نبودم و سروکارم با زندان نبود.

در سال‌های سیاه ۱۳۵۳ در همان بیدادگاه فریاد می‌زند: دشمن خمینی کافر است، و در جواب اعتراض دادستان که گفته بود: چرا به شاهنشاه اهانت می‌کنید مگر شما ادب ندارید؟

با ریشخندی می‌گوید: ما از اول توی روستا بزرگ شده‌ایم و به ما از این ادب‌ها یاد نداده‌اند!

او از «ده خارقان» برخاسته و ادب را تسلیم و سازشکاری معنی نمی‌کرد، و ادب شاهنشاهی را حتی در بیدادگاه و حتی در زندان‌های سیاه قصر رعایت نمی‌نمود، و چه لقب‌ها که نمی‌گرفت، حتی دوستان!! نیز او را به باد انتقاد می‌گرفتند که آخر این همه «چپ‌روی» چرا؟

شهید غفاری «اسوه‌ای» بود تا از روحانیت آن چنان قاطع و محکم دفاع کند. «نمونه‌ای بود تا امام، این چنین به روحانیت تکیه زند. شهید غفاری توجیه‌گر «خدمت و خیانت روشنفکران» است و باعث روسفیدی جلال آل احمد...

در ۷ دی ماه ۱۳۵۳ زیر شدیدترین شکنجه‌های آریامهری و وحشیانه‌ترین آزارهای بی‌صفتان ساواک به خاک و خون کشیده می‌شود و به شهادت می‌رسد. پسرش درباره او می‌گوید: «پدر را در آخرین ملاقات، کشتان کشتان با پاها و دستان شکسته، درحالی که بیش از یک دو دندان در دهانش باقی مانده و سراسر صورت و اندامش زیر شکنجه‌های وحشیانه درهم کوبیده شده بود، روی زمین کشیدند و به پشت میز ملاقات آوردند. بیش از یکی دو جمله، میان ما ردوبدل نشد. او گفت: تصور نمی‌کنم دیگر یکدیگر را ببینیم. و وقتی صحبت را به موسی بن جعفر(ع)





نیز دانشجویان را در تظاهرات همراهی می نمودند. به طوری که این دانشکده از طرف رژیم منحل اعلام گردیده و عده زیادی از دانشجویان طی این تظاهرات دستگیر می کردند که از تعداد دقیق ایشان، اطلاعی در دست نیست.

از طرف دیگر در اکثر مساجد تهران و سایر شهرستانها اعلام سوگواری گردید که مردم با شور و هیجان و روح انقلابی در بزرگداشت خاطره فرزند پاک و پرورش یافته در مکتب حسین، شرکت کرده و با این شکل همبستگی خود

را با اهداف آزادی خواهانه انقلابی آن شهید، ابراز نمودند. با توجه به این که هیچ مجلسی نیست که منعقد شود و در آن عدهای دستگیر نگردند.

در مجلس سوگواری به مناسبت شب چهلم ایشان برابر با یازدهم دی ماه نیز در مسجد الهادی گروه بی شماری از مردم شرکت می نمایند. ما فقدان این شهید را به ملت ایران تسلیت می گوئیم.

این اولین بار نیست که رژیم ننگین پهلوی دست خود را به خون فرزندان انقلابی اسلام آغشته کرده است. مردم با اظهار همبستگی خود، ثابت نمودند که تبلیغات مسموم رژیم بر توده، اثری نخواهد داشت، رژیم به خیال خود می تواند با بستن حسینیه ها و توقیف کتب اسلامی، اسلام را در ایران نابود کند غافل از آن که با این عمل هرگز نخواهد توانست اراده آزادمردان و آزادزنان مسلمانی که در پرتو تعلیم انقلابی اسلام برای نابودی این دودمان ننگین کمر همت بسته اند درهم شکنند. جنایتکاران تاریخ همواره سعی در از بین بردن این ایدئولوژی انقلابی نموده اند، ولی همچنانکه هیچکدامشان در این زمینه موفق نشدند، شاه خون آشام نیز نخواهد توانست، با

شهادت جانگداز این رامرد سالخورده، موجی از خشم و نفرت در سراسر ایران برانگیخت، به طوری که دانشجویان دانشگاه های تهران، اصفهان، شیراز و مشهد دست به تظاهرات وسیعی زدند. در این اعتصابات دانشکده ادبیات تهران مرکزیت داشت.

ایشان به طرز فجیعی بر اثر شکنجه شکسته و خرد شده بوده است. بلافاصله پس از رسیدن خبر کشته شدن آیت الله، مدرسه فیضیه تعطیل می گردد و در تشییع جنازه پرشکوهی که مردم و روحانیون از ایشان به عمل می آورند، عملا اعمال وحشیانه رژیم را محکوم می نمایند.

روز بعد طلاب علوم دینی در مدرسه فیضیه مجلس سوگواری ترتیب داده و با دادن شعار «غفاری ما کشته شد، در کنج زندان کشته شد، به خون خود آغشته شد، و...» دست به تظاهرات زده و به خیابان می آیند. پلیس به صفت تظاهرکنندگان حمله برده و بیش از ۴۵ نفر را دستگیر می کند.

در روز سوم که جلسه ختمی برای ایشان در قم برگزار می گردد، گروه زیادی از مردم برای بزرگداشت خاطره این شهید در آن شرکت کرده و پس از پایان جلسه با دادن شعار به خیابان آمده و دو دسته می شوند. یک گروه به طرف خیابان بهار می روند که با مقاومت شدید پلیس و کماندوهای ارسالی از تهران مواجه می گردند. گروه دیگر تا نزدیکی های صحن حضرت معصومه پیش می روند که در آنجا نیز ماموران مسلح مداخله کرده و حدود ۶۵ نفر را دستگیر می کنند.

در مراسم شب هفت ایشان جمعیتی متجاوز از ۱۲ هزار نفر که عده بی شماری نیز از تهران به این مناسبت آمده بودند، شرکت می کنند، در پایان مراسم جمعیت به دادن شعار و درود بر مجاهدین و اعلام پشتیبانی از آیت الله خمینی می پردازند. در این میان پلیس سعی می کند که روحانیون را از دیگران جدا کند لیکن موفق نمی شود و همگی در حال دادن شعار به خیابان می آیند. کماندوهای پلیس دست به حمله می زنند اما با مقاومت شدید مردم و طلاب که با مشت های گره کرده از خود دفاع می نمودند مواجه می شوند. در این زدو خورد تعداد زیادی پلیس و جمعی از مردم مجروح شده و متجاوز از ۲۰۰ نفر دستگیر می گردند. دستگیر شدگان را به موجب اخبار رسیده از زندان - بسیار شکنجه داده اند.

شهادت جانگداز این رامرد سالخورده، موجی از خشم و نفرت در سراسر ایران برانگیخت، به طوری که دانشجویان دانشگاه های تهران، اصفهان، شیراز و مشهد دست به تظاهرات وسیعی زدند. در این اعتصابات دانشکده ادبیات تهران مرکزیت داشت. دانشجویان عکس منحوس و نفرت انگیز شاه را از دیوارها پائین کشیده و پاره می کردند، و گلدانها و جام های دانشکده را می شکستند. اساتید این دانشکده

عوام فریبی های خود ملت مسلمان را بفرید. درحالی که بهترین فرزندان این سرزمین در سیاه چال های آریامهر اسیرند و هر روز مبارزان در زیر شکنجه با ریختن خون خود، پیمان خود را با انقلاب و مردم مستحکم تر می نمایند، شاه جنایتکار درهای این مملکت را به روی استعمارگران باز گذارده و تمام اربابان خود را بر سفره چپاول ثروت این مملکت دعوت نموده تا بتواند با غارت آن دمی بیشتر به سلطه فرعونیی خود ادامه دهد.

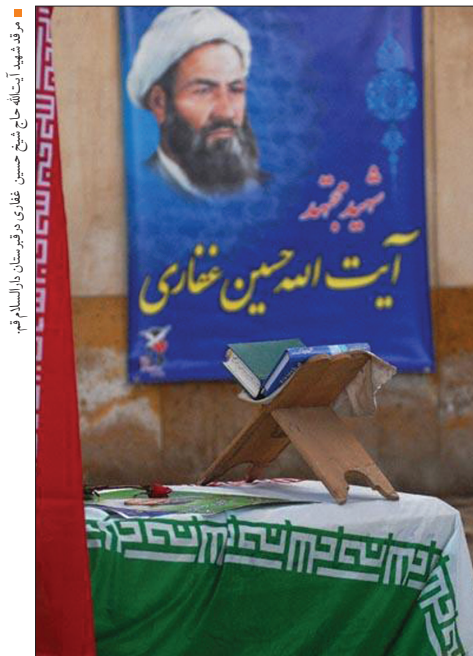
هر سال که ماه محرم، ماه قیام حسین (ع) آغاز می گردد، رژیم به بسیج نیروهای خود پرداخته و آنها را به حال آماده باش نگه می دارد، ولی با وجود تمام اینها سالی نیست که ملت مسلمان صحنه سازی های رژیم را خنثی نکند و امسال نیز تظاهرات وسیع در تهران و شهرستانها در عاشورا، خود مؤید این واقعیت بود. در حالی که امسال در مسیر حرکت دسته ها نرده های آهنی کشیده بودند تا مردم نتوانند داخل صفها گردند، مردم با شکستن نرده ها و دادن شعارهای ضد رژیم و پیوست به دسته ها، نمایش عاشورای دولتی را برهم زده و به تظاهرات پرداختند. تا آن جا که ماموران مسلح دخالت کردند.

گرامی باد خاطره ۱۲ محرم ۱۳۴۲ (۱۵ خرداد) و شهدای آن.

نابود باد رژیم ننگین پهلوی. پیروز باد مبارزات حق طلبانه مردم ایران، جاوید باد یاد هزاران شهید که به خاطر آزادی ایران با ریخته شدن خونشان درخت انقلاب آبیاری شد. خجسته باد وحدت انقلابیون و همه مبارزان. دانشجویان مسلمان بهمن ۱۳۵۳

درست روشن نیست که این اعلامیه در خارج چاپ شده یا در داخله کشور، ولی آنچه مسلم است محتوای اعلامیه است که گوئی شخصی که در تمام جریانات بوده آن را نوشته و همگی عین حقیقت است.

نکته ای که باید در خاتمه یادآور شوم این است که نویسنده چه در حوزه علمیه قم و چه در تهران به شهید آیت الله غفاری ارادت خاصی داشتم. هرگاه او را می دیدم خطوطی از غم و اندوه را در چهره او می خواندم. او واقعا یک روحانی واقعی و از بطن جامعه مستضعف برخاسته و درد دین داشت و به راستی حامی اسلام و مدافع واقعی مستضعفان مسلمین بود. ■



می خواستند مرگ او را طبیعی جلوه دهند

■ شهید آیت‌الله غفاری در قامت یک پدر»

در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام هادی غفاری



بودم. پدرم ارتباط منسجم و منظمی با دانشجویان دانشگاه‌های ایران و انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های اروپا، آمریکا، کانادا و کشورهای شبه قاره هند داشتند. در سال ۱۳۵۰ زمانی که ساواک به منزل ما یورش آورد، ماموران به اندازه یک کامیون نوشته‌های دانشجویان خارج از کشور را که پدر به طور منظم آرشیو بندی کرده بود، با خودشان بردند. ما بعد از انقلاب هم نتوانستیم آن نوشته‌ها را پیدا کنیم. باید بگویم که مبارزه پدر از سال‌های ۱۳۳۹-۱۳۳۸ و بعد از آمدنشان به تهران شروع شد. البته قبل از آن هم در طی سفرهایشان به استان آذربایجان غربی، ارومیه و شهرهای اطراف ارومیه تبلیغاتی داشتند و در طی این سفرها با استاندار، فرماندار شهرها و فرمانداران لشکرها درگیر بودند. آن زمان یکی از سرلشکرای شاه که بازنشسته شده بود، به سمت استانداری ارومیه منصوب شده بود. پدرم همان روزها بر منبر با صراحت و رسماً اعلام می‌کردند که حکومت شاه غیرقانونی است.

به یاد دارم یک شب بعد از منبر پدر، مرحوم آیت‌الله فاضل لنکرانی که بعدها مرجع تقلید شدند، به مسجد می‌رفت که رئیس شهربانی در بین راه یقه ایشان را گرفت و گفت: «آقای غفاری! این چه حرف‌هایی است که بر منبر می‌گوئید؟» آقای فاضل گفتند: «من آقای غفاری نیستم، ولی من هم مثل ایشان با رژیم و حکومت موافق نیستم».

این ماجرا گذشت تا اینکه چند شب بعد رئیس سازمان امنیت و رئیس شهربانی ارومیه که هر دو سرهنگ بودند درحالی که لباس شخصی به تن داشتند، جلوی پدر را در مسیر رفتن به مسجد گرفتند و با صدای درشت و کریه‌ی گفتند: «آقای غفاری! شما شب‌ها در مسجد به منبر می‌روید»، پدر دستش را از زیر عبا بیرون آورد، طوری که انگار می‌خواهد به آنها حمله کند و صدایش را کلفت کرد و گفت: «بله، من به منبر می‌روم فرمایشی هست؟ شما چه کاره هستید؟» یکی از آن دو نفر گفت: جناب سرهنگ رئیس شهربانی هستند. پدر هم او را

تحقیر کرد و گفت: «ا! پس این آقا پاسبان شهربانی است» نفر دوم هم رئیس ساواک را معرفی کرد و گفت: «جناب سرهنگ رئیس سازمان امنیت هستند.» پدر گفت: «آهان رئیس سازمان اذیت!» خلاصه آن دو نفر پدر را با اسلحه تهدید کردند. پدر گفت: «آقای پاسبان! شما اگر اسلحه همراهتان آوردید، من هم مشقم را در خانه نگذاشته‌ام. مغزت را به دیوار می‌کوبم. من آخوند معمولی نیستم، رسماً با شما مخالفم و این مسئله را پنهان هم نمی‌کنم. به مسجد بیایید و هر حرفی دارید بزنید تا جوابتان را بدهم.» یکی از آنها گفت: «خیر حاج‌آقا، ما عرضی نداشتیم فقط می‌خواستیم جلوی اظهارات ضد سلطنت شما را بگیریم.» پدر گفت: «شما از سلطنت دست بردارید، چرا ما از حرف زدن دست برداریم؟» پدرم ابهتی برای خودش قائل بود و طوری رفتار می‌کرد که هیچ کس نمی‌توانست به حریم شخصی‌اش وارد شود. به طور مثال بدون اینکه ایشان در خانه حرفی به ما بزنند، آن چنان برایش احترام قائل بودیم که

درآمد

تحلیل سلوک فردی و ویژگی‌های اخلاقی انسان‌ها، از سوی کسانی که با آنان زندگی کرده‌اند، به‌ویژه فرزند که تحت تاثیر آن رفتار و گفتارها قرار دارد، معمولاً با دقت و صحت بیشتری قرین است. بخصوص اگر آن فرزند، خود اهل مبارزه و دنباله‌روی پدر باشد. همین ویژگی، گفت‌وگوی حاضر را از ارزش تاریخی زیادی برخوردار می‌سازد.

اولین بار پدر چه زمانی و به چه دلیلی دستگیر شد؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. به خاطر دارم پدر از همان ابتدا به حکومت محمدرضا خانی به دو دلیل معترض بودند. دلیل اول اساس حکومت محمدرضاخان بود و دوم شیوه حکومت او. این دو مسئله کاملاً از هم جدا هستند. پدر من اساس حکومت محمدرضاخان را غصب می‌دانستند. پدر جز به حکومت دینی و اسلامی اعتقاد نداشت. اندیشه‌ای که طیف وسیعی از افراد به آن معتقد بودند و امام خمینی هم در رأس این اندیشه قرار داشتند. در واقع آنان قبل از اینکه به مسئله‌ای به نام دموکراسی بیندیشند، رضاخان را غاصب حکومت می‌دانستند. حکومت رضاخان نه مبنای شرعی و دینی داشت و نه اراده ملی او را بر سر کار آورده بود. در واقع هم فاقد مشروعیت دینی و هم برنخاسته از اراده ملی بود و لذا حتی اگر حکومت بر فرض محال درست هم رفتار می‌کرد، پدرم آن را غیرقانونی و غیر مشروع می‌دانستند. بنابراین همه مسائل را به چالش می‌کشیدند.

آن زمان پدر هنوز به تهران نیامده بودند؟

نه، زمانی که پدر به تهران آمدند، من شاگرد دبستان

- پدر جز به حکومت
- دینی و اسلامی اعتقاد
- نداشت. اندیشه‌ای که
- طیف وسیعی از افراد به
- آن معتقد بودند و امام
- خمینی هم در رأس این
- اندیشه قرار داشتند.

به زندان بردند و تا حدود یک ماه از ایشان خبر نداشتیم.

پس شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اولین باری بود که آیت‌الله غفاری به زندان افتادند؟

بله، همزمان با پدرتان عده دیگری از روحانیون هم زندانی شده بودند. متنی از جانب پدرتان منتشر شده که در آن نام آن روحانیون ذکر شده است.



در واقع شهید غفاری در زندان نقش ارشد را ایفا می‌کردند. علت این مسئله به نظر شما چیست؟

پدرم در زندان از خیلی‌ها جوان‌تر بود. به طور مثال آیت‌الله فلسفی سن و سال بیشتری از ایشان داشت، ولی از آنجا که پدر وجهه اجتماعی و علمی بالایی داشت و مجتهد هم بود، به‌طور طبیعی از دیگران جلو می‌افتاد. در این میان پدر از امام راحل حمایت می‌کرد. به‌طور کلی به تمام دلایلی که ذکر کردم هرگاه پدرم به محفلی می‌رفت به دلیل وجه اجتماعی‌اش مدیریت آن جمع را به دست می‌گرفت.

به گفته مرحوم شهید بهشتی دو نوع انتخاب وجود دارد. یک نوع انتخاب که قراردادی است و از طریق رای‌گیری، اشخاص به مقامی منصوب می‌شوند. نوع دیگر انتخاب، طبیعی است پدر در روحانیت چنین جایگاهی داشت و به شکل طبیعی مورد قبول دیگران بود. به خاطر دارم وقتی عده‌ای از هم محلی‌هایمان در تهران که افرادی ثروتمند بودند، وجوهاتی را نزد مراجع قم و مراجع نجف از جمله آیت‌الله‌العظمی مرحوم آقای حکیم بردند، آقای حکیم پرسیدند: «ساکن کجا هستید؟» آنها در جواب گفتند: «ما ساکن محله تهران نو هستیم. ایشان گفت: آقای غفاری ساکن آن محله هستند. چرا پول را اینجا آورده‌اید؟ می‌توانستید به ایشان بدهید. این مسئله مبین جایگاه ویژه پدر در میان روحانیت است.

پدرم یک ویژگی خاص اخلاقی داشت که به من هم منتقل شده است. ایشان هیچ وقت گوشه‌ای ساکت نمی‌نشست تا بقیه کارها را انجام دهند. آنها گفتند: ما غذای شاه و غذای زندان را نمی‌خوریم،

آن زمان بالای خیابان تهران محلی بود به نام باغ حسین خان و فردی به نام احمد شارع که خیابان شارع هم هنوز به نام اوست، اداره محله را برعهده داشت. او از الوات و آسمان‌جل‌هایی بود که جیره و مواجب‌بگیر شاه بود. آن زمان هر محله‌ای یک لات داشت که از طرفداران شاه بود. این افراد روزهایی مثل ۴ آبان و ۲۱ آذر در محله‌ها پرچم می‌زدند و اگر مغازه‌ای بر سر در مغازه‌اش پرچم نمی‌زد، این الوات بر سرش داد

می‌کشیدند و او را مجبور می‌کردند که پرچم بزند. در همان خیابان باغی بود که محل تردد و کثافت‌کاری درباریان از جمله علم بود و بساط قمار و شراب‌خواری در آنجا برپا بود و حتی زنانی را برای رقاصی به آن باغ می‌آوردند. پدر آنها را تهدید کرد که شما مگر دین ندارید؟ چه معنا دارد در محله‌ای که مسجد دارد و مردم در آن نماز می‌خوانند، چنین

قمارخانه‌ای باشد و چنین بساطی برپا شود؟ اگر این بار علم به اینجا بیاید با سنگ و چوب از او استقبال می‌شود و علم دیگر از آن زمان به آن باغ نیامد.

به یاد دارم در شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (دو روز بعد از عاشورا)، پدر از مسجد به منزل آمد. منبر آن شب پدر از آن مجالسی بود که هر لحظه امکان داشت عده‌ای در آن شورش کنند. ما زندگی ساده‌ای داشتیم و مادرم آن شب خورشید بادمجان بدون گوشت درست کرده بود. پدر بسیار عرق کرده بود و مشغول عوض کردن لباس‌هایش بود. من به همراه خواهر و برادرم پای سفره نشستیم که ناگهان در به صدا درآمد. من دویدم و در خانه را باز کردم. شخصی که پشت در بود پرسید: «پدرت هست؟» گفتیم: «بله، بفرمائید.» آن مرد گفت: «ما در محله‌مان مسجدی داریم که منبری آن امشب نیامده است. به پدرت بگو که امشب در مسجد محله‌مان منبر برونند.» من فوراً به داخل خانه رفتم و قضیه را برای پدر تعریف کردم. پدر عبا را روی لباسش کشید و دم در آمد و گفت: «بفرمائید.» آن چند نفر دو باره درخواستشان را مطرح کردند. پدر گفت: «شما به ظاهرتان نمی‌خورید که مذهبی باشید. ماشین‌تان هم مال سازمان امنیت (ساواک) است. مستقیم بگوئید که می‌خواهیم تو را به زندان ببریم. هیچ مشکلی نیست من می‌آیم.» آنها گفتند: «نه حاج آقا خواهش می‌کنیم، این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟» پدر گفت: «تو هم مثل شاهدت دروغگو هستی.»

بعدها فهمیدیم که آن سرهنگ، معاون سرهنگ طاهری (رئیس سازمان امنیت شاه) بود. پدر رو به من کرد، ۱۰۰ تومان از جیبش درآورد و گفت: «من به زندان می‌روم. این خرجی خانه است.» پدر را

پایمان را جلوی‌ش دراز نمی‌کردیم. در طول ۲۸- ۲۷ سالی که با پدرم زندگی کردم، حتی یک بار هم ندیدم که با زیرپیراهنی و زیرشلواری به نماز بایستد. همیشه با لباس کامل و مرتب نمازش را ادا می‌کرد. یک بار وقتی از ایشان در مورد این رفتارش پرسیدم، به من گفت: «من قبل از اینکه از دیگران خجالت بکشم از خودم خجالت می‌کشم. بهترین نوع خجالت آن است که آدمی از خودش خجالت بکشد.»

در سال ۱۳۴۰ وقتی پدر به تهران آمد، به عنوان امام جماعت مسجدی انتخاب شد. ایشان در شب‌های محرم با صراحت و بی‌پرده حرف‌هایش را می‌زد. بعد از فوت مرحوم بروجردی و در شرایطی که موجی در مورد امام برخاسته بود، پدر با اینکه زندگی شخصی فقیرانه‌ای داشت و امکانات چندانی هم در اختیار نداشت، ضبط صوتی تهیه و سخنرانی معروف امام را ضبط کرد. مردم دسته دسته به خانه ما می‌آمدند، نوار را گوش می‌دادند و می‌رفتند. چند بار رئیس کلانتری آمد و گفت که این نوار را بدهید. پدر گفت: «ما نوار را نمی‌دهیم، شما اگر جرئت دارید، بیایید و بگیرید و در خانه‌ام را ببندید.»

پدر رسماً از محرم سال ۱۳۴۲ به مخالفت با شاه پرداخت. در آن زمان برخی از افراد که در خط مبارزه فعالیت می‌کردند، به حواشی می‌پرداختند. پدر به حاشیه کاری نداشت، بلکه به مسئله عدم مشروعیت حکومت و عدم مقبولیت به شکل مستقیم اشاره می‌کرد. حتی به خاطر دارم ایشان گاهی اوقات به شوخی به مردم می‌گفت: «هر کس خیر مردن محمدرضا شاه را بدهد، من یک شتر برایش می‌کشم.» برخی از دوستان هم که پدر را در خیابان می‌دیدند با خنده می‌پرسیدند: «حاج آقا شتر کجاست؟» او هم می‌گفت: «شتر حاضر است.» در واقع ایشان در شوخی‌هایش هم با صراحت و جدیت پدر در بیان مخالفتش با رژیم به حدی رسیده بود که وقتی که به منبر می‌رفت، تقریباً به اندازه جمعیت حاضر در مسجد، نیروی کلانتری و گارد با اسلحه، کلاه و سپر، دور مسجد می‌ایستادند و مراقب اوضاع بودند تا مبادا مردم شورش کنند.

- پدر رسماً از محرم سال ۱۳۴۲
- به مخالفت با شاه پرداخت. در
- آن زمان برخی از افراد که در خط مبارزه فعالیت می‌کردند، به حواشی می‌پرداختند. پدر به حاشیه کاری نداشت، بلکه به مسئله عدم مشروعیت حکومت و عدم مقبولیت به شکل مستقیم اشاره می‌کرد.

امام هیچ وقت پدرم را با عنوان آقای غفاری خطاب نمی‌کردند، بلکه به او می‌گفتند: «حاج آقا حسین» و این مسئله مبین رابطه صمیمانه و دوستانه امام راحل با پدرم بود.

بازجو قرمز بود و خودکار پدرم مشکلی. در برگه بازجویی، مامور ساواک با خودکار قرمز نوشته است.

س(سوال): نظر شما راجع به خمینی چیست؟ پدر با خودکار مشکلی قبل از کلمه خمینی ابرو باز کرده‌اند و نوشته‌اند: آقای. بازجو وقتی این صحنه را دید آن چنان محکم در گوش پدرم زد که ایشان از صندلی افتادند و سرشان در اثر برخورد با گوشه صندلی شکست.

در آن زمان مردم اسم امام را در لفافه می‌بردند و بردن نام امام با عناوین مرسوم نبود، ولی پدرتان حتی در پاسخگویی به بازجویی‌های مامورین ساواک هم مقید بودند که در به زبان آوردن نام امام از عناوین آیت‌الله و آقای خمینی استفاده کنند. به نظر شما علت این مسئله چیست؟

پدر من تعهد زیادی در این مسئله داشتند زمانی که در بازجویی‌ها از ایشان پرسیدند که نظرتان راجع به خمینی چیست پدر گفت: «به نظر من تنها کسی که می‌تواند ایران را نجات دهد آیت‌الله آقای خمینی است.» پدر ارادت بسیار به امام داشت و این ارادت در حد متعارف و معمول نبود. پدر با اغلب مراجع قم، نجف و تهران محشور بود. مرحوم آیت‌الله سید احمد خوانساری از مراجع بسیار بزرگ بودند و از لحاظ علمی کمتر از امام نبودند. ایشان در تقوا هم بسیار شخصیت برجسته‌ای بود. روزی یکی از بازاریان بزرگ نزد امام آمد و از امام در مورد

می‌کردیم، گلیم جهازی مادر زیر پایمان بود. یک شب شخصی به نام معتقدی که بیشتر هزینه ساخت این مسجد را متقبل شده بود، به خانه ما آمد. به یاد دارم برای ساخت مسجد و خرید آهن‌آلات بنای آن، مبلغ ۳۰ هزار تومان پول نیاز بود. موجودی برای خرید آهن‌آلات ۱۵ هزار تومان بیشتر نبود. وقتی که آقای معتقدی گلیم پاره و پهن شده بر کف سیمانی و مرطوب منزل ما را دید، مبلغ ۵ هزار تومان به پدر داد تا ایشان به کمک این پول، فرش برای خانه‌یمان خریداری کند. پدر فوراً با این پول و مابقی موجودی مسجد، آهن‌آلات مورد نیاز برای ساخت بنا را خریداری کرد. وقتی آقای معتقدی آهن‌آلات را دید، پرسید که اینها از کجا آمده است؟ پدر گفت: «با پولی که شما پریشب به من دادید تا فرش بخرم، این مصالح را تهیه کردم.» از آنجائی که آقای معتقدی با پدرم بسیار صمیمی بود، با تندی رو به ایشان کرد و گفت: «کار خوبی کردی شیخ! من این پول را برای خانه خودت دادم. چرا پولی را که برای خانه‌ات داده بودم صرف خرید آهن‌آلات کردی؟» پدر گفت: «شما پول را به من دادید و من خودم تشخیص دادم که آن را چگونه خرج کنم.» آقای معتقدی دوباره به منزل ما آمد و به پدر گفت: «حاج آقا! در بازار سپرده‌ام که دو قطعه فرش به مغازه بیاورند. سفارش کرده‌ام که اگر به آنجا گفتید پولش را به شما بدهد، پول را به شما ندهند. به مغازه بروید و رنگ فرش را خودتان انتخاب کنید.» خلاصه پدر به مغازه رفت و فرش را به خانه آورد. خوب به خاطر دارم شبی که ایشان را بعد از به شهادت دفن کردیم و به منزل آمدیم، مادرم گفت: «ای کاش این دو فرش را نداشتیم، چون پدرتان باید در قبر در قبال این فرش‌ها پاسخگو باشد.» همان طور که گفتید پدرتان در سال ۱۳۴۳ برای بار دوم به زندان افتادند. کمی از بازجویی‌ها بگوئید؟

بله، ایشان چندین بار بازجویی شدند و همانطور که مطلع‌اید در حال حاضر متن بازجویی‌های ساواک از پدرم، در مرکز اسناد است. خودکار

باید از خانه‌هایمان برایمان غذا بیاورید و یا اینکه ما از گرسنگی خواهیم مرد. خلاصه رئیس ساواک قبول کرد تا خانواده‌های زندانیان به نوبت غذای ۸۴-۸۳ نفر زندانی را تهیه کنند. روز دوم نوبت ما بود. خدا رحمت کند مرحوم آقا سیدالله‌خان که از دوستان پدر و پدر شهید و مرد شریفی هم بود، مقدار زیادی خوردنی برای زندانیان خریدند. آن زمان ما هنوز موز ندیده بودیم و نمی‌دانستیم که موز چه شکلی است، با وجود این، این مرد بزرگوار، چند جعبه موز برای زندانیان خریداری کرد. مادرم از او پرسید: «این چه کاری است؟ چرا این قدر خرج می‌کنید؟ او گفت: «آنها در زندانند نباید احساس کنند که بی‌کس و کار شده‌اند. ما باید نشان بدهیم که حامی آنها هستیم.» خلاصه با یک ماشین بزرگ غذاها را به زندان بردیم. در واقع باید بگویم پدرم در زندان هیچ‌گاه ساکت نمی‌نشست و کارگردانی امور را به عهده می‌گرفت.

مرحوم غفاری بار دوم به چه دلیلی زندانی شدند؟

پدرم در رمضان ۴۳ در دوران تبعید امام برای بار دوم دستگیر شد. در طول ۲-۳ هفته‌ای که امام در قم به مبارزه با کاپیتولاسیون برخاسته بودند، پدر مرتباً به قم و به منزل امام رفت و آمد می‌کردند، حتی عکس‌هایی هم از آن روزها باقی مانده‌اند. اطرافیان امام اغلب فارس بودند. البته ۲-۳ تا آخوند ترک هم بودند که با وجود ترک بودنشان مرجع فارس‌ها شده بودند، از جمله مرحوم شهید قاضی، شهید مدنی و پدر من و چند نفر دیگر که سن و سال کمتری داشتند. در میان این بزرگان مرحوم شهید مدنی و پدر جایگاه ویژه‌ای داشتند. امام هیچ وقت پدرم را با عنوان آقای غفاری خطاب نمی‌کردند، بلکه به او می‌گفتند: «حاج آقا حسین» و این مسئله مبین رابطه صمیمانه و دوستانه امام راحل با پدرم بود.

به نظر شما دلیل صمیمیت امام با آیت‌الله غفاری و دلیل در راس قرار گرفتن پدرتان چه بود؟

باید عناصر و عوامل این مسئله را بررسی کرد. دلیل اول سواد پدر بود ایشان وقتی در سن ۲۰ سالگی وارد قم شد مجتهد بود و در این سن بر علوم اسلامی و حوزوی از جمله: دروس رسائل، مکاتب و ... مسلط بود دایمی پدرم آیت‌الله میرغفاری از علما و روحانیون بزرگ تبریز بود و همین مسئله باعث تسلط و پیشرفت ایشان در دروس حوزوی شده بود. کتاب‌های مرحوم آیت‌الله میرغفاری آن قدر عمیق بود که حتی برخی از روحانیون قادر به فهم مطالب آن نبودند. پدر از سن ۹-۸ سالگی وارد حوزه شد و کم از مرجع و مرجعیت نداشت.

مسئله دیگر جنبه مبارزاتی پدر بود. ایشان از آن دسته آخوندهایی نبود که وقتی به منبر می‌روند فقط روضه می‌خوانند و حرف‌های عادی می‌زنند. هرگاه ایشان به منبر می‌رفت احتمال آن بود که بعد از سخنرانی ۱۰۰ نفر به زندان بیفتند. و اما دلیل دیگر خصوصیات فردی پدر بود. ایشان بسیار زاهد بود تا زمانی که در خانه همراهشان زندگی



۱۳۴۳. شهید آیت‌الله غفاری به اتفاق شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی در محضر امام خمینی.

به من می‌گوید به اصطلاح روحانی. پدر با صلابت به سرهنگ بهداد گفت: ساکن باش مردک! بنشین پاسبان. شاید گفتن این حرف‌ها امروز ساده به نظر برسد، اما به نظر من بیان این کلمات، در دادگاه، با حضور خبرنگاران خارجی شجاعت بسیاری می‌خواهد. پدرم با صلابت و بدون ترس، سرهنگ تمام ارتش را پاسبان خطاب کرد.

وقتی پدر در زمان محاکمه این حرف‌ها را به زبان آورد، سرلشکر با چکش روی میز کوبید و گفت: ساکت بنشین آقای غفاری. پدر در جواب گفت: اولاً خودت ساکت باش، ثانیاً اگر می‌خواستم ساکت باشم، اینجا نبودم. به شاهتان بگوئید از ایران برود تا ما ساکت باشیم.

در سال ۴۳ پس از دستگیری و محاکمه چه مدت برای آیت‌الله غفاری زندان تعیین کردند؟

۸ ماه که البته پدر اعتراض کرد. لازم به ذکر است بگویم ایشان زمانی که در بند بودند، رهبری اعتصابات مختلف در زندان را به عهده داشتند. پدر پس از گذشت ۸ ماه آزاد شدند و از سال ۱۳۴۳ مبارزه‌شان تشکیلاتی‌تر و ارتباطشان با گروه‌های مبارزاتی مسلح قوی‌تر شد. مبارزات ایشان تا سال ۱۳۵۱ به طور رسمی و علنی ادامه داشت. در سال ۱۳۵۱، ماموران ساواک یک بار پدر را به مدت بسیار کوتاهی بازداشت کردند، ولی از سال ۵۱ به بعد، پدر دائماً به مدت یک روز، یک هفته و یا دو هفته بازداشت می‌شدند. ماموران رژیم به طور دائم به منزل ما رفت و آمد می‌کردند و کتاب‌ها و خانه ما را به هم می‌ریختند. تردد ماموران به منزل ما به حدی رسیده بود که اگر یک بار در هفته خانه را بازرسی نمی‌کردند، تعجب می‌کردیم. در طول مدت بازداشت پدر، افرادی که با پدر در ارتباط بودند، اعم از بازاری و غیر بازاری، برای ما پول می‌فرستادند.

مرا کنار می‌کشید و می‌گفت: غفاری! من به تو دو بار فرصت ملاقات می‌دهم، به شرط اینکه دیگر این کلمه را نگوئی. می‌پرسیدم: چرا؟ می‌گفت: حرف‌های تو روحیه پاسبان‌های مرا خراب می‌کند. من هم وقتی فهمیدم که این فریادهای من موثر واقع شده است هر هفته بلندتر فریاد می‌زدم: مادر! بیا، مادر بیا، زندانی قهرمان تو اینجاست. زندانی‌های دیگر خصوصاً جوانان کمونیست در زمان ملاقات با خانواده و یا نامزدشان بسیار بی‌تابی می‌کردند، ولی مادر مثل شیر، با صلابت رو به پدر می‌کرد و می‌گفت: حالتان خوب است؟ خوش می‌گذرد؟ نگران منزل نباشید، ما در منزل هیچ مشکل نداریم. نکند خدای ناکرده عجز و لابه کنید.

به خاطر دارم در روز محاکمه پدر، من و ایشان با لباس زندان در دادگاه حاضر شدیم. پدر با صلابت و قدرت در مقابل همه ایستاده بودند. در حین خواندن دادخواست، سرهنگ بهداد، نماینده دادستان ارتش تهران از واژگان حقوقی استفاده کرد و گفت: حسین غفاری یک متهم غیرنظامی، به اصطلاح روحانی، جامد متعصب و افراطی است. آن زمان جامد به کسی می‌گفتند که انقلاب سپید شاه را درک نکرده باشد. متعصب کسی بود که زندان ساواک، در او اثر نکرده باشد و افراطی به کسی گفته می‌شد که با گروه‌های مسلح ضد شاه در ارتباط باشد. پدر با شنیدن حرف‌های سرهنگ بهداد از جایش بلند شد و از آنجایی که دستبند به دست من هم بسته شده بود، من هم با او بلند شدم. ایشان گفت: سرهنگ بی‌سواد! بنشین، خبیث. سرلشکر خواجه نوری بلند شد و گفت: آقای غفاری! آرام باشید. پدرم گفت: به این مردک بگوئید به اندازه دهانش سخن بگوید. با این حرف‌های او، گوئی مرحوم اصفهانی، مرحوم حکیم و مرحوم بروجردی به اشتباه به من می‌گفتند آیت‌الله، چون این مردک

آیت‌الله خوانساری سؤال کرد. امام فرمودند: ما در مورد عصمت آیت‌الله خوانساری حرف داریم و در واقع تقوای ایشان در حد عصمت است. آیت‌الله خوانساری با پدر بسیار صمیمی و برای ایشان حرمت زیادی قائل بود. حتی در شب شهادت پدر وقتی احساس کردیم که آیت‌الله خوانساری می‌تواند کاری برای ما انجام دهند، نیمه شب به منزلشان و به راحتی به اندرونی رفتیم.

کلاً باید بگویم پدر به امام ارادت ویژه‌ای داشت. جدا از جنبه علمی، مبارزاتی و منجی بودن امام برای ملت ایران، ایشان جایگاه ویژه‌ای برای پدر داشتند.

- پرویزی از بازجویان خشن
- ساواک و آدم کثیفی بود. پدرم
- در حین بازجویی‌ها به پرویزی می‌گفت: «مودب باش و مثل انسان صحبت کن. تو باید وضو بگیری و نام امام را بیاوری.»
- ارادت پدر به امام آن قدر زیاد بود که چه از لحاظ رفتاری و چه اعتقادی این ارادت به من هم منتقل شده است.

پدر در زندان دائماً به بازجویان متذکر می‌شد که نام امام را با احترام به زبان آورند. پرویزی از بازجویان خشن ساواک و آدم کثیفی بود. پدرم در حین بازجویی‌ها به پرویزی می‌گفت: «مودب باش و مثل انسان صحبت کن. تو باید وضو بگیری و نام امام را بیاوری.» ارادت پدر به امام آن قدر زیاد بود که چه از لحاظ رفتاری و چه اعتقادی این ارادت به من هم منتقل شده است.

زندانی و بازجویی شدن با پدر چه احساسی دارد؟

خیلی برایم شیرین بود و احساس عظمت می‌کردم. آن زمان خیلی از زندانی‌ها قبل از بازجویی لاف می‌آمدند، اما وقتی که نوبت به بازجویی می‌رسید، بعضی از این افراد به غلط کردن و التماس کردن می‌افتادند. به خاطر دارم یک فردی بود که در بازجویی‌ها عذرخواهی کرده بود. پرویزی هم به او گفت: شیخ! وقتی عرضه نداری از حقت دفاع کنی، غلط کردی مبارزه می‌کنی. برو از آقای غفاری یاد بگیر که مثل شیر ایستاده است. با اینکه پرویزی از بازجویان خشن بود، ولی به آن فرد گفت ایستادگی را از آقای غفاری یاد بگیر.

ما در بند ۳ و ۴ زندانی بودیم. راهرویی در زندان بود که دو طرف آن توری گذاشته بودند. در ساعت ملاقات، راهرو بسیار شلوغ می‌شد و حدود ۲۰۰ نفر در راهرو برای ملاقات می‌آمدند. وقتی که من مادر را می‌دیدم، به دلیل سر و صدای جمعیت، با صلابت فریاد می‌زدم: مادر! بیا، زندانی تو اینجاست. رئیس زندان سرگرد زمانی که در دوران انقلاب اعدام شد،





که مادر را دیدم گفتم: چرا پدر به ملاقاتم نیامد؟ مادر گفت: او به مشهد رفته تا برای آزادی تو دعا کند. از آنجائی که پدر به من علاقه زیادی داشت، از حرف مادرم تعجب کردم و گفتم: ایشان حتی اگر در مشهد بودند، به ملاقاتم می‌آمدند. از طرفی وقتی که سرشکسته و باندپیچی شده مادرم را دیدم پرسیدم: سرتان چه شده؟ مادر گفت: از پله‌ها

زمین خوردم. من متوجه ماجرا نشدم.

آن روز گذشت تا اینکه بعد از یکی دو ماه، آقای دکتر رضا امراللهی، رئیس سابق انرژئی اتمی از زندان کمیته آزاد و به بند قصر آورده شد. او در کنار من نشست و وقتی متوجه شد و گفت: من با پدرت هم سلول بودم. آن زمان بود که من متوجه شدم پدر هم با من دستگیر شده است. و در ضمن فهمیدم مادرم در روز دستگیری پدر، به دلیل مقاومت در مقابل ساواک، سرش شکسته است. دو ماه گذشت. روزهای یکشنبه و چهارشنبه ما از هشتی‌ها که سوراخ داشت، زندانیان جدید را می‌دیدیم. یک روز بعد از ظهر از همان سوراخ‌ها پدرم را دیدم که کت و شلوار به تن داشت و تازه از زیر شکنجه ماموران آمده بود. پدر را دو باره بردند تا ریشش را کوتاه کنند.

آن زمان سرهنگ محرر و زند و کیلی که بسیار فحاش و خبیث بودند، روسای زندان بودند. ۷-۸ نفر از جمله آقایان معادخواه، شجونی و آقای سعادت، از روحانیون قم در صف ایستاده بودند. وقتی که نوبت پدرم شد، استوار با قیچی با زیر ریش پدرم بازی کرد. پدر پرسید: چرا ریشم را نمی‌زنی؟ استوار گفت: بگذار سرهنگ برود، ریشتان را نمی‌زنم و شما را رد می‌کنم. از قضا سرهنگ محرر و زند و کیلی برگشتند و پرسیدند: چرا ریشش را کوتاه نکرده‌ای؟ استوار گفت: جناب سرهنگ! پیرمرد آیت‌الله است، اجازه بدهید ریشش را کوتاه نکنم. سرهنگ به استوار گفت: باشد، پیشبندش را باز کن. سپس رو به پدر کرد و گفت: «بایست و به خمینی دشنام بده تا ریشش را نزنند. دیده بودم که پدر وقتی خیلی عصبانی می‌شدند، دهانشان کف می‌کرد طوری که کسی جرئت نمی‌کرد نزدیکشان شود. این اتفاق یکی دو بار بیشتر اتفاق نیفتاده بود که یک بار آن، همان روز اتفاق افتاد. وقتی سرهنگ آن حرف را زد، پدر به صورت سرهنگ تف کرد و گفت: «پدر سوخته! لعنت به پدر و مادرت، لعنت به محمدرضا شاه و رضاشاه. این چند تار مو چه ارزشی دارد که من به خاطر آن به آیت‌الله‌العظمی، آقای خمینی جسارت کنم! می‌خواهی با دست خودم این ریش‌ها را بکنم؟ سرهنگ هم فوری دستور داد این ریش‌ها را بکنم؟ سرهنگ هم فوری دستور داد که ریش‌های پدر را کوتاه کنند، ولی خودش آنجا

آیا در محدوده سال‌های ۵۱ شما در زندان با پدر هم‌بند بودید؟

بله، در سال ۱۳۵۳ با پدر به زندان افتادم. من در سال ۱۳۴۳ به قم آمدم و تا سال ۱۳۵۰ در قم ماندم. به خاطر دارم مامورین ساواک، تا سال ۵۰ هر شب ساعت ۱۲ به حجره من در طبقه سوم حوزه می‌آمدند و تمام وسایلم را می‌گشتند. بالش‌م را با تیغ پاره می‌کردند و داخل آن را می‌گشتند و من هم چون فهمیده بودم، احتیاط می‌کردم و چیزی را در حجره مخفی نمی‌کردم. در سال ۱۳۵۰ من برای گذراندن دوران سربازی به اردبیل اعزام شدم. دوران سربازی من در اردبیل و خدمت من به عنوان افسر وظیفه داستان مفصلی دارد. من در آن مدت شاگردان خوبی هم تربیت کردم. یکی از نمایندگان اردبیل در مجلس از شاگردان آن موقع من بود. او در کتابی مربوط به دفاع مقدس نوشته است که من از شاگردان آقای غفاری بوده و در واقع دین و مبارزه را از ایشان یاد گرفته‌ام.

باید بگویم که من در یک سال و نیم خدمت سربازی خود، اردبیل را به آتش کشیدم! در سال ۱۳۵۲ که دوران سربازی تمام شد، به قم بازگشتم. آن زمان دوستی داشتیم به نام آقای نباتی که از کاسبان مؤقر، محترم و متدین بود و از لحاظ شخصیتی جایگاه ویژه‌ای در میان ما داشت. تابستان سال ۱۳۵۳، بعد از تیرماه به قصد دیدار از دوستان همراه با آقای جواد محدثی که در قم با هم، هم‌مدرسه بودیم، به اردبیل رفتم. از اتوبوس پیاده شدیم و به مغازه آقای نباتی رفتیم. به محض اینکه نشستیم و خواستیم صبحانه‌ای بخوریم، ماموران ساواک به داخل بقالی ریختند و مرا دستگیر کردند. از طرفی پدر هم، همان روز در تهران دستگیر شدند. آن زمان ما ارتباطات بسیار گسترده‌ای با دانشجویان خارج از کشور از جمله آمریکا، اروپا، کانادا و انجمن اسلامی هند و فیلیپین و مبارزین داخل کشور داشتیم. و من می‌دانستم که مامورین بعد از دستگیری من به خانام می‌روند و نشریات و کتاب‌های مرا می‌گردند. مامورین ساواک مرا به همراه ۲۷ محافظ و با اتوبوس به تهران آوردند. اتوبوس برای سوخت‌گیری گازوئیل در پمپ بنزین توقف کرد. کارگر پمپ بنزین ته ریشی داشت و به نظر جوان مؤمنی می‌آمد. فوراً شماره تلفن منزل را روی کاغذی نوشتم، پنجاه تومان به آن جوان دادم و به او گفتم: با این شماره تماس بگیر و بگو: منزل هادی! هادی زندان! خانه جارو. آن جوان که خدا خیرش بدهد، فوراً با منزل تماس گرفت و پیامم را به مادرم رساند. مادر هم بلافاصله در مدت یکی دو ساعت، تمام اسناد را با واتی از خانه خارج کرد.

مرا به کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند. چند ماه شکنجه‌های سخت دیدم، ناخن‌هایم را کشیدند و دندان‌هایم را شکستند. شکنجه‌ها به حدی بود که استخوان لگنم شکست و هنوز از عوارض آن رنج می‌برم. پدر هم در همان زندان بودند، اما من از این مسئله خبر نداشتم. بعد از چند ماه مرا به زندان عادی آوردند و به مادرم اجازه ملاقات دادند. وقتی

نایستاد چون می‌ترسید در زندان شورش شود. چندی بعد سرهنگ محرر را در بازجویی‌های خودم دیدم و گفتم: به بد کسی توهین کردی. پدر من یک آیت‌الله و مجتهد مسلم است.» سرهنگ محرر گفت: پدرت به من خیلی توهین کرد. او به صورت من تف انداخت، اگر به خاطر ریش سفیدش نبود، می‌دادم او را قطعه قطعه کنند.

خلاصه ریش‌های پدر را کوتاه کردند. پدرم آیت‌الله بود و به دلیل اعتقادی که داشت ۴۰ سال با این محاسن زندگی کرده بود و در نتیجه از دست دادن محاسنش او را بسیار ناراحت کرد. من و پدر ۴ ماه، هم‌بند بودیم. در محاکمه اولی که برایم برگزار شد، محکوم به ۸ ماه حبس شدم. ولی از آنجائی که نتوانسته بودند مدرکی از من به دست آورند، در دادگاه دوم تبرئه شدم. با اینکه بسیار شکنجه دیدم، ولی در بازجویی‌ها حتی یک بار هم لب به اعتراف نگشودم. سرانجام آزاد شدم، ولی پدر را در زندان نگه داشتند.

بعد از آزادی، یکی دو بار به ملاقات پدر رفتم، ولی در اواخر، سرگرد زمانی که آن زمان سرهنگ شده بود، دیگر اجازه ملاقات به ما نمی‌داد. یک روز سرهنگ بهداد با ما تماس گرفت و گفت: می‌توانی به ملاقات پدرت بیایی. گفتم: کدام سرهنگ بهداد هستی؟ گفت: مرا می‌شناسی، در دادگاه دیده‌ای. همراه دایی، عمو، مادر، خواهر و برادرم، برای ملاقات پدرم به زندان رفتیم. در حیاط زندان قصر، قفسی توری بود که یک سمت آن به بند و سه

● پدر به صورت سرهنگ تف کرد و گفت: «پدر سوخته! لعنت به پدر و مادرت، لعنت به محمدرضا شاه و رضاشاه. این چند تار مو چه ارزشی دارد که من به خاطر آن به آیت‌الله‌العظمی، آقای خمینی جسارت کنم! می‌خواهی با دست خودم این ریش‌ها را بکنم؟ سرهنگ هم فوری دستور داد که ریش‌های پدر را کوتاه کنند.

نمی‌کنیم. مادر با صلابت حرفش را زد. فوراً به خانه آمدیم و من با تلفن خبر فوت پدر را به امام موسی صدر، یاسر عرفات و عده‌ای دیگر در ایران دادم و در ضمن با دوستانمان در اروپا و امریکا تماس گرفتم. مادر گفتند: پسر من تلفن تحت کنترل است. گفتم: «اشکالی ندارد. از مرگ که بالاتر نداریم. ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز در خانه بودیم که سرهنگ بهداد با منزلمان تماس گرفت و با بی‌ادبی گفت: فردا صبح به پزشکی قانونی بیا. اگر با کسی جز فامیل دسته اولت به آنجا بیایی همه را تیرباران می‌کنیم. ما فوراً همه را در تهران خبر کردیم. خبر به گوش تمامی شخصیت‌های بزرگ سیاسی، مذهبی از جمله مرحوم طالقانی که تازه از زندان آزاد شده بودند، مرحوم شریعتی، مهندس بازرگان، سبحانی و تمام خویشاوندان ما رسید. تعداد افراد فامیل ما به

چند هزار نفر می‌رسید. فردای آن روز ساعت ۸ صبح به پزشکی قانونی در توپخانه رفتیم. راه توپخانه بند آمده بود و وقتی ماشین ارتش، جنازه پدر را آورد تا به ساختمان پزشکی قانونی برسد، جمعیت مانع از بردن جنازه به داخل ساختمان شد. در آمبولانس را باز کردیم و همان جا پیکر پدر را تحویل گرفتیم. به اندازه ۲ سانتی‌متر خون در کف تابوت جمع شده بود. دایمی‌ام وقتی این صحنه را دیدم، رو به مادرم کرد و داد زد: بیا! این هم جنازه شوهرت. راننده آمبولانس مرا کنار کشید و گفت: «من راننده پزشک قانونی هستم. پدرت را می‌شناختم و مرید او بودم. اینها می‌خواهند جنازه‌اش را در بهشت زهرا دفن کنند، شما چه می‌خواهید؟» گفتم: ما می‌خواهیم جنازه را به قم ببریم. راننده گفت: من اجازه ندارم، باید ماشین را به بهشت زهرا ببرم. باید صحنه‌سازی کنیم. در نیمه راه بهشت زهرا، تظاهرات و دعوی ساختگی علیه من درست کنند. مرا از ماشین پائین بکشید، بزنید و بعد جنازه پدرتان را از آمبولانس بیرون بیاورید و به سمت قم حرکت کنید.

با حضور چندین هزار نفر، در مسیر بهشت زهرا توانستیم جنازه پدر را به قم منتقل کنیم. حوالی ظهر به قم رسیدیم. شهید قدوسی در مدرسه حقانی از ماجرا باخبر شد، درس‌ها تعطیل شد و کل فیضیه به هم ریخت. در مسجد اعظم برای پدر نماز خواندیم و همراه مردم، جنازه را به قبرستان دارالسلام بردیم. ماشین پلیس شهربانی در مقابل جمعیت حرکت می‌کرد و با بلندگو اعلام می‌کرد: نماینده آیت‌الله نجفی در مسافرت، به رحمت خدا رفتند. مردم برای تشییع جنازه بیایید. «ولی مردم فریاد می‌زدند: در کنج زندان کشته شد/ به خون خود آغشته شد. چرا رژیم از ادامه برگزاری مراسم در آن روز جلوگیری کرد و حتی اجازه نداد که مراسم چهلم پدرتان در مسجد برپا شود؟»

در طی این ماجرا، در تهران، حرکت خودجوشی بر ضد شاه شکل گرفت و این جنبش حتی به دانشجویان دانشگاه‌ها نیز سرایت کرد و مبارزین سیاسی به پا خاستند. از طرف دیگر طلاب و روحانیون هم به جنبش درآمدند. تمام افراد فامیل

گفت: خیلی مرا کتک زدند، حالم خیلی بد است، با این اوصاف فکر می‌کنم این آخرین دیدار ماست. ایشان به من سفارش کرد اگر لباس روحانیت را رها کنی، و به دنبال کار و کاسبی ببری، حلالیت نخواهم کرد. مراقب مادر، خواهر و برادرت باش. درس‌ات را پیگیری کن و مراقب باش به دنبال گروه‌های چپ و راست نیفتی و منحرف نشوی.

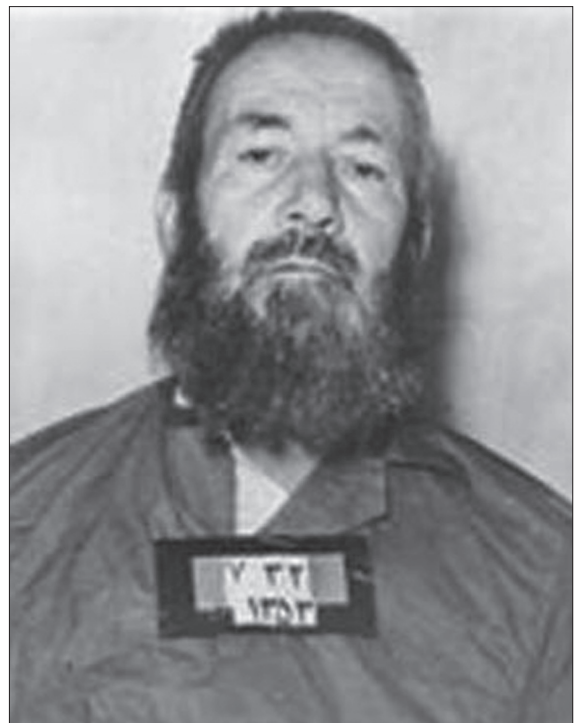
رفتیم و پسرشان فوراً با ثابتی تماس گرفت. اگر در مدارک و اسناد ساواک خوانده باشید زمان شاه ثابتی را با عنوان مقام امنیتی می‌شناختند و در واقع او به عنوان مدیرکل ساواک در مسائل اظهارنظر می‌کرد. در طی این تماس تلفنی، ثابتی گفت که پدرتان فردا صبح آزاد خواهد شد. هرچه اصرار کردیم که برای پدر دکتر ببریم آنها باز هم راضی نشدند.

شب به منزل بازگشتیم. فردا صبح منتظر خبر آزادی پدر بودیم که ساعت ۱۰ صبح تلفن زنگ زد. سرهنگ بهداد پشت خط گفت: «آرام و بی‌سر و صدا به ساختمان دادستانی ارتش واقع در چهار راه قصر (مجاور نیروی دریایی) طبقه ششم اتاق سرلشکر خواجه نوری بیایید. ما هم فوراً به دادستانی ارتش رفتیم. خواجه نوری در اتاقش به ما گفت: پدرتان دیشب در زندان فوت کرده. اینجا بنویس که پدرتان در بیمارستان شهربانی در اثر بیماری فشار خون فوت کرده است. من گفتم: آقا! فشار خون کدام است؟ من دیدم که دست و پای پدرم شکسته بود و تمام بدنش و سرش را زخمی کرده بودند. من به هیچ وجه امضا نمی‌کنم.

سرهنگ گفت: امضا نمی‌کنی؟ تو را هم می‌کشیم.» گفتم: بکشید. بعد سرهنگ رو به مادرم گفت: پس شما امضا کنید. مادر گفت: وصی شوهرم، پسر من هستم. پسر من هست من کاری نمی‌کنم. سرهنگ خواسته‌اش را به دایمی‌ام گفت. دایمی‌ام گفتند: پسر بزرگشان اینجاست، ما کاره‌ای نیستیم. عمومیم ۲۸-۲۷ سال از پدر بزرگتر بودند وقتی که سرهنگ از عمو تقاضا کرد که برگه را امضا کند، ایشان عصایش را بالا برد و با همان لهجه ترکی داد زد: داداش مرا کشته‌اید و حالا می‌خواهید بنویسم در بیمارستان مرده است؟ خلاصه ما را از اتاق بیرون کردند تا جنازه پدر را به ما نشان دهند. مادرم داد زد و گفت: ما زنده‌اش را می‌خواستیم، مرده‌اش را می‌خواهیم چه کنیم؟ ببرید جنازه را هر جا که می‌خواهید دفن کنید. مرده‌اش به چه درد ما می‌خورد، ما چیزی را امضا

طرف دیگر آن به حیاط راه داشت. ما همگی در حیاط منتظر ایستادیم. آن قدر پدر را شکنجه کرده بودند که تمام پاهایش خونی بود و نمی‌توانست راه برود. او را کیشان کیشان از داخل بند به سمت قفس توری آوردند. و ایشان را روی صندلی نشاندهند. به یاد دارم وقتی پدر روی صندلی نشست، سرش پائین افتاد و دستش از دو طرف صندلی آویزان شد و گفت: همه بدنم درد می‌کند. دست و پایم شکسته است. اینها حتی من را دکتر هم نمی‌برند. پدر حتی وقتی خواست با دست اشک‌های صورتش را خشک کند، نتوانست دستش را بلند کند، به همین خاطر سرش را پائین برد و با زانو صورتش را پاک کرد و گفت: خیلی مرا کتک زدند، حالم خیلی بد است، با این اوصاف فکر می‌کنم این آخرین دیدار ماست. ایشان به من سفارش کرد اگر لباس روحانیت را رها کنی و به دنبال کار و کاسبی ببری، حلالیت نخواهم کرد. مراقب مادر، خواهر و برادرت باش. درس‌ات را پیگیری کن و مراقب باش به دنبال گروه‌های چپ و راست نیفتی و منحرف نشوی. پدر دیگر نتوانست حرفش را ادامه دهد، سرش پائین افتاد و مامورین ساواک او را کیشان کیشان به داخل بند بردند. ما داد و بیداد کردیم و مامورین ما را به داخل بند بردند. بین ما و پدر پرده‌ای حائل بود. هرچه به ماموران اصرار کردیم اجازه بدهند ایشان را ببینیم راضی نشدند. حتی حاضر نشدند که بالای سر پدرمان دکتر بیاوریم.

خلاصه همگی به منزل بازگشتیم. این آخرین دیدار ما با پدر بود. بلافاصله من به همراه دایمی‌ام به منزل آیت‌الله رضا صدر، برادر امام موسی صدر رفتیم و ماجرا را برایش تعریف کردیم و گفتیم که با اوضاعی که پدر دارد تا صبح دوام نمی‌آورد. آیت‌الله صدر گفت: بهتر است به منزل آیت‌الله خوانساری بروید. به اتفاق هم، ساعت ۱۰ شب به منزل ایشان



شهید آیت‌الله علی‌شیرازی پس از دستگیری در کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک.

مامور بر سر قبر پدر کشیک می‌دادند و از حضور مردم در کنار مزارشان جلوگیری می‌کردند.

اگر نکته و یا خاطره‌ای در ذهن دارید بفرمائید.

رفتارهای شخصی پدر در زندگی و دوران بازجویی و همچنین مرتبه علمی ایشان، سراسر خاطره و نکات شیرین است. به یاد دارم در زندان، فردی به نام طاووسیان قصد داشت تا روی ذهنیت و عقاید پدر کار کند و ایشان را به سمت کمونیسم بکشاند، اما منش پدر به گونه‌ای بود که توانست روی آقای طاووسیان اثر بگذارد و او را نمازخوان کند. یک بار در ماه رمضان، پدرم او را برای نماز صبح بیدار کرد. آقای طاووسیان گفت: آقا! به خدا قسم من کمونیست هستم، چرا مرا برای نماز بیدار می‌کنید؟ پدر گفت: بی‌غیرت! تو اگر کمونیست هستی باید بگویی به مارکس قسم، نه به خدا قسم. او هم گفت: آقا به مارکس قسم من مارکسیست هستم. پدر هم در جواب به او گفت: چون ما در زندان با هم هستیم، اگر هم مارکسیست هستی به خاطر رفاقتمان پشت سر من بایست و ادای مرا در بیاور. آقای طاووسیان هم خندید و همراه پدر نماز خواند.

علت عمده بریدن مارکسیست‌ها در چند ماهی که پدر در زندان بودند، رفتار ایشان بود. حدود ۵۰۰ نفر در زندان با هم غذا می‌خوردند. با وجود اینکه پدر در آن زمان سن و سال زیادی داشتند، در پهن و جمع کردن سفره و حتی شستن ظرف‌ها کمک می‌کردند. حتی ایشان حیاط را هم جارو می‌زدند. زندانیان صبح‌ها مقید بودند ورزش کنند. تعدادی از آنها حتی یک دور را هم نمی‌توانستند دور حیاط بدونند، اما پدر گاهی اوقات، ۵، ۶ دور، اطراف حیاط می‌دویدند. حتی بعد از دویدن زندانیان را تشویق می‌کردند که با هم نرمش و صحبت کنند.

پدر فوق‌العاده با زندانیان مهربان بودند. آن زمان پدر با چند تن که در زندان به اعدام و یا حبس ابد محکوم شده بودند، بسیار با ملایمت برخورد می‌کردند، طوری که بعدها گفته بودند آقای غفاری ما را زنده کرد. آن زمان منافقین بسیار تلاش می‌کردند که تیپ‌هایی مثل من و پدر را بایکوت کنند و تا آنجا که ممکن بود جلوی تماس دیگران با پدر را بگیرند، اما رفتار باز و بی‌آلایش پدر، همه را مجذوب ایشان می‌کرد. وقتی که یک زندانی مریض می‌شد، پدر تا صبح بالای سر آن زندانی بیدار می‌نشست و مراقبت می‌کردند. حتی برای زندانیان و کسانی که از شکنجه‌گاه به بند عمومی منتقل می‌شدند، خریزه و بادام، دارو، پماد، شیربرنج و حلیم تهیه و زخم‌هایش را پانسمان می‌کرد. حتی به یاد دارم اگر کسی پایش عفونت می‌کرد، ایشان آب گرم تهیه می‌کرد و پای خون‌آلودش را می‌شستند. پدر بسیار تمیز و مرتب بودند و همیشه لباس‌هایشان اتو شده بود. در زندان، وقتی که لباسشان را می‌شستند، قبل از اینکه آن را خشک کنند، تا می‌کردند و زیر بالش می‌گذاشتند تا صاف بماند. به طور کلی باید بگویم به دلیل ویژگی‌های رفتاری برجسته پدر، هر کسی که با ایشان برخوردی داشته، به نیکی از ایشان یاد می‌کند. ■



پدر فوق‌العاده با زندانیان مهربان بودند. آن زمان پدر با چند تن که در زندان به اعدام و یا حبس ابد محکوم شده بودند، بسیار با ملایمت برخورد می‌کردند، طوری که بعدها گفته بودند آقای غفاری ما را زنده کرد.

حتی هیچ ماشینی حق ورود به خیابان را نداشت. خلاصه مجلس ختم برگزار نشد.

به دنبال این ماجرا مقدمات مراسم هفتم پدر را چیدیم. اعلامیه‌ها چاپ شدند و خبر برگزاری مراسم شب هفت پدرم در تهران پخش شد. شب هفت نیروهای مسلح در میدان امام حسین، ایستاده بودند و از صبح هیچ ماشینی حتی اجازه لحظه‌ای توقف را هم نداشت. ما هم به‌ناچار در منزل به همراه عموی پیرم ماندیم. آن شب ده دوازده نفر از نیروی پلیس به منزل ما آمدند تا ما را تحت نظر بگیرند. آنها جلوی هرگونه تماس تلفنی را می‌گرفتند و حتی مانع از ورود دایه‌ام به منزل شدند. به هر حال مراسم شب هفت و چهل پدر برگزار نشد. باید بگویم اگر رژیم اوضاع را کنترل نمی‌کرد، در پی شهادت پدر، خیزش و جنبش بزرگی در سطح کشور به وجود می‌آمد. البته در دانشگاه‌ها جنبش ایجاد شد، ولی به دلیل عدم وجود رهبری در آن حرکات، جنبش‌ها در دانشگاه‌ها گسترش چندانی نیافت.

بعد از گذشت ۸ ماه از شهادت پدر، وقتی که آب از آسیاب افتاد، من برای سخنرانی و کنفرانس به دانشگاه رفتم. کنترل اوضاع از جانب رژیم به حدی بود که اجازه نمی‌دادند ما روی قبر پدر، سنگ بگذاریم، به‌ناچار روی ستونی که کنار قبر قرار داشت، نام پدر را کنده‌ام. البته ماموران هر چند وقت یک بار روی ستون را می‌تراشیدند. همیشه دو سه

از سراسر ایران می‌خواستند به منزلمان در تهران بیایند. تمام این مسائل باعث شده بود که رژیم جلوی برگزاری مراسم را بگیرد.

در قبرستان دارالسلام، قبری گرفتیم. شهید قدوسی بالای سر جنازه پدر در حال تلقین خواندن بودند که ناگهان ماموران به جمعیت حمله کردند و کشت و کشتار و تیراندازی آغاز شد. در این میان طلبه‌های زیادی را به داخل رودخانه نزدیک حرم انداختند. مامورین قصد داشتند مرا با خود ببرند. اقوام وقتی متوجه این قضیه شدند، مرا به داخل اتوبوسی بردند، عبایم را بر روی سرم کشیدند و چند جعبه را رویم گذاشتند و اتوبوس خالی، به سمت تهران حرکت کرد. وقتی که به در منزلمان رسیدیم، متوجه شدم پلیس خانه را محاصره کرده است. آنها اجازه ندادند هیچ یک از اقوام، حتی خاله، دایی و عمو همراه ما به داخل خانه بیایند. شب من به همراه مادر، خواهر و برادرم در منزل ماندیم. ماموران پلیس تا صبح کوچه را بستند. ۸ صبح فردای آن روز، در حالی که با گریه و زاری مشغول خوردن صبحانه بودیم - البته سعی می‌کردیم که صدای گریه‌مان به بیرون از منزل نرسد تا ماموران روحیه نگیرند و خوشحال نشوند - زنگ در منزل به صدا درآمد. وقتی در را باز کنم، ماموری که کنار در ایستاده بود گفت: در را باز نکنید. اما من بی‌توجه به حرف او پرسیدم: کی هستید؟ شخصی از پشت در با صلابت گفت: باز کن! من هستم، سید محمود طالقانی. فوراً در را باز کردم. سرگرد مانع از ورود آیت‌الله طالقانی شد. ایشان عصایش را برداشت و گفت: به جدم فاطمه زهرا، تمام شهر را به آشوب می‌کشم. سرگرد به‌ناچار به ایشان اجازه داد که تنهایی وارد خانه شود. پیرمردی مبارز که همراه مرحوم طالقانی بود، نتوانست در کنار ایشان وارد منزل شود. به یاد دارم دایه‌ام از فرصت استفاده کرد و پشت سر مرحوم طالقانی وارد منزل شد. آیت‌الله طالقانی همچون روضه‌خوانی حرفه‌ای، روضه موسی بن جعفر (ع) را برایمان خواندند. ما همگی از اینکه شخصیتی مبارز، به این زیبایی روضه بخواند، تعجب کردیم. سپس ایشان به مادرم گفتند: من برادر بزرگم را از دست دادم و پسر او پسر من است. مرحوم طالقانی موقع خداحافظی به مادر گفت: عظمت این خانه باید محفوظ بماند. از این خانه نباید صدایی بلند شود که در شأن شهید نباشد. زیر پتو مبلغ ۵۰ هزار تومان گذاشته‌ام، گفتم تا مبادا پول گم شود. هر زمان که به پول نیاز داشتید، به منزل ما بیایید.

برای مجلس ختم پدر اعلامیه‌ای چاپ کردیم و در متن آن نوشتیم: به مناسبت ارتحال عالم ربانی، مجاهد بزرگ، آیت‌الله غفاری، مجلس ختمی در ... (جای مکان مراسم را خالی گذاشتیم) برگزار خواهد شد. منبری‌ای را برای سخنرانی دعوت کردیم و قرار شد در ساعت ۴ بعد از ظهر مجلسی در مسجدی برگزار شود. در روز مراسم سربازان مسلحی در خیابان مجاور مسجد ایستاده بودند و از هر کسی که می‌خواست وارد خیابان شود، می‌پرسیدند منزلت کجاست. بعد هم او را تا در منزل همراهی می‌کردند.

شجاعت و قاطعیت ایشان کم نظیر بود

■ «شهید آیت الله غفاری در قامت یک پدر» ۲
در گفت و شنود با آقای علی غفاری



مادرم می‌خواستند ترکی صحبت کنند که مامور امنیتی که در آنجا حاضر بود، نگذاشت و گفت باید با هم فارسی صحبت کنید و حرف اضافه هم نزنید. یک یا دو ملاقات دیگر هم انجام شد، ولی آخرین ملاقات ما از پشت سه ردیف میله بود که به میله وسط توری بسته بودند و به سختی میشد پشت آن را دید. پدرم را که پشت آن توری آوردند، حالتش به گونه‌ای بود که انگار دست و پایش را شکسته بودند. او را به زور روی صندلی نشاندهند. پدرم صحبت زیادی نکرد و سرش آویزان شد. ما شروع به سر و

● کمتر دیدم که در خانه عصبانی شوند. با مادرم مهربان بودند و با توجه به اینکه مادرم بیمار بودند، اکثر کارهای منزل را خود پدرم انجام می‌دادند. خستگی کار را با خود به خانه نمی‌آوردند. بچه‌ها را خیلی دوستانه تربیت می‌کردند. با بچه‌هایشان هم دوست بودند و هم پدر.

غیرقانونی و غیرشرعی است. آیا به خاطر درگیری‌هایشان، غیر از مواقعی که زندان بودند، شب‌هایی بود که به خانه نیامدند؟ هر شب منزل بودند. بیشتر مبارزات پدرم به صورت سخنرانی بود و مبارزه مسلحانه با رژیم نداشتند. بیشتر با آیات عظام و مراجع نجف و قم در ارتباط بودن بیشتر با کدامیک از علما بیشتر در ارتباط بودند؟ با امام. چه شد که ایشان به زندان رفتند؟ در سال ۵۳، بعد از یکی از سخنرانی‌هایشان در مسجد، ماموران برای تفتیش به منزل ما آمدند و اسناد و مدارک به اصطلاح خودشان ظاله را که مخالف با رژیم شاهنشاهی بود، پیدا کردند و پرسیدند اینها مال کیست؟ پدرم گفتند: مال من است. آنها مدارک و پدرم را با خود بردند که منجر به زندانی شدن و سپس شهادت ایشان شد. آیا از ملاقات‌هایی که با ایشان داشتید، خاطره‌ای دارید؟ اوایل ملاقات نداشتیم تا اینکه بعد از مدت‌ها که ملاقات دادند، من، عمو، دانی، مادر و خواهرم برای دیدار ایشان به زندان رفتیم. ایشان در اتاق سه در چهاری در کمیته مشترک ضد خرابکاری بودند. دو یا سه دقیقه با ایشان گفت و گو کردیم.

درآمد

معمولاً نزدیکان یک فرد، بخصوص فرزندان که همواره در معرض تعالیم و شیوه‌ها و رفتارهای تربیتی والدین هستند، در شخصیت آنها به نکاتی توجه می‌کنند که دیگران از مشاهده و تحلیل آنها محرومند، لذا شنیدن ویژگی‌های اخلاقی شهید از زبان فرزند وی می‌تواند در شناخت سلوک فردی و اجتماعی شهید بسیار مفید باشد.

از شیوه‌های تربیتی پدرتان چه خاطراتی دارید؟ پدر من با فرزندان همیشه مهربان بود، به‌خصوص با من که کوچک‌ترین فرزند خانواده بودم. هر جا می‌رفتند، اگر در مدرسه نبودم، مرا هم با خود می‌بردند. در منزل هم مهربان بودند. کمتر دیدم که در خانه عصبانی شوند. با مادرم مهربان بودند و با توجه به اینکه مادرم بیمار بودند، اکثر کارهای منزل را خود پدرم انجام می‌دادند. خستگی کار را با خود به خانه نمی‌آوردند. بچه‌ها را خیلی دوستانه تربیت می‌کردند. با بچه‌هایشان هم دوست بودند و هم پدر.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان به نکاتی اشاره کنید.

نظم ایشان مثال‌زدنی است. آن روزها هنوز ماشین لباسشویی نبود و پدرم وقتی به خانه می‌آمدند، هر روز لباسهایشان را می‌شستند. برای نماز خواندن، رفتن به مسجد و ... هم نظم خاصی داشتند.

از مبارزات ایشان چه خاطراتی دارید؟

مبارزات پدرم بیشتر در مسجد و هیئتی به نام «مکتب جعفری» بود که همه هفته شب‌های یکشنبه برگزار می‌شد. در آنجا سخنرانی می‌کردند و تفسیر می‌گفتند. ضمناً زمینی در حیاط وزارت کشور در زمان شاه بود که مسجدی در آنجا قرار داشت و آن را وزارت کشور خراب کرده بود. پدرم بسیار فعالیت کردند تا توانستند آن زمین را از دست وزارت کشور در بیاورند و مجدداً مسجد بزرگی در آنجا بنا کردند که هنوز هم آثارش هست و یکی از بهترین مساجد منطقه پارک‌شهر است. در هر محفل و مجلسی که ایشان می‌رفتند، نظرات سیاسی خود را بیان می‌کردند و واژه‌های از دستگاه نداشتند. با اینکه همه، حتی زن و شوهر و پدر و پسر در آن زمان از هم می‌ترسیدند که مبدا طرفشان ساواکی باشد، ولی ایشان حرف‌هایشان را صریح می‌زدند و هیچ ابایی از اینکه مشکلی برایشان پیش بیاید نداشتند. همه جا در مورد رژیم می‌گفتند که این رژیم غیراسلامی و

بودند که مبارزاتشان در مساجد و سایر پایگاه‌ها علنی بود.

آیا افرادی را که از پدرتان خاطراتی را به یاد دارند، به یاد دارید؟

اکثر این افراد از دنیا رفته‌اند، چون حدود سی و پنج سال از آن زمان گذشته است. همسن‌های پدرم باید در حال حاضر حدود صد سال داشته باشند. اما از آنهایی که مانده‌اند، از آقای مهندس فولادی، آقای عبدالله انیسی و آقای لطفی می‌توانم نام ببرم.

آیا خاطره خاصی از پدرتان دارید؟

ساعت پدرم خراب شده بود و آن را برای تعمیر به ساعت‌سازی در خیابان قاسم‌آباد (تهران نو فعلی) داده بودند. در حین تعمیر ساعت ایشان، صدای بسیار زنده ساز و آواز از مغازه روبرویی می‌آمد. پدرم یک بار به صاحب مغازه تذکر دادند، اما او صدا را بیشتر کرد. مجدداً به او تذکر دادند و او باز هم صدا را بیشتر کرد. این بار پدرم به او گفتند: مگر شما انسان نیستید، آیا حتماً کسی باید با شدت با شما برخورد کند؟ این حکومت که ستمگر هست، اما نه برای شما، بلکه برای کسانی که می‌خواهند دین داشته باشند. مغازه‌دار هم از روی حجب و حیا صدا را کم کرد.

همچنین به یاد دارم که در زمان شاه اغلب زن‌ها بی‌حجاب بودند. در کوچه‌ای هم که ما زندگی می‌کردیم، نود و نه درصد بی‌حجاب بودند. پدرم از آن چنان احترامی در این کوچه برخوردار بودند که وقتی می‌خواست از کوچه رد شوند، زنان بی‌حجاب به خانه‌هایشان می‌رفتند و چادر یا روسری می‌پوشیدند و برای ادای احترام به ایشان به کوچه می‌آمدند و مجدداً به خانه برمی‌گشتند، یعنی هنگام عبور پدرم، کسی بدون حجاب در کوچه نبود. ■



بر اینکه پدر در خانه از بین رفته است، درخواست کردند که ما رسید ندادیم. با تلاش بسیار موفق شدیم جنازه را از پزشکی قانونی تحویل بگیریم. ایشان در تابوتش در خون شناور بود و حتی او را در پلاستیکی پیچیده بودند که کفش خونی نشود.

نظر پدرتان در مورد تحصیل فرزندانشان چه بود؟

بسیار با تحصیل فرزندانشان موافق بودند. فرزند ارشدشان یعنی برادرم در دانشگاه لسانس گرفت. البته معتقد و مقید بودند که ضوابط شرعی به‌ویژه برای دخترانشان رعایت شود. با سربازی رفتن خانم‌ها موافق نبودند. در آن روزها خیلی از دختران خانواده‌های مذهبی تا کلاس یازدهم درس می‌خواندند. چون پس از گرفتن دیپلم باید به سربازی می‌رفتند و لذا از رفتن به دانشگاه محروم می‌شدند.

آیا پدرتان در منزل یا جای دیگر کلاسی برای تدریس داشتند؟

درس‌های ایشان بیشتر در مسجد بود که کسانی که مایل بودند پای درس ایشان می‌نشستند و صحبت‌هایشان را یادداشت می‌کردند.

شما و برادران هم در این جلسات شرکت می‌کردید؟

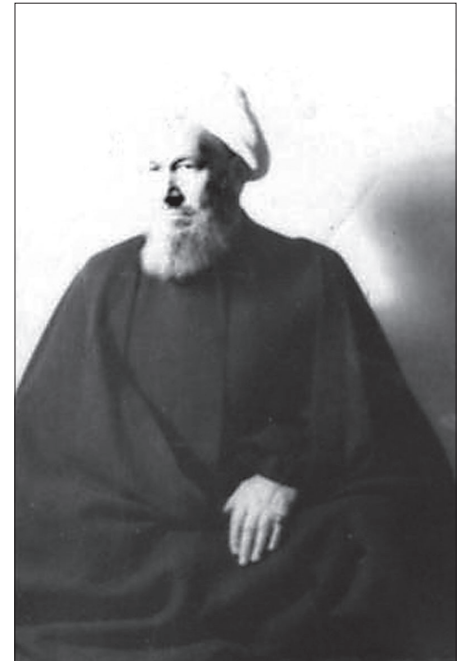
من اگر چه در این کلاس‌ها شرکت می‌کردم، ولی چون حدوداً سیزده ساله بودم، سطح دروس که اغلب مسائل مهم اسلامی بود، برای من بالا بود. برادرم و سایر جوانان و دانشجویان هم در این کلاس‌ها جلسات می‌کردند. مسجد پدرم در آن زمان یکی از پایگاه‌های دانشجویان بود. از آن دانشجویان اسامی آقای مهندس فولادی، آقای شمیرانی و آقای تجریشی را به یاد می‌آورم. بیشتر قشر دانشجویان در این درس‌ها شرکت می‌کردند.

از نظر فکری بیشتر چه قشری از دانشجویان در این جلسات شرکت می‌کردند؟

همه جور طرز فکری داشتند، ولی مدتی که از آشنائی آنها با پدرم می‌گذشت، طرز فکرشان مذهبی میشد. گروه‌های الحادی و کمونیست‌ها در آنجا حضور نداشتند.

رفتار ایشان با گروه‌های منحرف چگونه بود؟

در زمان شاه، مثل امروز، مردم از ماهیت همه گروه‌ها خبر نداشتند. بسیاری حتی چریک‌های فدایی خلق را نمی‌شناختند. بیشتر بعد از انقلاب بود که ایده و مرام این گروه‌ها مشخص شد. در آن زمان از این گروه‌ها اطلاعاتی وجود نداشت، مگر اینکه از طریق چند نفر از آنها که در زندان‌ها بودند، این اطلاعات به دست می‌آمد، چون جزو گروه‌های مخفی بودند. اگر از مردم در مورد چریک‌های فدایی خلق می‌پرسیدند، چیزی نمی‌دانستند. آنها تشکیلات محرمانه بودند. بیشتر مبارزین مسلمان



صدا کردیم که بیرونمان کردند. فردای آن روز با ما تماس گرفتند که بیایید و جنازه پدرتان را تحویل بگیرید.

آیا غیر از این ملاقات‌ها، اخبار دیگری هم از زندان و از طریق هم‌بندیهای پدرتان به شما می‌رسید؟
نه به آن صورت. فقط بعد از مدتی برادرم که در همان زندان بود، آزاد شد و خبرهای جسته گریخته‌ای را از درگیری‌های لفظی پدرم با افراد رژیم نقل کرد و گفت از پدرمان خواسته بودند به امام خمینی توهین کند و چون او قبول نکرده بود، محاسنش را زده بودند.

بعد از این اهانت وضعیت روحی ایشان چگونه بود؟

وضعیت روحیشان خوب بود، ولی مثل اینکه ایشان را بسیار شکنجه کرده بودند تا جایی که قادر به راه رفتن و حرکت دادن دست‌هایشان نبودند.

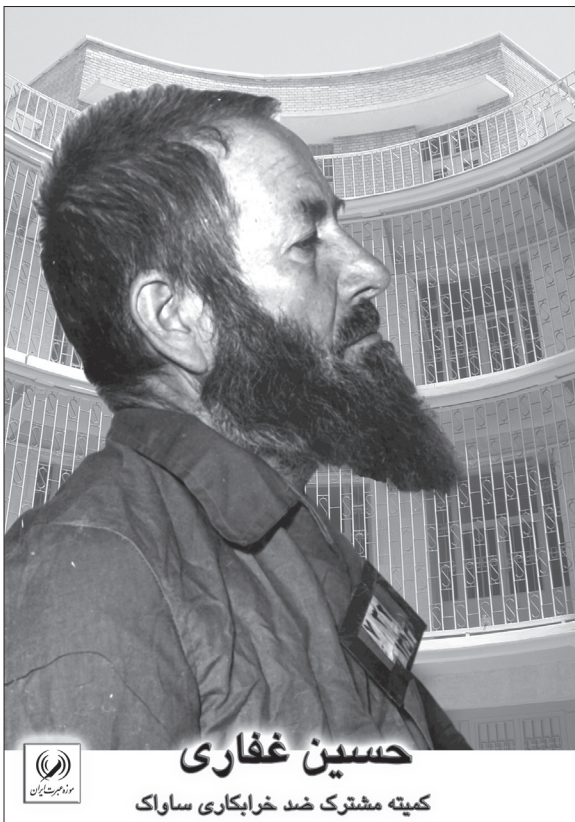
چگونه خبر شهادت ایشان را به شما دادند؟

سرهنگی به اسم غفارزاده (یا نامی شبیه به این) که وکیل تسخیری پدرم بود، با ما تماس گرفت که بی‌سر و صدا به زندان بیایید، با شما کار داریم. برادرم همراه چند نفر رفتند. ظاهراً از برادرم رسیدی مبنی

- در کوچه‌ای هم که ما زندگی می‌کردیم، نود و نه درصد بی‌حجاب بودند. پدرم از آن چنان احترامی در این کوچه برخوردار بودند که وقتی می‌خواست از کوچه رد شوند، زنان بی‌حجاب به خانه‌هایشان می‌رفتند و چادر یا روسری می‌پوشیدند و برای ادای احترام به ایشان به کوچه می‌آمدند و مجدداً به خانه برمی‌گشتند، یعنی هنگام عبور پدرم، کسی بدون حجاب در کوچه نبود.

به دقت مراقب رفتار ما بودند

■ «شهید آیت الله غفاری در قامت یک پدر»
در گفت و شنود با خانم بتول غفاری



حسین غفاری

کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک

ایشان بیدارند، اما تا می دیدند که ما متوجه شده ایم، به بهانه دستشویی می رفتند بیرون و نمی گذاشتند ما بفهمیم برای نماز شب و تهجد بلند شده اند.

از حالات ایشان در نماز چه خاطراتی دارید؟

یک دفعه در مسجد بودند و من فکر می کردم که ایشان خوابشان برده است. به مادرم گفتم که بابا خوابیده. مادرم گفتند نخیر، سجده هایشان خیلی طولانی است.

شما از همان ابتدا در تهران سکونت داشتید؟

بله، پدر من ۴۲ ساله بودند. از سالی که ازدواج کردند از همان سال آمدند تهران زندگی کردند.

در مورد فعالیت های سیاسی ایشان به نکاتی اشاره کنید.

آن موقع که امام در نجف در تبعید بودند، پدر اعلامیه های ایشان را پخش می کردند. در منبری که می رفتند، صراحتاً با اعمال شاه مخالفت می کردند و از امام نام می بردند.

در جریان ۱۵ خرداد سال ۴۲ هم شرکت داشتند؟

بله، شب پدر مرا گرفتند و صبح هم امام را.

مطالعات زیادی داشتند.

نخستین بار کی به زندان رفتند؟

اولین دوره ای که ایشان را به زندان بردند، من پنج سال داشتم و به یاد دارم تا موقع شهادتشان، برنامه شان همین بود. در زندان بسیار شکنجه می شدند. بعد از آن دوره زندان آخر، به قدری شکنجه شدند که باعث شد ایشان به شهادت برسند. در دوره سوم زندانشان که ما در زندان شهربانی به ملاقات ایشان رفتیم، خودم دیدم که اتاقی که در آن نشسته بودند، پر از آب بود. وقتی آزاد شدند، تمام بدنشان باد کرده بود.

چه سالی با امام آشنا شدند؟

از همان حوزه که درس می خواندند با امام آشنا بودند.

مسجد الهادی به همت ایشان ساخته شد. در این مورد کمی توضیح بفرمایید.

در ساخت مسجد الهادی، پا به پای کارگرها کار می کردند و حتی آجر می آوردند مسجدی هم در بازار گلوبندک بود به نام شیخ فضل الله نوری که قبلاً مسجد بود، ولی بعداً تخریب شد. این مسجد هم با تلاش ایشان دو

باره تعمیر و ساخته شد. در آنجا هم ایشان، پا به پای کارگرها کار می کردند.

از عبادات ایشان بفرمایید؟

بعضی مواقع شبها بیدار می شدم و می دیدم که

تا آنجا که من به یاد دارم، خیلی

خوش اخلاق بودند و هر چیزی را

با اخلاق نیکو به ما یاد می دادند

و مثل بعضی ها با تنبیه و اینها

نبود، بلکه با تشویق بود. برایمان

از حضرت امیرالمؤمنین (ع)

تعریف و با روایات، ما را

هوشیار می کردند. هیچ وقت با

تندی نبود. بعد هم می گفتند

من وظیفه ام است که بگویم،

می خواهی عمل کن، می خواهی

نکن، خودت می دانی.

درآمد

تنها دختر شهید غفاری به دلیل نزدیکی روحی با پدر، از او تاثیر فراوان گرفته است، تاثیری که توانست به او کمک کند تا در زیر شکنجه های سخت ساواک دوام بیاورد و به یکی از زنان مبارز تاریخ سرزمین ما تبدیل شود. این گفت و گو خاطرات شیرین او از پدر است.

بهترین خاطره ای که از پدر به یاد دارید؟

بهترین خاطره اینکه همیشه مواظب بودند که ما برای دیگران الگو باشیم. آن موقع لباس ماکسی یعنی بلند مد شده بود. من تقریباً ده یا یازده سال داشتم و یک لباس ماکسی برای خودم دوختم. پدر گفتند من راضی نیستم این را بپوشی، چون ما دنبال مد نیستیم. من لباس گذاشتم در چمدان و رفتم تبریز. در آنجا می خواستم به میهمانی بروم و تصمیم گرفتم آن لباس را بپوشم، ولی به خودم گفتم: اگر آقای من اینجا نیست، خدای من که اینجاست. وقتی برگشتم، این قضیه را برای پدرم تعریف کردم. ایشان خیلی خوشحال شد و به من جایزه داد و گفت: بارک الله! ما باید دست کم در عرف مثل حضرت زهرا (س) و حضرت علی (ع) رفتار کنیم. عرف اگر واقعا ایمان آنجوری نداریم، ولی در عرف وجه آنها را حفظ کنیم. خیلی در لباس پوشیدنمان، در رفتارمان با مردم و این چیزها دقت می کردند.

بر خوردشان باشما چگونه بود؟

تا آنجا که من به یاد دارم، خیلی خوش اخلاق بودند و هر چیزی را با اخلاق نیکو به ما یاد می دادند و مثل بعضی ها با تنبیه و اینها نبود، بلکه با تشویق بود. برایمان از حضرت امیرالمؤمنین (ع) تعریف و با روایات، ما را هوشیار می کردند. هیچ وقت با تندی نبود. بعد هم می گفتند من وظیفه ام است که بگویم، می خواهی عمل کن، می خواهی نکن، خودت می دانی.

فضای خانوادگی ایشان چگونه بود؟

ایشان در یک خانواده روحانی بزرگ شده بود و از بچگی با آداب اسلامی آشنا بودند. پدر و اجداد ایشان همه روحانی بودند. عمو و دایی ایشان مجتهد و مسلط به مسائل اسلامی بودند.

آیا به نظر شما عامل خانوادگی باعث شد که ایشان راه مبارزه را در پیش بگیرند؟

بله، هم عامل خانوادگی تاثیر داشت و هم خودشان در کنار مطالعات علمی و دینی، در این زمینه هم



ظاهرا شما موفق شدید تصویر پدرتان در زندان را از پرونده ایشان بردارید. داستان چه بود؟ یکی دیگر از زرنگی‌هایی که در طول ایام زندان به خرج دادم این بود که عکس‌های زندان پدرم را که شماره پرونده داشت، از داخل پرونده دزدیدم. زمانی که خبر شهادت پدرم را دادند، به ما گفتند که بعد از یک هفته برای بردن وسایل پدرتان به زندان قصر بیایید. من به این شکل عکس پدرم را از داخل پرونده کش رفتم که تا نگهبان به خودش جنبید، عکس پرونده را از داخل پرونده کندم و هنوز از زندان بیرون نرفته بودم که مرا دستگیر کردند و پرسیدند: «این عکس‌ها را از کجا آوردی و چگونه دزدیدی؟» من هم به آنها جواب دادم: «ندزدیدم، نگهبانان با دست خودش به من داد». آن نگهبان خیلی قاتلاق و بدجنس بود. فریاد کشید: «این دختر دروغ می‌گوید.» در پاسخ گفتم: «من دروغ نمی‌گویم. یاد هست به تو گفتم پدرم را دوست دارم و می‌خواهم عکسش همراهم باشد و تو هم دلت سوخت و عکس‌ها را به من دادی؟» باز جو هم دو سیلی محکم به صورت نگهبان کوبید و نگهبان شروع به جیغ و داد کرد. آرام به او گفتم: «همه‌اش با خوردن دو سیلی این همه فریاد می‌زنی؟ پس اگر به جای ما بودی چه می‌کردی؟» این گونه بود که من به هیچ وجه زیربار نرفتم، چون اگر می‌فهمیدند که من عکس‌ها را از داخل پرونده دزدیده‌ام، برایم سنگین تمام می‌شد.

ایشان چند فرزند دارند؟
یک دختر و دو تا پسر.

موقعی که ایشان شهید شدند فرزندان ایشان چند ساله بودند؟
یکی ۲۵ سال، من هفده سالم بود و برادر کوچکم چهارده سالش بود. ■

هر وقت که من تشخیص دادم که باید حرف بزنم صحبت می‌کنم بعد که گفتند یک مقدار زیانت را کوتاه کن.

صحبت‌های ایشان بیشتر پیرامون چه مطالبی بود؟
در مورد آرمان‌های اسلامی بود و مخالفت با دولت و شاه. روی حجاب خیلی تأکید داشتند و روی عدم اختلاط مدارس دخترانه و پسرانه.

قبل از شهادت، ایشان را چگونه دیدید؟
آخرین بار، روز ملاقات بود و رفتم. یاد هست یک ساعت و نیم دو ساعت معطل شدیم تا پدر را آوردند و دیدیم که دو نفر در واقع ایشان را بغل کردند و پشت میله‌ها آوردند. در آنجا دیدم که حالت دست و پاهای پدر عادی نیست. با اشاره پرسیدم: «چرا اینجوری؟» گفتند: «خیلی زدند.»

نحوه شهادتشان چگونه بود؟
ایشان در زیر شکنجه شهید شدند، با زدن باتوم‌های برقی. از نظر روحی خیلی فشار می‌آوردند. من خودم دیدم که در پشت سرشان از بس که زده بودند فرو رفته بود. این را به چشم خودم دیدم. در هنگام تحویل دادن جنازه به ما می‌گفتند باید امضا بدهید که پدرتان خودش مرده تا ما جنازه را تحویل دهیم و من امضا ندادم. آرنج ایشان را شکسته بودند، طوری که آویزان بود و بر اثر شکنجه زیاد در آپولو و ضربات باتوم، سرشان طوری شده بود که مشت من در آن جا می‌گرفت. پاهایشان را سوزانده بودند و یک ذره گوشت نداشت.

از زندان برایتان پیامی فرستادند؟
نمی‌شد به بیرون چیزی فرستاد، ولی در ملاقات‌های رو در رو که من یک مقدار اظهار ناراحتی می‌کردم، می‌گفتند ناراحتی ندارد. ما باید مانند خانواده موسی بن جعفر(ع) صبر داشته باشیم.

- ایشان در زیر شکنجه شهید شدند، با زدن باتوم‌های برقی.
- از نظر روحی خیلی فشار می‌آوردند. من خودم دیدم که در پشت سرشان از بس که زده بودند فرو رفته بود.
- این را به چشم خودم دیدم. در هنگام تحویل دادن جنازه به ما می‌گفتند باید امضا بدهید که پدرتان خودش مرده تا ما جنازه را تحویل دهیم و من امضا ندادم.

پدر شما در این زمینه چه فعالیتی کردند؟ ایشان در مسجد خاتم الاوصیاء منبر می‌رفتند و شروع کردند به مخالفت و ماموران، همان شبانه ساعت یازده آمدند و دستگیرشان کردند و صبح فردا هم امام را از قم آوردند تهران.

اعلامیه و نوارهای امام را چگونه تهیه می‌کردند؟

مستقیماً برای ایشان فرستاده می‌شد.

ایشان کلا چند مرتبه زندان رفتند؟
خیلی، هر دفعه سه ماه یا چهار ماه می‌رفتند، چهار پنج دفعه‌اش را من خودم به یاد دارم که رفتند.

آثار شکنجه بر بدن ایشان بود؟
بله، پشت بدنشان سیاه بود. بعد آن موقع برای ماه رمضان برای منبر رفتن را باید اجازه می‌گرفتند به آقا گفتند که بیا کلاتری اجازه بگیر. اما ایشان نرفته بود دو باره گفتند، ولی باز هم نرفت دفعه سوم آمدند بردند کلاتری گفتند که چرا نیامدی اجازه بگیری گفته بود که اسلام اجازه نمی‌خواهد



بتول غفاری

کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک



درآمد

شجاعت کم نظیر شهید آیت الله غفاری در سال‌های اوج خفقان که همه نفس‌ها در سینه حبس شده بود و کمتر کسی یارای مقاومت در برابر رژیم تا دندان مسلح شاه را داشت، نکته‌ای است که دوست و دشمن بدان معترفند. وی با تهوری بی نظیر همواره نهضت امام را تقویت می‌کرد و در راه اعتلای دین و امر به معروف و نهی از منکر از هیچ کسی واهمه نداشت. در این گفت و شنود ارزشمند بسیاری از این ویژگی‌ها بیان و تحلیل شده‌اند.

«سلوک اخلاقی شهید آیت الله غفاری»
در گفت و شنود شاهد یاران با سید محمد صادق قاضی طباطبائی

سر بلند شهید شد

فیضیه امتحان گرفتند. کل حوزه از سال ۱۳۴۰ قمری تاسیس شده بود. قبل از آن حوزه در اراک بود و امام هم در آنجا شاگرد آشیخ عبدالکریم حائری بودند. وقتی که امام در اراک بودند، زمزمه تاسیس حوزه تا حد زیادی به وسیله مرحوم آیت الله آشیخ محمد تقی بافقی، از علمای مقیم قم، مطرح شد. امام هم خیلی از مرحوم بافقی تجلیل می‌فرمودند و نقش ایشان را در انتقال آشیخ عبدالکریم حائری به قم که منجر به تاسیس حوزه شد، بسیار مؤثر می‌دانستند. پس از استقرار آقای حائری در قم و تاسیس حوزه، با رضاشاه کجدار و مریز رفتار می‌کردند، چون رفتار بسیار خشنی با حوزه داشت. او آدم پیچیده‌ای بود. اول که آمد به پیشانی‌اش گل می‌مالید و جلوی دسته راه می‌افتاد و حسین حسین می‌کرد. در اوایل رابطه‌اش با علما بد نبود، ولی بعد انگلیسی‌ها به تدریج دنبال کسی گشتند که در مقابل قاجار بایستد و گشتند و رضاخان قزاق را پیدا کردند و تعلیمش دادند و او را سردار سپه کردند. رضاشاه با حوزه بد شد و بعد هم به ترکیه رفت و با کمال آتاتورک، بنیانگذار ترکیه نوین، آشنا شد و موقعی که به ایران برگشت، خط او را دنبال کرد. اولین کاری که کرد، کشف حجاب و دومی هم مخالفت با عبا و عمامه بود. بسیار ایام سختی بر روحانیون گذشت. مشکلات آن زمان برای روحانیون به قدری وسعت داشت که آنها برای درس خواندن به باغات قم پناه می‌بردند، عزاداری‌ها هم به شدت ممنوع بود. یک بار رضاشاه، در یک عید نوروزی، زن و بچه‌اش را به قم آورد و در بالای میدان آئینه، بدون حجاب نشانند و این قضیه برای علمای قم گران تمام شد. مرحوم آیت الله بافقی اعتراض شدیدی کرد. رضاشاه به قم حمله کرد، مرحوم آقای بافقی را گرفت و به پشت ایشان لگد محکمی زد و ایشان را به شهر

مرحوم آقای غفاری با صبیبه مرحوم آذرشهری دهخوارقانی که از منسوبین ما بود، ازدواج کرد و از همین رو، ارتباط ما با شهید غفاری بیشتر شد. ایشان علاقه فراوانی به پدر ما داشت. بعد از فوت مرحوم آقای حجت، زعامت حوزه به دست مرحوم آیت الله بروجردی افتاد. گمان می‌کنم در آن سال‌ها مرحوم آقای غفاری به تهران مهاجرت کرد. مرحوم آیت الله بروجردی فرمودند حوزه جای بی در و پیکری شده و بعضی‌ها با مقاصد دیگری می‌آیند. باید امتحانی بگذاریم تا کسانی که طالب درس خواندن هستند و استعداد دارند بمانند و دیگران بروند. برای این معنا، مرحوم آقای بروجردی چند تن از علمای قم را مامور کردند تا از طلاب امتحان بگیرند. یکی از این علما مرحوم امام بود، مرحوم آیت الله سلطانی طباطبائی بود، مرحوم آیت الله آشیخ مرتضی حائری، پسر آشیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه و یکی هم پدر من، مرحوم سید حسین قاضی بود که از طرف آقای بروجردی از طلاب در مدرسه

● ● ●
مرحوم آقای غفاری با صبیبه مرحوم آذرشهری دهخوارقانی که از منسوبین ما بود، ازدواج کرد و از همین رو، ارتباط ما با شهید غفاری بیشتر شد. ایشان علاقه فراوانی به پدر ما داشت. بعد از فوت مرحوم آقای حجت، زعامت حوزه به دست مرحوم آیت الله بروجردی افتاد. گمان می‌کنم در آن سال‌ها مرحوم آقای غفاری به تهران مهاجرت کرد.

چگونه و از کجا با شهید غفاری آشنا شدید؟
آشنائی بنده با شهید آیت الله حسین غفاری برمی‌گردد به سال‌های اقامت ایشان در قم، چون بنده در قم متولد شدم و در همان جا هم تحصیل کردم. ایشان در محله حسین آباد در انتهای بازار، در طبقه دوم منزلی ساکن بودند. فکر می‌کنم ایشان متولد سال ۱۲۹۹ بود. آن زمانی که ایشان به قم آمد، هنوز مرحوم آیت الله بروجردی در قم، مرجع مطلق نبودند و مراجعی چون مرحوم آیت الله حجت که مدرسه حجتیه از یادگارها و برکات ایشان است. مرحوم آیت الله خوانساری هم بودند: کسانی که از خطه آذربایجان می‌آمدند، بیشتر علاقه داشتند که در محضر مرحوم آیت الله حجت درس بخوانند، چون ایشان هم آذری بودند و بسیار هم زاهد و پارسا و واقعا نمونه بودند.
مرحوم آیت الله غفاری به درس آقای حجت و درس آقای سید محمد تقی خوانساری می‌رفت که ایشان تنها مرجعی بود که در قضیه ملی شدن صنعت نفت ایران مداخله کرد و غیر از مرحوم آیت الله سید محمد خوانساری است. ایشان بسیار متقی و پرهیزکار بودند و فتاوی ایشان در به میدان آوردن مردم در قضیه ملی شدن صنعت نفت، بسیار مؤثر بود. مرحوم آیت الله آسید ابوالقاسم کاشانی، با همراهی مرحوم آقای دکتر مصدق و اتحادی که به وجود آمد، موفق شدند. مرحوم آقای کاشانی هر وقت به قم می‌آمد، به منزل آقای خوانساری وارد می‌شد. عمده استفاده درسی مرحوم آقای غفاری از آیت الله حجت بود. پدر من هم که از علمای قم بود - مرحوم آیت الله سید حسین قاضی طباطبائی - از نزدیکان و حواریون مرحوم آقای حجت بود و اغلب هم، طلاب را اسکان می‌داد، مباشرت و کمک می‌کرد که در مدرسه، جا و مکان برای آنها تامین شود.

۱۳۴۲. شهید آیت‌الله غفاری به اتفاق شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی در دیدار با امام خمینی.



و این جور چیزها می‌آوردند که برای ما خیلی جالب بود و یادمان نمی‌رود. آن روزها رابطه‌ها خیلی پولی نبودند، بلکه مردم برای همه سوغاتی می‌بردند، این روزها همه معیارها پولی شده!

از ویژگی‌های خلقی شهید مقداری برای ما بگوئید؟

مرحوم آقای غفاری خیلی خوش اخلاق و بشاش و خوش صحبت بودند. قبل از انقلاب سفری داشتم به آذربایجان. نزدیک تبریز روستائی هست به نام قرچه که عالمی به نام مرحوم موسوی قرچه‌مندی در آنجا بود که هم رسیدگی به امور مردم را به عهده داشت و به امور مذهبی آنها می‌پرداخت و هم مغازه‌ای داشت و از

آن طریق امرار معاش می‌کرد. ایشان از منسوبان من بود. سری به ایشان زدم، فرمود کاش روز قبل آمده بودی. مهمان‌هایی داشتم که باب دندان شما بودند. گفتم چه کسانی بودند. فرمود یکی آیت‌الله امیرزا حسن آقای مقدس بود که برادر خانم آقای غفاری می‌شد، یکی هم حاج حسین آقاغفاری و یکی هم مرحوم علامه جعفری و یکی هم مرحوم شهریار بودند. از بحث دور نشویم. به هر صورت پس از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی در قم، در حوزه یک دیگرگونی‌ای حاصل شد. بعد از رضاشاه، محمدرضا شاه هم خیلی از حوزه دل خوشی نداشت. حتی من یادمان هست که یک بار محمدرضا شاه به قصد آمدن به قم و دیدار با آیت‌الله بروجردی، به اهواز رفت و از آنجا با قطار به قم آمد. مرحوم آیت‌الله بروجردی به طریقی مطلع شدند و سریع از قم بیرون رفتند. ایشان در حومه قم دهی داشتند به نام «دشنوه» و به محض اینکه فهمیدند شاه می‌خواهد به قم بیاید به آنجا رفتند. شاه به قم آمد و به حرم رفت و زیارت کرد و پرسید: «پس حضرت آیت‌الله بروجردی کجا هستند؟» به او گفتند که ایشان در شهر قم نیستند. آیت‌الله بروجردی وقتی که با شاه ملاقات داشتند، داخل حرم بود و در منزل ملاقات را انجام نمی‌داد. اجمالا مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ دار فانی را وداع گفت. شاه نفس راحتی کشید و تلگرافی به نجف برای مرحوم آیت‌الله حکیم فرستاد. معنای این کار این بود که دیگر در قم مرجعی نیست و از دست قم خلاص شدیم و دیگر هرکاری که دلمان بخواهد می‌کنید.

شاه در درون حکومت با راهنمایی امریکا در مقام اصلاحاتی برآمد. شوروی سوسیالیستی هم که همسایه ما بود و امریکائی‌ها می‌ترسیدند این حکومت که تا مرز ایران آمده، به ایران هم بیاید و ایران را کمونیستی کند و یکی از اقمار شوروی

شود، به همین جهت طرح رفورمی را برای ایجاد اصلاحات به شاه دادند که بالاخره انجمن‌های ایالتی و ولایتی شروع شد. البته حزب توده هم که نوعاً از شوروی الهام می‌گرفت، مخفیانه و به شدت فعال بود و بدش هم نمی‌آمد ایران را ضمیمه شوروی کند و عوامل او هم از جمله غلام یحیی و سید جعفر پیشه‌وری هم بسیار فعال بودند و بعد هم به شوروی فرار کردند.

شاه بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی و ارسال تلگراف به نجف، شروع کرد به انجام اصلاحات و صدور لوایح گوناگون که با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی شروع شد. مراجع قم با این مسئله مخالفت کردند. مرحوم امام خطاب به شاه فرمودند مگر مردهای ما آزادند که تو می‌خواهی زن‌های ما را آزاد کنی؟ شاه می‌خواست کاری بکند که روحانیون قدرت نگیرند و دوباره مرجع قدرتمندی چون مرحوم آیت‌الله بروجردی زمام امور را به دست نگیرد. اغلب علما گردش و جهت مخالفت قلم‌هایشان به سمت دولت بود، اما مرحوم امام مستقیماً به شخص شاه حمله کردند که در آن زمان کار بسیار مشکلی بود.

در فروردین سال ۱۳۴۲ که مصادف با ۲۵ شوال و شهادت امام صادق(ع) بود، به رسم معمول، در مدرسه فیضیه مراسم عزاداری برپا شد. من هم در آنجا بودم. مرحوم آیت‌الله گلپایگانی هم در آنجا حضور داشتند و یکی از وعظ بسیار معروف آن زمان، حاج انصاری قمی منبر رفت. قبل از او هم آل طاها به منبر رفت. ترکیب جمعیت نشان می‌داد که اینها برای عزاداری امام صادق(ع) نیامده‌اند. موقعی که حاج انصاری شروع به صحبت کرد، اینها صلوات فرستادند و یکی‌شان گفت به سلامتی اعلیحضرت صلوات و ما فهمیدیم که امروز قرار است مجلس به هم بخورد و قضیه شکل دیگری دارد. بعد هم مطلع شدیم که سرهنگ مولوی که رئیس ساواک تهران بود، عده‌ای را آورده و بیرون مدرسه، مستقر کرده است. جلسه به هم خورد و زدو خورد شدیدی شروع شد. آنهایی که با اطلاع قبلی آمدند، با خودشان وسیله آورده بودند و باتوم داشتند، ولی طلاب غافلگیر شدند. مرحوم آیت‌الله گلپایگانی را به حجره‌ای نزدیک در ورودی آوردیم و ایشان مصون ماندند. طلابی که حجره داشتند، به طرف حجره‌هایشان دویدند و یکی از طلاب به نام آسید یونس موسوی را از بالای پشت بام پائین انداختند و شهید شد. ما هم با بدن کبود از مدرسه بیرون آمدیم و جمعیت پراکنده شد و در فیضیه را بستند. اینها تصور کردند که زهر چشم گرفته و برای همیشه مشعل مبارزه را خاموش کرده‌اند، درحالی که این حادثه، تازه آغاز کار و حرکت شد و بعد قهر انقلابی پیش آمد و حوزه به کلی با دستگاه قطع رابطه کرد. در تهران مجلسی برگزار شد و مرحوم آقای فلسفی منبر رفت و گفت مگر شما مغول هستید، مگر فتح خیبر کرده‌اید، این قضیه ننگی برای شماست.

عصر عاشورا در ۱۲ خرداد، مرحوم امام در فیضیه سخنرانی مفصلی فرمودند و در این سخنرانی، مستقیماً به شاه حمله کردند. جمیت هم بسیار بیش از حد انتظار بود و صحن و تمام راهروها و حجره‌ها پر بود. از قبل اعلام شده بود که امام می‌خواهند

ری تبعید کرد. مرحوم امام گاهی اوقات یک بیت شعر را می‌فرمودند که مصراع اول آن یادمان نیست، اما در مصراع دوم می‌فرمودند: زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار، مراد و مقصودشان از دیدن یار، مرحوم آیت‌الله بافتی بود. ایشان از اعظم بود. حالا برگردیم به اصل قضیه. مرحوم آقای غفاری در چنین شرایطی در قم زندگی می‌کردند.

معمولاً شهید غفاری برای تبلیغ به کدام نواحی می‌رفتند؟

مرسوم است که در ایام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان طلاب را برای تبلیغ به این سو و آن سو می‌فرستند. معمولاً آنهایی را که از آذربایجان آمده بودند و لهجه داشتند، به همان مناطق می‌فرستادند، چون در آن زمان در آذربایجان کمتر فارسی حرف می‌زدند و ترکی رایج بود. مرحوم آقای غفاری را به آذربایجان و حول و حوش تبریز و ارومیه می‌فرستادند. یادمان هست که ایشان وقتی از تبریز برمی‌گشتند، دید و بازدید با همه، از جمله پدر بنده داشتند و به عنوان سوغات از تبریز کشمش و آجیل

- آن زمان در آذربایجان کمتر فارسی حرف می‌زدند و ترکی رایج بود.
- مرحوم آقای غفاری را به آذربایجان و حول و حوش تبریز و ارومیه می‌فرستادند. یادمان هست که ایشان وقتی از تبریز برمی‌گشتند، دید و بازدید با همه، از جمله پدر بنده داشتند و به عنوان سوغات از تبریز کشمش و آجیل و این جور چیزها می‌آوردند که برای ما خیلی جالب بود و یادمان نمی‌رود.

بازداشت سال ۵۳ شهید غفاری، تقریباً آخرین بازداشت ایشان بود. وقتی صحبت از سال ۵۳ می‌شود، سالی است که انواع و اقسام شکنجه‌ها در زندان‌های ایران رایج بود. کمیته مشترک هم تاسیس شده بود و تقریباً کسی نبود که پایش به زندان‌های سیاسی برسد و از این شکنجه‌ها بی‌بهره بماند.

خیلی سنگین تمام می‌شد. بازداشت سال ۵۳ شهید غفاری، تقریباً آخرین بازداشت ایشان بود. وقتی صحبت از سال ۵۳ می‌شود، سالی است که انواع و اقسام شکنجه‌ها در زندان‌های ایران رایج بود. کمیته مشترک هم تاسیس شده بود و تقریباً کسی نبود که پایش به زندان‌های سیاسی برسد و از این شکنجه‌ها بی‌بهره بماند. احتمالاً ایشان هم با ضربه‌ای که به سرشان وارد شده بود، به شهادت رسیدند. من برای تشییع جنازه به قم رفتم، ولی جنازه را ندیدم. مرحوم آیت‌الله شریعتمداری بر جنازه ایشان نماز خواندند و در آنجا یکی از طلاب را دیدم که گفت به خاطر ضربه شش‌دیدی که به سر ایشان خورده، دچار خونریزی و شهید شدند. آقا زاده‌شان می‌گفت که من سوراخی را در سر ایشان دیدم و این علاوه بر ضربات دیگری بود که بر سر ایشان وارد کرده بودند.

جنازه را به قم آوردند و به قبرستانی در نزدیکی خاک فرج بردند و تظاهرات انجام شد و شعارهای

این بار سرهنگ اسدی، رئیس ساواک تهران، ایشان را تا خود ترکیه همراهی کرد. چند روزی هم در هتل در استانبول بودند و بعد در شهر بورسا منزلی را برای امام تدارک دیدند. آن موقع مرحوم آقا مصطفی هنوز در ایران بودند. بعد از تبعید امام البته ایشان را هم بازداشت کردند و به زندان قزل قلعه بردند و بعد به ترکیه تبعید کردند. انتقال امام هم با صلاح‌دید آمریکایی‌ها صورت گرفت، چون هر کشوری امام را قبول نمی‌کرد. ترکیه و ایران سیاست واحدی را داشتند که پیروی از آمریکا بود. البته در خود ترکیه به دولت اعتراض زیادی شد و مردم می‌گفتند مگر ترکیه، حیاط خلوت ایران است و چرا اجازه دادید آقای خمینی را به اینجا تبعید کنند. افکار عمومی فشار سنگینی آورد و دولت ایران تصمیم گرفت امام را از ترکیه به نجف منتقل کند. در همان سال مرحوم آیت‌الله غفاری دوباره بازداشت شد و زندان ایشان دو سه ماهی طول کشید و بعد آزاد شد. علت بازداشت او هم تلگرافی بود که به امام زده بود. البته اغلب این تلگراف‌ها به امام نمی‌رسید و ایشان هم اغلب در پاسخ‌ها می‌گفتند که نامه یا تلگرافی دریافت نکرده‌اند.

آیت‌الله غفاری و آن عده از علمائی که جذب حکومت نشدند و سکوت نکردند و برای ابراز عقیده‌شان شجاعت و شهامت به خرج می‌دادند، به مبارزه علنی و مخفی پرداختند.

ایشان در سال ۵۳ که سال اوج مبارزات مسلحانه بود، بازداشت شد و قهری انقلابی بین ملت و رژیم پیش آمده بود. جشن‌های شاهنشاهی برگزار شد و می‌خواستند به دنیا بگویند که اینجا جزیره ثبات است و اگر صدای اعتراضی بلند می‌شد، برای رژیم

سخنرانی کنند، جمعیت زیادی از شهرستان‌ها هم آمده بودند. امام صحبتشان را کردند. آن روزها شاه روحانیون را ارتجاع سیاه و کمونیست‌ها را ارتجاع سرخ می‌نامید. مرحوم امام در سخنرانی‌شان فرمودند: مائی که وقتی آقای بروجردی‌مان از دنیا می‌رود، ۶۰۰ هزار تومان قرض دارد، ایشان مفت خورند؟ مائی که مرحوم آقای حائری‌مان از دنیا می‌رود، آقازاده‌های ایشان شام نداشتند بخورند، مفت خورند، اما آنهایی که بانک‌های دنیا را از پول ملت بیچاره پر کرده‌اند، مفت خور نیستند؟ دنیا باید قضاوت کند که مفت خور کیست؟ ملت باید قضاوت کند که مفت خور کیست؟

شاه بعد از این سخنرانی امام و دیدن آن جمعیت کثیر، به وحشت افتاد و دستور دستگیری امام را به ساواک داد و صبح ۱۵ خرداد ۴۲، قبل از نماز صبح که امام معمولاً برای تهجد بیدار بودند، ایشان را بازداشت و روانه تهران کردند و چند ساعتی هم جاده را بستند که از قم ماشین بیرون نرود، چون احتمال درگیری می‌دادند.

از دستگیری شهید پس از ۱۵ خرداد چه خاطراتی دارید؟

۱۵ خرداد پیش آمد و قیام عمومی شد و عده زیادی کشته شدند. در آن زمان مرحوم آیت‌الله غفاری هم جزو افرادی بود که بازداشت شد. قبل از ۱۵ خرداد همه روحانیونی که علیه دولت صحبت می‌کردند، شناسائی شده بودند و در آن روز عده زیادی از روحانیون را دستگیر کردند و به زندان شهربانی بردند. همچنین مرحوم شهید غفاری را که در آن زمان مباشرت زیادی در ساختن مسجد شیخ فضل‌الله نوری در سنگلج، (خیابان بهشت فعلی) که در آن زمان مخروبه‌ای بود. آن ساختمانی که الان شهرداری است، وزارت کشور بود که خیلی دلش می‌خواست آن مسجد را تخریب و تبدیل به پارکینگ کند.

مرحوم آقای غفاری در آنجا بسیار مقاومت و مبارزه کرد و ساواک هم خیلی برایش خط و نشان کشید. اجمالاً مرحوم امام که بازداشت شدند و علمای شهرستان‌ها از جمله آیت‌الله قمی از مشهد و آیت‌الله محلاتی از شیراز و بسیاری از علما و مراجع برای استخلاص امام به تهران آمدند. در فروردین سال ۴۳ به علت فشارهای داخلی و خارجی، ساواک در نشریات اعلام کردند چون آقای خمینی قول داده‌اند در سیاست مداخله نکنند، آزاد می‌شوند. مرحوم امام بلافاصله آمدند به قم یک تکذیب‌نامه نوشتند و گفتند ببرید بدهید آقای مسعودی، مدیر روزنامه اطلاعات چاب کند. وقتی این را بردند، آقای مسعودی گفته بود ما قدرت چاپ این یادداشت را نداریم، چون نوشتن آن اعلامیه دستور ساواک بوده است.

وقتی امام آزاد شدند، مردم از شهرستان‌ها به دیدن ایشان می‌آمدند که از همه مراجع تندتر و انقلابی‌تر بودند. این گذشت تا وقتی که قضیه کاپیتولاسیون پیش آمد. امام در روز ۴ آبان که مصادف با سالروز تولد شاه بود، شدیداً به شاه و آمریکا و دولت حمله کردند. اعلامیه‌ای صادر و همزمان و غافلگیرانه در سرتاسر ایران پخش شد. این اعلامیه برای تمام سفارتخانه‌ها هم پست شده بود. واکنش شاه بازداشت مجدد امام و تبعید ایشان به ترکیه بود که



● ما اگر بتوانیم جایگاه شهید
● غفاری را دریابیم، به حال او غبطه
● خواهیم خورد، جایگاهی که
خداوند برای آنان مقرر فرموده
که «عند ربهم یرزقون» است و
مگر بهتر از عند ربهم در عالم
جائی هست؟ شهید غفاری اگر
زنده می‌بود، الان هشتاد و هشت
سال داشت، اما سربلند زیست و
سربلند شهید شد. و برای خود و
مردم خود سرافرازی آورد.

مرگ بر شاه داده شد که تقریباً بی‌سابقه بود. مجلس فاتحه‌ای هم از طرف علما، از جمله مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی در حسینیه ایشان گرفته شد. از طرف آیت‌الله شریعتمداری در مسجد اعظم هم فاتحه‌ای گرفته شد که من حضور داشتم آیت‌الله آقا سعید اشراقی منبر رفتند. نوع تفکر آیت‌الله شریعتمداری به گونه‌ای نبود که کارهای انقلابی را خیلی تأیید کنند. و آرامش را توصیه می‌کردند و لذا اجازه ندادند و اعظ روی منبر شعار ضد شاه بدهد. به هر صورت، مجلس برگزار شد.

شهادت ایشان مثل شهادت آیت‌الله سعیدی بازتاب بسیار زیادی در داخل و خارج داشت و گروه‌های مبارز از این فرصت برای مبارزه با رژیم استفاده کردند و سه چهار سال بیشتر نکشید که آن خون‌ها به بار نشست و رژیم شاه ساقط شد.

در سال ۵۶ زمانی که نماز عید فطر به امامت آیت‌الله شهید مفتاح برگزار شد و سپس مردم برای تظاهرات حرکت کردند، اولین شعار مرگ برشاه را آقازاده شهید غفاری دادند و من خودم این را مشاهده کردم. ایشان ماشاءالله شجاعت و جسارت را از پدرش به ارث برده و خیلی ترس است. جمعیت واقعا از دادن شعار مرگ بر شاه خوف داشت. در هر حال در سال ۵۳ نمی‌شد که کسی را بازداشت کنند و شکنجه دهند و به خصوص این مسئله در مورد روحانیون

شدیدتر بود.

شهادت ایشان چه تاثیری در جامعه گذاشت؟

از آنجا که شهید غفاری با بیت آیت‌الله شریعتمداری از تباطؤ نزدیک داشت و دستگاه هم رعایت آقای شریعتمداری را می‌کرد و ایشان را از مسائل انقلابی دور نگه می‌داشت، احتمال اینکه کسی از نزدیکان ایشان شهید شود، کم بود و لذا شهادت ایشان حرکت شدیدی ایجاد کرد، به خصوص که دوستان شهید غفاری هم از کسانی بودند که با سیاست کاری نداشتند، مثل مرحوم آیت‌الله سید ابراهیم میلانی، آیت‌الله شریعتمداری، آیت‌الله اسید اصغر آقا خوئی که نوعاً با سیاست کاری نداشتند و مرحوم آیت‌الله غفاری ناگهان در میان آنها به مبارزه روی آورد. جمله‌ای که من در صحبت‌های آقای غفاری زیاد می‌شنیدم این سخن مولی‌الموحدین است که در دریای خون شنا کن تا به ساحل نجات برسی و یا همیشه جمله هیات من الذله امام حسین (ع) ورد زبان ایشان بود.

رابطه ایشان با امام چگونه بود؟

همان‌گونه که از عبارتی که بر مزار ایشان می‌توان خواند که: بی عشق خمینی نتوان عاشق مهدی شد. ما اگر بتوانیم جایگاه شهید غفاری را دریابیم، به حال او غبطه خواهیم خورد، جایگاهی که خداوند برای آنان مقرر فرموده که «عند ربهم یرزقون» است و مگر بهتر از عند رب هم در عالم جائی هست؟ شهید غفاری اگر زنده می‌بود، الان هشتاد و هشتمین سال داشت، اما سربلند زیست و سربلند شهید شد. و برای خود و مردم خود سرافرازی آورد.

درباره روحیات ایشان نکاتی را ذکر کنید.

اعمال وی، روحیاتش را نشان می‌دهد. اگر او و آیت‌الله سعیدی اهل کنار آمدن با دستگاه بودند که شهید نمی‌شدند. آنها در دورانی اعتراض می‌کردند و سخن می‌گفتند که سکوت مرگباری در همه جا حاکم بود. رژیم‌های ستمگر، خیلی زود مخالفین خود را تشخیص می‌دهند. در آن سال‌ها رژیم از حرکت دستجات عزاداری که شعارهای تندی می‌دادند، ممانعت می‌کرد. در چنین شرایطی، کسانی

که دسته‌های را راه بیندازند و شعارهای تند بدهند، بدیهی است که از شجاعت و ویژه‌ای برخوردار است، در حالی که کافی بود در دادن این شعارها کوتاه می‌آمدید، آن وقت همه جور امکانات را هم در اختیارتان می‌گذاشتند. هنگامی که امام را تبعید کردند، امثال آیت‌الله سعیدی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله غفاری و بسیاری دیگر بودند که شعله مبارزات را برافروخته نگاه داشتند. تمام مبارزات از زمان مشروطه، نهضت ملی شدن نفت و بیرون راندن شاه ظالم، در انقلاب ۲۲ بهمن تبلور پیدا کرد. غربی‌ها در این فکر بودند که اگر انقلاب پیروز شود و مطابق میل آنها نباشد، آن را از چنگ ملت ایران بیرون می‌آورند. مگر با انقلاب مشروطه همین کار را نکردند؟ مگر سر مرحوم شهید آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری بالای دار نرفت؟ مگر مرحوم آیت‌الله بهبهانی کشته نشد؟ چیزی از مشروطه نگذشته بود که نهضت منحرف شد. همین بلا را هم بر سر نهضت ملی نفت آوردند، اما در انقلاب اسلامی، به خاطر هشیاری حضرت امام، نتوانستند در این انقلاب رخنه کنند.

ایشان فرمودند اگر روزی رسید که امریکائی‌ها از شما تعریف کردند، در عملکرد خودتان شک کنید. در سال ۴۲ ایشان در سخنرانی خود فرمودند امریکا از انگلیس بدتر، انگلیس از امریکا بدتر و شوروی از هر دوی آنها بدتر و یا عبارت کوبنده‌ای که علیه اسرائیل به کار می‌بردند. گفتن این تعابیر، فقط از امام برمی‌آمد. پس از تبعید امام، سکوت مرگباری جامعه را فرا گرفته بود. دکتر شریعتی را آقای مطهری از مشهد دعوت کرد و موج بزرگی را به وجود آورد. متأسفانه بعدها توانستند بین این دو بزرگوار اختلاف ایجاد کنند. در آن شرایط سنگین انصافاً این حرکت‌ها، جو و فضا را می‌شکستند. به شعارهای انقلاب توجه کنید که چگونه مردم از ایشان به عنوان «معلم شهید» نام می‌بردند و لذا فوت مشکوک ایشان در لندن هم موج عظیمی را در میان مبارزین ایجاد کرد. دیگر فوت مشکوک مرحوم آیت‌الله حاج سید مصطفی خمینی در نجف بود که به یکباره آتش انقلاب را شعله‌ور کرد و امام فرمودند مرگ مصطفی از الطاف خفیه الهی بود، زیرا بعد از فوت ایشان بود که همه مبارزان به میدان آمدند و نام امام ناگهان در همه جا مطرح و رساله ایشان چاپ شد. حالا از سختی‌های آن دوران به سهولت یاد می‌شود و برای نسل فعلی تصور آن هم غیرممکن است که به خاطر حتی یک صفحه از رساله امام که بسیار به سختی و مخفیانه چاپ می‌شد، افراد را به زندان می‌بردند و شکنجه می‌دادند و هر کسی که تا اندازه‌ای وارد مبارزه شده بود، پیوسته این بیم را داشت که رژیم، او را از بین ببرد، خانواده‌اش در هم بریزد و بدترین شکنجه‌ها بر او و خانواده‌اش وارد شود که اغلب هم همین‌طور می‌شد و بسیار بودند کسانی که در این راه کشته شدند.

آیا کسانی را که همراه ایشان مبارزه می‌کردند، می‌شناسید؟

شهید غفاری بیشتر به صورت انفرادی عمل می‌کرد و من ندیدم که در گروه‌های مبارزاتی شرکت داشته باشد. ■



اخلاقش تبلیغ عملی دین بود

«شهید آیت الله غفاری در زندان»

در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام سید هادی خامنه‌ای

درآمد

کسانی که همزمان با شهید غفاری در زندان بودند، با ویژگی‌های اخلاقی ایشان آشنائی دقیقی دارند و از نحوه برخورد ایشان با ماموران رژیم خاطرات جالبی را نقل می‌کنند، لذا این گفت و گو نیز از این جنبه دارای نکات ارزشمندی است.

نحوه آشنائی شما با شهید غفاری چگونه بود؟

من در اول فروردین سال ۵۳ در تهران دستگیر شدم و ما را به زندان قصر بردند. در ابتدای ورود به آنجا، ما را به قرنطینه بردند. اینکه فلسفه بردن به قرنطینه چه بود؟ نمی‌دانم، ولی در مجموع زندانیان بلا تکلیف و کسانی را که هنوز پرونده‌شان تشکیل نشده بود، به آنجا می‌بردند. در آنجا بود که برای اولین بار شهید غفاری را دیدم.

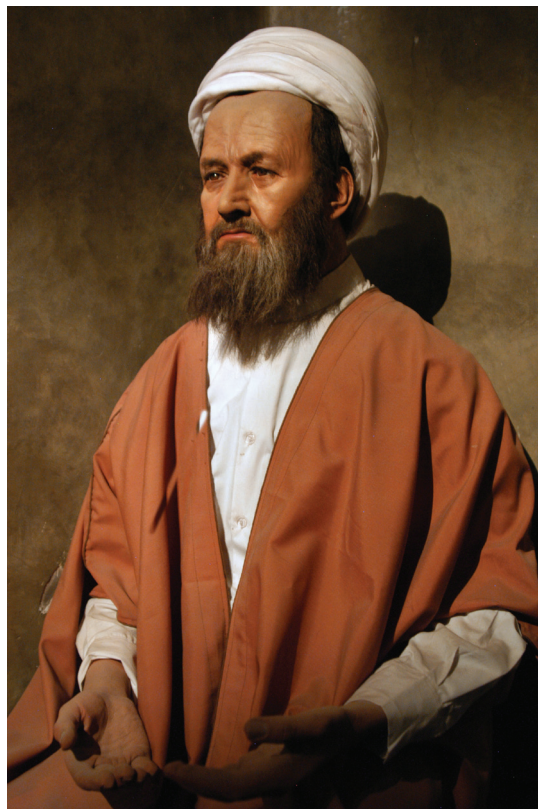
قبل از شما دستگیر شده بودند؟

نمی‌دانم. من چون شش ماه در زندان کمیته بودم، نمی‌دانم ایشان چه موقع دستگیر شدند، چون بعضی‌ها دوران کمیته‌شان خیلی طولانی نمی‌شد، ولی بعضی‌ها انفرادی‌شان خیلی طولانی می‌شد، مثل دکتر شریعتی که بیش از یک سال و خرده‌ای در انفرادی بود.

این همه وقت را در کمیته مشترک بود؟

خیر، کمیته که این قدر ظرفیتش را نداشت، احتمالاً در انفرادی اوین بود. به هر حال شهید غفاری را کمی زودتر از ما یا همزمان دستگیر کرده بودند. چند نفری هم از روحانیون در آنجا بودند که سن و سالشان از ما بیشتر و یا همسن و سال ما بودند. از میان آنها با سه چهار نفری آشنا و مانوس شدیم که از میان آنها آیت الله غفاری یادم مانده و دیگران آدم‌های مطرح و معروفی نبودند و الان هم نیستند. به هر حال انسان در زندان با همه زندانیان سیاسی، به دلیل اشتراک در ضدیت با رژیم، انس پیدا می‌کند و با افراد خاصی به دلیل همفکری و هم مرام بودن انس ویژه‌ای، لذا ما با برادران روحانی مانوس‌تر بودیم و توافق کردیم که بحثی را در آنجا شروع کنیم که یادم نیست چه بحثی بود که روزها با آقای غفاری و دیگران به صورت طلبگی مباحثه می‌کردیم. آقای غفاری به رغم اینکه سنش از همه ما بیشتر بود، بسیار با نشاط بود و با همه روابط عمومی خوبی داشت. می‌خندید و می‌خنداند و شوخی می‌کرد و نشاط خیلی خوبی داشت. بسیار حاضر جواب بود. به بعضی‌ها گاهی تشر می‌زد. یادم هست که در مورد یکی از روحانیون این جور مشهور شده و جا افتاده بود که ایشان از منبر

دیرتر می‌رفتیم. در آنجا مشاهده می‌کردیم که آقای غفاری چیزی شبیه به شلوارک که تا سر زانویش پوشیده بود، پوشیده و کیسه و صابونی به دست گرفته و به هوای اینکه دارد خودش را می‌شوید، راه می‌رفت و با زندانی‌ها صحبت می‌کرد. در روز حمام، هرگز به یادم ندارم که ایشان نشسته باشد و آن روز را برای خودش تبدیل به تفریح کاملی کرده بود و با این روحیه، به نظر بنده سکت کرده شدن ایشان خیلی بعید است. آن وقتی که من وارد زندان موقت شدم، ماه رمضان بود و مسلمان‌ها سحر بیدار می‌شدند که سحری بخورند. آنهایی هم که به اصطلاح بی‌دین و مارکسیست بودند - که مارکسیست نبودند، چون اصلاً نمی‌فهمیدند مارکسیسم چه هست - ناهار می‌خوردند. روز عید فطر که شد قرار شد دو بار نماز بخوانیم، چون اگر همگی با هم نماز می‌خواندیم، متوجه می‌شدند و نمی‌گذاشتند. بین سلول ما با در ورودی مقداری فاصله بود ما در آنجا یک دیده‌بان را گذاشته بودیم و عده‌ای را هم به حیاط فرستاده بودیم که حائلی بین نمازگزاران و نگهبان‌ها باشند. من پیش نماز یک دسته شدم و آقای غفاری پیش نماز دسته دوم. مدتی که در این بند موقت بودیم، ما را به زندان شماره ۱ منتقل کردند که زندانی‌های سیاسی در آنجا بودند. زندان شماره ۱ مرکب از ۸ بند بود. مدتی ما را در حیاط آنجا منتظر نگه داشتند و یک سلمانی آمد و ریش و موی ما را تراشید و ما برای اینکه بیش از آن آزار نبینیم خودمان عبا و عمامه



تندیس شهید آیت الله حسین غفاری در موزه میراث ایران.

مشغول پخش افکار ارتجاعی است، چون در ضدیت با دکتر شریعتی حرف‌هایی زده بود. آقای غفاری خیلی سریع و صریح در برابر این قضیه موضعگیری کرد و در غیاب آن آقای روحانی و در غیابش، متلک بسیار سفت و سختی به کسی که این حرف را زده بود، بار کرد و مجال نداد که او به حرفش ادامه بدهد. این جور تعصب‌هایی هم داشت. در عین حال که افکار روشن و پیشرفته مذهبی را قبول داشت، اجازه نمی‌داد کسی به روحانیت اهانت کند.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان نکاتی را ذکر کنید.

ایشان به خاطر همان رفت و آمد و ارتباط با همه زندانی‌ها و گفتگو با آنها، روحیه خاصی داشت. روزهای جمعه زمان حمام برای زندانی‌ها بود و همه به یک حمام عمومی می‌رفتند. زندانی‌ها را دسته دسته به حمام می‌بردند و از آن طرف برمی‌گرداندند. آقای غفاری از جمله کسانی بود که اول از همه می‌رفت و آخر از همه برمی‌گشت، یعنی پنج شش ساعت از وقتش را در آنجا صرف می‌کرد. چرا؟ ما معمولاً عجله‌ای برای رفتن به حمام نداشتیم و دو سه ساعت

یادم نیست چه بحثی بود که

روزها با آقای غفاری و دیگران

به صورت طلبگی مباحثه

می‌کردیم. آقای غفاری به رغم

اینکه سنش از همه ما بیشتر بود،

بسیار با نشاط بود و با همه روابط

عمومی خوبی داشت. می‌خندید

و می‌خنداند و شوخی می‌کرد و

نشاط خیلی خوبی داشت. بسیار

حاضر جواب بود.



صادقی بر پیشگامی روحانیت در امر مبارزه است. بر خورد گروه‌های مختلف داخل زندان با این امر چگونه بود؟

منافقین خلق در داخل زندان پیشگامی روحانیت را قبول نداشتند، رهبری امام را هم قبول نداشتند. آنها، به ویژه سرانشان، از حقیقت امر بی‌اطلاع نبودند، لیکن تمام تلاش آنها این بود که نقش روحانیت را انکار کنند و آن را کنار بگذارند، زیرا روحانیت را رقیب خود می‌دانستند و آرمان‌های امام را با آنچه که به عنوان اسلام، اختراع کرده بودند، منطبق نمی‌دیدند و آنها را قبول نداشتند. بدیهی است که در چنین شرایطی، شهادت آقای غفاری تأثیر زیادی داشت و وزن روحانیت را در زندان سنگین‌تر کرد، چون منافقین سعی می‌کردند روحانیون را آدم‌های بی‌خاصیت و بی‌اثری معرفی کنند. این واقعه ثابت کرد که اولاً روحانیون در معرض چنین تهاجم‌هایی هستند و قبلاً هم نمونه‌اش آقای سعیدی بود و نشان می‌داد روحانیون فقط موعظه نمی‌کنند و در عرصه مبارزه هستند که بدین گونه دچار بلا یا و شکنجه‌ها می‌شوند.

بر خورد شهید غفاری با گروه‌های گوناگون داخل زندان به چه شکلی بود؟

ایشان با همه رفت و آمد داشت و گفتگو می‌کرد که این نکته مثبتی است. ایشان در عین پایبندی محض به اعتقادات و آرمان‌های خود با همگان ارتباط برقرار می‌کرد که این شیوه می‌توانست زمینه مناسب و مثبتی برای ارتباطات بعدی باشد. ایشان با این شیوه توانست بسیاری از سوء تفاهم‌ها را نیز برطرف کند. گروه‌های چپ از جمله چریک‌های فدائی خلق با ما کاری نداشتند، اما منافقین سعی می‌کردند به شدت دربارۀ تک‌تک ما شایعه‌سازی کنند و تهمت بزنند و جوانان را از ما دور کنند. ایشان چون اهل معاشرت و بگو بختند و دلسوزی و هدایت بود، بسیاری از شایعات به ایشان نمی‌چسبید و جوانان جذب حسن خلق وی می‌شدند. اخلاق آقای غفاری تبلیغ عملی برای حرف‌هایی بود که می‌زد. ■

هیچ وقت خنده را بر لب ایشان ندیدم. چهره غمگین نداشت، اما دیگر از آن خنده‌ها خبری نبود و گاهی هم چهره ایشان به گونه‌ای بود که نشان می‌داد در خلوت گریه کرده است. سرگرد زمانی آدم خبیثی بود و ابائی نداشت از اینکه بزند و توهین کند. احتمال دارد که او هم بر خورد بد و بی‌ادبانه‌ای کرده باشد. **شما چه مدت بعد از ایشان در زندان بودید؟**

گمان می‌کنم دو تا دو سال و نیم. **خبر شهادت ایشان چه تأثیری بر مردم گذاشت؟** من از آنچه که در بیرون از زندان روی داد، خبر ندارم، ولی در داخل زندان، بعد از شهادت ایشان، عده‌ای را گرفتند و به زندان آوردند. اینها کسانی بودند که در قم در تشییع جنازه و مجلس فاتحه ایشان شرکت کرده بودند. همین مسئله نشان می‌دهد که خبر شهادت ایشان در قم پیگیری شده بود، چون مبارزینی بود که در این گونه مواقع با برگزاری جلسات فاتحه‌خوانی، اعتراض خود را به رژیم نشان می‌دادند و روشنگری می‌کردند. من قبل از زندان، آقای غفاری را نمی‌شناختم، ولی بعدها به اطلاعاتی که به دست آوردم، متوجه شدم که ایشان در منطقه خود تحرکاتی علیه رژیم داشتند و جنبشی را به راه انداخته بودند و در عصر انقلاب هم به عنوان یکی از شهدای شاخص روحانیت مطرح بودند. قبل از انقلاب در میان روحانیت، شهدای شاخص چندانی نداشتیم و نام‌هایی چون آیت‌الله سعیدی، آقای کاظم قریشی که طلبه جوانی بود، شهید اندرزگو و آیت‌الله غفاری به گوش می‌خورد. شهادت آقای غفاری در زمان خودش و با آن جو خفقانی که وجود داشت، خیلی پر اهمیت بود، چون اگر ایشان یک طلبه ساده بود، شاید واکنش چندان گسترده‌ای در کشور پیدا نمی‌شد، اما عالمی که در حوزه درس خوانده و همه علما و بزرگان، وی را به خوبی می‌شناخند، شهید کردن چنین آدمی چندان برای ساواک ارزان تمام نشد.

در دوران قبل از انقلاب گروه‌های مختلفی علیه رژیم مبارزه می‌کردند، اما این شهادت‌ها گواه

را در آوردیم. یکی دو ساعتی با این وضع، ما را معطل نگه داشتند. می‌توانستند ما را زودتر ببرند، اما از این طریق هم بنا داشتند که از نظر روحی، ما را تضعیف کنند. رئیس زندان شماره ۱ فردی بود به نام سرگرد زمانی که آدم بسیار خبیث، تندخو و ستمگری بود و بقیه مأمورین را هم مثل خودش بودند، همگی منتظر بودیم که ببینیم چه می‌شود. آقای غفاری هم بود که در زندان موقت، به احترام سن و سالش، ریش او را نزنده بودند. در زندان موقت، آقای غفاری خیلی آزادی داشت، ولی در اینجا معلوم نبود که اوضاع بر همان منوال باشد. بین بچه‌ها شایعه افتاده بود که می‌خواهند آقای غفاری را ببرند و ریش او را بزنند. شنیده بودم که دوره محکومیت ایشان دارد تمام می‌شود و آنها معمولاً ریش و موی کسی را که در شرف آزاد شدن بود، نمی‌زدند. من همچنان نگران بودم که نکند این کار را بکنند. آقای غفاری خیلی راحت و آسوده نشسته بود. احتمالاً یا متوجه این قضیه نبود یا به روی خودش نمی‌آورد. بعد از ده دقیقه یا یک ربع بود که بلندگو صدا زد آقای غفاری بیاید. ایشان بلند شد و رفت و تا فاصله‌ای که برگردد، من به خودم می‌پیچیدم که اگر چنین اتفاقی افتاده باشد، چگونه باید با قضایا مواجه شوم. دوازدهم قدم می‌زدم که رفقا گفتند آقای غفاری برگشت. پرسیدم: چه جوری؟ گفتند ریششان را زده‌اند. من برای اینکه ایشان ناراحت نشود و وضعیتی پیش نیاید که پیش‌بینی نکرده باشم، از دور به ایشان نگاه کردم و دیدم بله ریش ایشان را کامل زده‌اند. ایشان عمامه

● **شهادت آقای غفاری در زمان خودش و با آن جو خفقانی که وجود داشت، خیلی پر اهمیت بود، چون اگر ایشان یک طلبه ساده بود، شاید واکنش چندان گسترده‌ای در کشور پیدا نمی‌شد، اما عالمی که در حوزه درس خوانده و همه علما و بزرگان، وی را به خوبی می‌شناخند، شهید کردن چنین آدمی چندان برای ساواک ارزان تمام نشد.**

گذاشته بود و با آن صورت، وضعیت چندان مناسبی نداشت. کم‌کم رفتم جلو و سعی کردم جوری وانمود کنم که اتفاق خاصی نیفتاده و مهم نیست. دیدم ایشان آرام هستند و از حال نگرانی در آمد. نمی‌دانم چه مدت، ولی کمتر از یک ماه ایشان در همان بند ۲ و ۳ بودند و بعد ایشان را بردند و ما دیگر ایشان را ندیدیم. یادم نیست که اخبار چگونه به ما می‌رسید، ولی بعد از مدتی خبر آمد که ایشان سکنه کرده است. اگر هم اصل سکنه را بپذیریم، معلول افسردگی بعد از این ماجرا باید بوده باشد، وگرنه قبل از آن همیشه در حال بگو و بختند و شوخی و صحبت با دیگران بودند. من می‌توانم بگویم بعد از این ماجرا، من دیگر

درآمد

تأثیر شهادت آیت‌الله غفاری و تشییع باشکوه مردم از پیکر او نقطه عطفی در تاریخ مبارزات معاصر ملت ایران است. این تأثیر به گونه‌ای است که حتی کسانی که از نزدیک با شخصیت ایشان آشنائی نداشتند، در پی موج عظیمی که شهادت ایشان برانگیخت، در پی شناختن این چهره و علل این تأثیرگذاری برآمدند و به نتایج جالبی هم دست یافتند. این گفت و گو حاصل این گونه واکاوی‌هاست.

از نحوه آشنائیتان با آیت‌الله غفاری برایمان بگوئید. من تا پیش از شهادت آقای غفاری با ایشان آشنائی و ارتباطی نداشتیم. آن روزها در حوزه علمیه قم مشغول به تحصیل بودم. یک بار پس از شهادت ایشان و همین طور پس از شهادت آیت‌الله سعیدی در قم تظاهرات و درگیری به وجود آمد. به خاطر دارم یک روز قبل از ظهر بود و برف روی زمین نشسته بود. من به همراه چند تن از دوستانم از جمله آقای شیخ هاشم جواهری و آقای ابراهیم امیری مقابل سالن مدرسه فیضیه ایستاده بودیم و با هم صحبت می‌کردیم. موضوع صحبت‌مان این بود که چگونه می‌توانیم از شهادت آیت‌الله غفاری به نفع انقلاب و اسلام بهره‌برداری کنیم و از چه طریقی به خاطر این اتفاق تظاهراتی در قم راه بیندازیم و حوزه را به تعطیلی بکشانیم. آن روزها برپائی هرگونه تظاهرات و تعطیلی حوزه و درس باعث درگیری و به زندان افتادن عده‌ای می‌شد. مسلماً مجموع این عوامل سبب می‌شد تا مردم به مبارزه علیه رژیم ترغیب شوند و مبارزات با شور بیشتری به سمت پیروزی انقلاب برود. خلاصه ما سه نفر تصمیم گرفتیم تا به منزل یکی از دوستان برویم و با آقای تقی درچه‌ای و آقای هادی هاشمی هم مشورت و گفتگوئی داشته باشیم. تا با برنامه‌ریزی حساب شده به هدفمان یعنی تعطیلی حوزه برسیم. تا جایی که به یاد دارم از بازارچه خان به خانه یکی از دوستان رفتیم. درنهایت، ما پنج نفر به

این نتیجه رسیدیم که باید با دقت تمام از راهی وارد شویم که مسیر حرکت به فرجام برسد. قرار بر این شد که شب به همراه سی، چهل تن از طلاب مبارز به منزل آیت‌الله حائری یزدی برویم. آن زمان منزل ایشان در نزدیکی بازار بود. طبق برنامه شب هنگام به همراه چند طلبه از جمله مرحوم عبائی، آقای جعفری گیلانی، آقا سیدحسین موسوی تبریزی، دادستان سابق کل کشور و آقای معادیخواه به منزل آیت‌الله حائری رفتیم. بعدها آقای سراج به من گفتند: «هر گاه با حاج حسن آقای خمینی به جلسه می‌نشستیم از آن شب یاد می‌کنم.» آیت‌الله حائری بسیار محتاط و معتقد بودند نباید حادثه‌ای پیش بیاید که خون مردم ریخته شود. در آن جلسه تعدادی از دوستان صحبت

رو به آقای حائری گفتیم: «شما می‌دانید که آیت‌الله غفاری در زندان شهید شده است. در عراق وقتی عالمی را به شهادت می‌رسانند حوزه تعطیل می‌شود. اعلامیه‌ای صادر می‌کنند و خلاصه هیاهوئی بین مردم به راه می‌افتد. ما از شما می‌خواهیم که فردا در استان را تعطیل کنید. آن زمان آیت‌الله حائری تدریس یکی از دروس مهم حوزوی را به عهده داشت.

کردند. بیشتر از همه من در جمع صحبت کردم و رو به آقای حائری گفتیم: «شما می‌دانید که آیت‌الله غفاری در زندان شهید شده است. در عراق وقتی عالمی را به شهادت می‌رسانند حوزه تعطیل می‌شود. اعلامیه‌ای صادر می‌کنند و خلاصه هیاهوئی بین مردم به راه می‌افتد. ما از شما می‌خواهیم که فردا در استان را تعطیل کنید. آن زمان آیت‌الله حائری تدریس یکی از دروس مهم حوزوی را به عهده داشت. عده‌ای از مراجع هم برای تدریس به مسجد اعظم قم می‌رفتند.

گاهی اوقات یک مرجع هزار شاگرد داشت. به ایشان گفتیم: «اگر شما کلاس درستان را تعطیل کنید سایر مراجع هم به پیروی از شما درس را تعطیل خواهند کرد. صبح طلبه‌ها بی‌خبر از همه جا به مسجد اعظم خواهند آمد تا سر کلاس‌هایشان بنشینند. وقتی از تعطیلی درس مطلع شوند در حیاط می‌ایستند. بالطبع حدود هزار طلبه در حیاط تجمع خواهند کرد. ما هم از این مسئله استفاده می‌کنیم و با حضور طلاب تظاهراتی به راه می‌اندازیم.» در این میان آیت‌الله حائری مخالفت می‌کردند و نگران ریخته شدن خون مردم و درگیری‌ها بودند. من هم کمی عصبانی شدم و با تندگی گفتیم: «اگر شما با این برنامه موافقت نکنید ما بدون برنامه‌ریزی و تدوین کار فردا تظاهراتی به راه خواهیم انداخت و در نتیجه به خاطر عدم برنامه ممکن است درگیری ایجاد شود و بی‌دلیل خون مردم ریخته شود. ولی اگر حوزه به دست مراجع تعطیل شود مسئله جنبه قانونی و شرعی پیدا می‌کند و خبر آن در سطح کشور انعکاس وسیعی خواهد داشت.» بالاخره با موضع تندگی که گرفتیم و اصرار زیادی که کردم آیت‌الله حائری پذیرفتند. همان جا ایشان فوراً با چند تن از مراجع تماس گرفت و درخواست ما را برایشان بیان کرد و از آنها خواست که فردا درس را تعطیل کنند. در ضمن باید بگویم که آیت‌الله حائری مرد شریفی بود و هیچ‌گاه دنبال مقام و منصب نبود. بعد از برنامه‌ریزی‌های لازم خوشحال از منزل آیت‌الله حائری بیرون آمدیم. فردای آن روز صبح زود به مسجد اعظم رفتیم تا از حضور طلاب جهت برپائی تظاهرات بهره ببریم. من به همراه دوستانم در محوطه بین طلاب پراکنده شدیم. خلاصه خبر بین طلاب پخش شد که آیت‌الله غفاری به شهادت رسیده و درس تعطیل است. خلاصه فریاد «والسلام» و «واحسینا» بلند شد و شعارهایی علیه رژیم و به نفع آیت‌الله غفاری سر داده شد. جمعیتی چند هزار نفری از روحانیون و طلبه‌ها (با عمامه و عبا) حرکت کردند و مسلماً حضور چنین جمعیتی کثیری خود حرکت عظیمی بود. خیل عظیم مردم وارد خیابان ارم شد که ناگهان پلیس وارد عمل شد و به مردم حمله کرد.



خون او موجب تسریع انقلاب شد

«سلوک فردی و سیاسی شهید آیت‌الله غفاری» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام قدرت‌الله علیخانی

مرقد شهید آیت‌الله حسین غفاری در قبرستان درالسلام قم



چیزی به خاطر ندارم. اما همان‌طور که گفتیم من و عزیزانی که نامشان را ذکر کردم در تظاهرات و تعطیلی حوزه نقش مؤثری داشتیم. از مراسم تشییع جنازه آیت‌الله غفاری برایمان بگوئید.

حوادث آن روز را به طور دقیق به یاد ندارم. در طی مراسم تظاهراتی بر پا شد. نیروهای پلیس وارد عمل شدند. درگیری به وجود آمد. در این میان عده‌ای هم دستگیر شدند. البته برخی افراد نقشی در شکل‌گیری تظاهرات نداشتند اما به قول معروف وقتی آتش روشن می‌شود همه در آن می‌سوزند. در میان دستگیرشدگان هم این‌گونه افراد دیده می‌شدند. ساواک بعد از بازجویی از دستگیرشدگان اگر متوجه می‌شد که اشخاص از اتفاقات دور هستند و در تظاهرات و مبارزات نقشی نداشته‌اند آنها را آزاد می‌کرد. مأموران ساواک کسانی را در زندان نگه می‌داشتند که یک یا چند بار دیگر هم دستگیر شده بودند یا اینکه اسامی آنها در اسناد و پرونده‌های ساواک به چشم می‌خورد. وقتی خبر شهادت آیت‌الله غفاری به قم رسید، همانند رسیدن خبر شهادت حاج آقا مصطفی خمینی، در شهر محشری به پا و مراسمی هم برگزار شد.

شهادت آیت‌الله غفاری چه تأثیری بر مبارزات داشت و واکنش رژیم بعد از به شهادت رسیدن ایشان چه بود؟

همان‌طور که در دوران هشت سال دفاع مقدس خون شهدایمان باعث پیروزی میهن ما در جنگ شد. خون شهدائی همچون حاج آقا مصطفی خمینی، آیت‌الله سعیدی و آیت‌الله غفاری و نگرانی‌ها و احساسات مردم در این وقایع تأثیر بسیاری بر مبارزات داشت. اصولاً شهادت باعث تسریع در پیروزی انقلاب می‌شد. با توجه به اینکه آیت‌الله غفاری روحانی بود و از طرفی هرچه شخصی که به شهادت می‌رسد در جامعه مشهورتر باشد انعکاس خبر شهادتش هم گسترده‌تر خواهد بود. رژیم همواره به دنبال سرکوب تظاهرات و تجمع مردم بود و از این‌رو در مقابل تظاهراتی که بعد از به شهادت رسیدن آیت‌الله غفاری بر پا می‌شد عکس‌العمل نشان می‌داد.

حتی سرباز رژیم هم بالای تانک ایستاده بود. وقتی که بالا رفتم اکثر مردم تصور می‌کردند که مأموران به سمت من تیراندازی خواهند کرد. خلاصه، بیانیه امام را خواندم. زمانی که بالای تانک ایستاده بودم، آقای جمارانی را دیدم که به درختی در کنار مدرسه علمیه تکیه داده بود. صحبت‌هایم که تمام شد همه مردم مرا تشویق کردند و احسنت گفتند. آقای جمارانی نام هتلی را که روبروی مسجد اعظم، روبروی حرم بود آورد و به من گفت: «من در آنجا اقامت دارم. امشب به هتل بیا. با تو کاری دارم.» شب طبق صحبت ایشان به هتل رفتم. آقای جمارانی یک اسکناس هزار تومانی (که آن زمان مبلغ قابل توجهی بود) به من داد و گفت: «این پول برای تشویق توست. وقتی بالای تانک ایستاده بودی و در مقابل جمعیت صحبت می‌کردی تصور می‌کردم که هر لحظه نیروها تو را با تیر می‌زنند اما تو به صحبت‌هایم ادامه دادی.» به طور کلی باید بگویم من در اکثر صحنه‌ها و ماجراها در قم حضور مؤثری داشتم. در یکی از اسناد ساواک که آقای حسینیان به من نشان داده است نام شخصیت‌ها و بزرگان قم که در تحریک حوزه و حرکت طلاب نقش داشته‌اند ذکر شده است. از جمله آیت‌الله آذری قمی، آیت‌الله ربانی املشی، آیت‌الله یزدی. من در مقابل این علما طلبه‌ای کوچک بودم اما با این وجود ساواک نام مرا با عنوان شیخ قدرت علیخانی آورده بود و در ضمن در سند نوشته شده بود که، «شیخ قدرت علیخانی، قزوینی و از طرفداران سرسخت امام خمینی است.»

با توجه به اینکه شما در اکثر صحنه‌ها حضور مؤثری داشته‌اید چگونه از شهادت آیت‌الله غفاری باخبر شدید؟

دوستانمان در حوزه با تهران ارتباط داشتند. کشور آستان حوادث بود و اخبار فوراً به گوش ما می‌رسید.

عده‌ای از دوستان در مصاحبه گفته‌اند، گویا جهت انتشار خبر شهادت آیت‌الله غفاری اعلامیه‌ای چاپ کرده‌اند و شبانه و مخفیانه اعلامیه‌ها را جلوی حجره‌ها در مدرسه فیضیه چسبانده‌اند. آیا شما هم در این ماجرا نقش داشته‌اید؟

در این میان عده‌ای فرار کردند و عده‌ای هم دستگیر شدند. همین مسئله باعث تعطیلی شهر قم شد. خبر تعطیلی قم در سراسر کشور منعکس شد و در نهایت از تمامی اتفاقات آن روز به نفع نهضت امام خمینی بهره‌برداری شد. تا مدتی بحث کشته شدن آیت‌الله غفاری بر سر زبان‌ها بود. (البته ما درگذشت ایشان را به چشم خود ندیده بودیم و از صحت مطالب اطلاع چندانی نداشتیم). ولی همان‌طور که گفتیم آنچه مسلم است ما از آن ماجراها با همراهی آیت‌الله حائری به نفع اسلام، انقلاب و امام راحل استفاده کردیم. علت مخالفت آیت‌الله حائری در ابتدا با آن برنامه چه بود؟

آیت‌الله حائری انسان آرامی بود و چندان خود را وارد این‌گونه مسائل نمی‌کرد. از طرفی هم ما قصد داشتیم با کمک آیت‌الله حائری در این ماجرا سایر مراجع را هم در برنامه دخیل کنیم و در نهایت هم موفق شدیم. در آن جریان آقای امیر قزوینی که همشهری من بود، آقای هاشم جواهری، آقای تقی دورچه‌ای و یک نفر دیگر با من همراه بودند. مسائل مربوط به آن اتفاق در اسناد ساواک موجود است. در واقع در اکثر ماجراهای قم از جمله، تظاهرات، تعطیلی حوزه، نشست با دوستان و حتی هماهنگی بین جامعه مدرسین و مراجع نقش پررنگی داشتیم. به طور مثال در برگه‌ای از اسناد نوشته شده است: «ما با دستگیری علیخانی گروه ضربت را متلاشی کردیم.» روزنامه‌های قبل از انقلاب مطالب زیادی درباره من می‌نوشتند. به یاد دارم دوره‌ای که قرار بود امینی روی کار بیاید و شاه را نجات بدهد. فوراً با امینی در تهران تماس گرفتم و او را تهدید کردم که اگر چنین کاری کند چه اتفاقاتی برایش خواهد افتاد. در روزهای نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی همزمان با ماجرای اعتصاب

در یکی از اسناد ساواک که آقای حسینیان به من نشان داده است نام شخصیت‌ها و بزرگان قم که در تحریک حوزه و حرکت طلاب نقش داشته‌اند ذکر شده است. از جمله آیت‌الله آذری قمی، آیت‌الله ربانی املشی، آیت‌الله یزدی. من در مقابل این علما طلبه‌ای کوچک بودم اما با این وجود ساواک نام مرا با عنوان شیخ قدرت علیخانی آورده بود.

کارکنان در مناطق نفتی، امام خمینی اطلاعیه‌ای خطاب به مهندس بازرگان، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای کتیرائی نوشتند و در متن آن اطلاعیه سفارش کردند که، «شما باید هماهنگی مسئله صنعت نفت و امور مربوط به مناطق نفتی را به عهده بگیرید.» مرحوم قافله‌باشی متن اعلامیه را با تلفن از پاریس دریافت کرد و به دست ما رساند. صبح روز بعد راهیمائی عظیمی در خیابان آذر قم بر پا شد. آن زمان در قم حکومت نظامی بود. در تظاهرات آن روز من با کمک عده‌ای به بالای تانکی که متعلق به رژیم بود رفتم.



درآمد

در دوران اوج اختناق که رژیم هر صدای مخالفی را در گلو خفه می کرد، شهادت آیت الله غفاری سر آغاز حرکت اعتراضی شدیدی شد که بعدها به قیام های گسترده ای علیه رژیم تبدیل گردید. مبارزان از این فرصت، نهایت بهره را بردند و صدای فریاد خود را به گوش حاکمان رساندند و خواب آشفته آنان را به هم زدند. در این گفت و گو شرح دقیقی از بازتاب های شهادت شهید آیت الله غفاری نقل شده است.

«تأثیر شهادت آیت الله غفاری بر روند انقلاب»

در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام محمد بهرامی

تشیع جنازه اش، افشای جنایت شاه بود

از چه زمانی با آیت الله شهید غفاری آشنا شدید؟
بسم الله الرحمن الرحيم. من متولد زنجان هستم و دوره متوسطه را در دبیرستانی دولتی در زنجان گذراندم و بعد هم برای تحصیل دروس حوزوی راهی قم شدم. ابتدا به مدرسه حقانی (منتظریه سابق) با مدیریت آیت الله شهید قدوسی رفتم و در آنجا شروع به تحصیل کردم. فرزند آیت الله غفاری هم از طلبه های مدرسه حقانی بود. در سال ۵۳، هنگامی که آیت الله غفاری را در زندان به شهادت رساندند و ساواک پیکر ایشان را به قم آورد، اعضای مدرسه همگی اقدام به تشییع جنازه ایشان کردند و من هم در آن مراسم شرکت کردم و به این ترتیب با شهید غفاری آشنا شدم.

چگونه از شهادت آیت الله غفاری مطلع شدید. اگر امکان دارد راجع به اتفاقاتی که در تشییع جنازه آیت الله غفاری افتاد توضیحاتی بدهید.

ساواک قصد داشت در هفت دی ماه ۵۳ پیکر شهید را در یک روز برفی و سرد به قم بیاورد و مخفیانه دفن کند. هنگامی که مأموران ساواک در حال آوردن پیکر شهید به قم بودند تا آن را به قبرستان ابوحنسین ببرند حدود ساعت ۸ - ۹ صبح از طریق فرزندش از ماجرا مطلع شدیم. طلاب مدرسه حقانی مترصد شدند که وقتی جنازه شهید آورده شد برای ایشان مراسمی برگزار کنند، اما در این میان مشکل اطلاع رسانی وجود داشت، چون هوا برفی بود و اکثر مردم در منازلشان بودند، بنابراین من و یکی از دوستان، هراسان به مدرسه فیضیه رفتیم تا به هر نحو ممکن به طلبه ها اطلاع بدهیم. کاغذ و چسب هم در اختیار نداشتیم، بنابراین یکی از اطلاعیه های موجود در جعبه اعلانات مدرسه را کندیم و پشت آن چنین نوشتیم: «آیت الله غفاری در زندان به شهادت رسیده است. ساعت سه و نیم بعد از ظهر مراسم تشییع جنازه ایشان در مسجد موزه برگزار می شود. برای

چسباندن دوباره اطلاعیه وسیله ای نداشتیم، از این رو از فیضیه بیرون آمدم و یک بسته پونز خریدم و آن را با پونز نصب کردم. باقی پونزها را هم در جیب گذاشتم. اتفاقاً هنگام دستگیری هنوز پونزها در جیبم بود. در شهربانی قم آنها را می شمردند و در قوطی می گذاشتند و باز در تهران به همین صورت، در واقع آنها جزو وسایل همراه شده بودند.

لازم به ذکر است اطلاع رسانی فقط از طریق اطلاعیه دست نویس ما در مدرسه فیضیه نبود، بلکه تا زمانی که جنازه شهید را بیاورند چند ساعتی فرصت بود. در این فاصله همه طلبه های مدرسه حقانی بسیج شدند تا به دوستان و آشنایان خبر دهند. حدود ساعت ۱۱ صبح پیکر شهید را آوردند و به غسلخانه قبرستان ابوحنسین (مجاور مدرسه حقانی) بردند. طلبه ها همگی به آنجا رفتند. با وجود محدودیت هایی که از سوی ساواک اعمال می شد، تلاش همه، اطلاع رسانی جهت شرکت در مراسم تشییع جنازه بود. شهید غفاری اهل آزادشهر بود. آیت الله شریعتمداری هم اهل آذربایجان و از این رو پذیرفت بر جنازه ایشان نماز بخواند. وقتی پیکر شهید توسط ساواک به مسجد موزه منتقل شد، به تدریج بر تعداد جمعیت حاضر در مراسم افزوده شد، طوری که ساواک جرئت نکرد جنازه را سوار آمبولانس و مخفیانه دفن کند و به این ترتیب مراسم تشییع جنازه رسماً آغاز شد. البته تقدیر الهی بالاتر از همه اینها بود که پیکر آن شهید بزرگوار مظلومانه تشییع نشود، بلکه با مراسم و احترام تشییع گردد.

هنگامی که جنازه را برای دفن از مسجد بیرون آوردند، جمعیت هم به دنبال آن از مسجد بیرون آمد و به قدری زیاد بود که وقتی ابتدای آن پل آهن چی را دور زده هنوز انتهای آن از مسجد خارج نشده بودند. چون فرزند شهید محصل مدرسه حقانی بود، در تشییع جنازه عمدتاً طلبه های آن مدرسه

حضور داشتند. در مسیر شعارهایی هم داده می شد که اصلی ترین آنها «درود بر خمینی» یا «غفاری ما در گوشه زندان شهید شد» و مضامینی از این قبیل بود. رژیم به شعار «درود بر خمینی»، آن هم در ملاء عام در سال ۵۳ حساسیت خاصی داشت و مراسم را توسط عوامل اطلاعاتی اش کنترل می کرد. به همین دلیل مأموران اطلاعات شهربانی و مأموران مخفی ساواک هم حضور داشتند. نزدیک غروب به محل دفن رسیدیم و مراسم تدفین پس از مغرب انجام شد. فرزند شهید هم بر سر مزار سخنانی را ایراد کرد. در نهایت حدود نیم ساعت الی سه ربع از نماز مغرب گذشته بود که مراسم به پایان رسید. هوا کاملاً تاریک شده و برف سنگینی هم باریده بود. در حین برگشت من و شش نفر دیگر دستگیر شدیم.

نحوه دستگیری تان را توضیح بدهید.

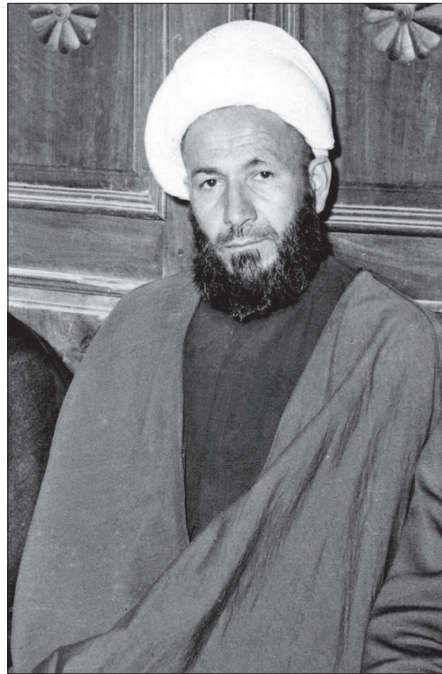
جیب شهربانی که کنار پیاده رو حرکت می کرد، متوقف شد. اصلاً احتمال ندادم ممکن است دستگیر شوم، از این رو اقدامی نکردم و سوار شدم. در واقع ما را در مراسم تشییع جنازه شناسائی کرده بودند. به

ساواک قصد داشت در هفت دی ماه ۵۳ پیکر شهید را در یک روز برفی و سرد به قم بیاورد و مخفیانه دفن کند. هنگامی که مأموران ساواک در حال آوردن پیکر شهید به قم بودند تا آن را به قبرستان ابوحنسین ببرند حدود ساعت ۸ - ۹ صبح از طریق فرزندش از ماجرا مطلع شدیم. طلاب مدرسه حقانی مترصد شدند که وقتی جنازه شهید آورده شد برای ایشان مراسمی برگزار کنند

هنگامی که دوباره ما را برای بازجویی بردند مأموران به ما گفتند شما تا به حال دروغ می‌گفتید. اینها گفته‌اند که جریان چه بوده و چه اتفاقاتی افتاده است.

در نهایت پس از کمیته مشترک به دادگاه فرستاده شدیم. دادگاه دو مرحله‌ای بود. در دادگاه اول به یک سال زندان محکوم شدیم و در دادگاه دوم این حکم تأیید شد و به این ترتیب به زندان قصر منتقل شدیم. پس از پایان دوران یک ساله محکومیت، شاه دستور داد زندانی‌هایی که محکومیتشان تمام شده است، فعلاً آزاد نشوند و در زندان بمانند. به این ترتیب ما یک سال دیگر هم در حبس ماندیم و در سال دوم محکومیت به زندان اوین منتقل شدیم. در آنجا زندانیان غیرمذهبی مخالف رژیم مانند کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها هم بودند. وجه تمایز مذهبی‌ها با غیرمذهبی‌ها نماز خواندن بود. چون ساواک و مسئولان زندان با حمایت از غیرمذهبی‌ها، مذهبی‌ها را تحت فشار قرار می‌دادند آنها فوق ما را احساس تفوق و اذیت‌مان می‌کردند. به عنوان مثال اگر در یک اتاق اکثراً غیرمذهبی بودند، شخصی که مذهبی و نمازخوان بود حق نداشت نماز بخواند چون آنها می‌گفتند حق با اکثریت است! آقای علی تقوی با چهار، پنج مارکسیست هم‌اتاق بود. او پس از نماز صبح کمی نرمش و ورزش هم می‌کرد. یک روز صبح آن چهار، پنج نفر با صدای نماز و نرمش او از خواب بیدار شدند و به او پرخاش کردند که ما که نماز نمی‌خوانیم، چرا خواب ما را برهم می‌زنی؟ به این ترتیب بین علی تقوی و آنها درگیری شد. بند عمومی اتاق، اتاق بود. با شنیدن سر و صدا رفتیم ببینیم چه خبر شده است. دیدیم او توانسته هر پنج نفرشان را بزند، طوری که صورتشان ورم کرده و سیاه شده بود. همه آنها را نزد رئیس زندان بردند و ماجرا این‌چنین شرح داده شد که این طلبه اخلاق نظم کرده و آنها هم با او درگیر شده‌اند. رئیس زندان طبق نقل قول خود آقای تقوی دستور داد آنها را ببرید و ریش این طلبه و سبیل آن پدرسوخته‌ها را بزنید. کمونیست‌ها ریش نمی‌گذاشتند. تقوی گفت: جناب سروان! ما آمدیم پیش شما دادخواهی کنیم که ما عبادت خودمان را می‌کنیم و آنها مزاحم می‌شوند، آن وقت شما ریش ما را گرو نگه می‌دارید؟ سروان هم گفت: ریش این را کاری نداشته باشید، ولی سبیل آن پدرسوخته‌ها را بزنید.

آقای تقوی و آن کمونیست‌ها را به جزای اخلاق نظم و ایجاد درگیری ۱۹ روز به انفرادی بردند. پس از ۱۹ روز بند مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌ها را از هم جدا کردند و ما از این بابت خوشحال شدیم. بیش از دو ماه مانده به پایان حبس، به بند علما منتقل یعنی بندی که در آن آیت‌الله طالقانی، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای منتظری و در مجموع پنجاه تن از علما حضور داشتند. آنها احساس کرده بودند عقاید مارکسیستی و عواملشان در حال غلبه و تأثیرگذاری بر طلبه‌ها و غیرطلبه‌هاست و مذهب روز به روز کمرنگ‌تر می‌شود. از باب خوف عقیده طلبه‌ها از ساواک خواسته بودند هر چه طلبه در بندهای دیگر است به بند آنها بیاورند. ساواک هم این خواسته را اجابت کرد. یک روز چشم‌های ما را بستند و زمانی که باز کردند، دیدیم در بند علما هستیم. بند علما



رئیس شهربانی سرهنگ شهرستانی از نوادگان یکی از علمای شهر و مرد سالخورده‌ای بود. ما هفت نفر را به اتاق ریاست بردند. او هم گفت: «پسرم! چه کار کردی؟ شنیدم یک مأمور را زدی.» علی تقوی هم گفت: «بله. او به من اهانت کرد و من هم او را زدم. اگر شما هم به من اهانت کنید، شما را هم می‌زنم.» سرهنگ شهرستانی گفت: «کاری به آنها نداشته باشید. این موضوع مربوط به تهران است و می‌بایست به تهران منتقل شوند.» با این حرف سرهنگ شهرستانی، آقای تقوی خلافتی پیدا کرد. پس از یک هفته و انجام تحقیقات مقدماتی ما را به تهران منتقل کردند. در راه مأمور همراه ما که از ساواک بود، مرتباً به آقای تقوی گوشه و کنایه می‌زد: «چنان آشی برایت پخته‌ام که فکرش را هم نمی‌توانی بکنی. در آنجا می‌فهمی قصه از چه قرار است!» وقتی به کمیته مشترک شهربانی وارد شدیم و لباس‌ها و وسایلمان را گرفتند تا ما را به سلول‌هایمان منتقل کنند، مسئول قسمت پرسید: «محمدی کیست؟» محمدی سرگروه مأمورانی بود که ما را از قم به تهران آورده بودند و مرتباً به علی تقوی گوشه و کنایه می‌زد، گفت: «منم!» به او گفت: «کنار باش.» وقتی این حرف را به او زدند فکر کرد احتمالاً یکی از متهمان با او آشنائی یا ارتباط فامیلی داشته است که به او گوشه‌زد کردند که کنار باشد و حرف نزند. همین امر سبب شد او نتواند گزارش‌هایی را که قصد داشت به آنها بدهد بیان کند و شرح دهد که تقوی در قم چه کار کرده است.

در آنجا هنگام بازجویی مطالبی را سر هم کرده بودیم که ما رهگذر بودیم و اتفاقی دستگیر شدیم. آنها هم تقریباً گفته‌های ما را باور کردند. البته به‌راحتی قبول نکردند، اما حساسیت هم نشان ندادند. ما گفته بودیم برای درس جایی می‌رفتیم که به طور اتفاقی دستگیر شدیم، اما وقتی در مراسم شب هفت شهید یعنی هفت، هشت روز پس از شهادت آیت‌الله غفاری افراد جدیدی را به کمیته مشترک تهران آوردند و از آنها بازجویی کردند تا حدودی متوجه ماجرا شدند و

خاطر دارم شبی که ما را در قم دستگیر کردند و به شهربانی بردند، ابوی بنده (که ایشان هم روحانی بود) از دستگیری و بازداشت من مطلع شد و همان شب برای مشورت و چاره‌جویی به منزل شهید آیت‌الله قدوسی رفت. پدر این‌طور تعریف کرد، «به همراه یکی از دوستان به منزل شهید قدوسی رفتیم و ایشان هم از ما پذیرائی و ما را احترام کرد و گفت: بله. خود من هم در تشییع جنازه حضور داشتم و متوجه شدم افرادی دستگیر شدند. مهم نیست، آنها را مدتی نگاه می‌دارند و سپس آزاد می‌کنند. اما یک مسئله جای نگرانی است، شما دعا کنید ایشان (منظور من) با نیت الهی در مراسم شرکت کرده باشد، در غیر این صورت پس از آزادی از زندان باید همه نمازهایش را قضا بخواند و روزه‌هایش را دوباره بگیرد.»

این سخن برای ابوی درس بزرگی بود، چون در آن برهه زمانی هیچ‌کس حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که ممکن است نیت کسی از شرکت در مراسم غیرخدائی هم باشد. آن استاد اخلاق و فرزانه یادآوری کرد که عمل باید کاملاً خالص و برای خدا باشد و هر قدم با اخلاص برداشته شود. خاطره دیگر اینکه همراه ما شش نفر یک طلبه مازندرانی به نام علی تقوی هم دستگیر شده بود. همان‌طور که اشاره کردم، پس از دستگیری، ما را به شهربانی بردند. در آنجا معاون ساواک، کامکار برای پرسیدن سئوالات اولیه مثلاً اینکه کجا بودید، چه می‌کردید و کجا دستگیر شدید، به شهربانی آمد. ما هر کدام به نوبت از جایمان بلند می‌شدیم و به تک‌تک سئوالات پاسخ می‌دادیم. علی تقوی بسیار تند بود. وقتی نوبت به او رسید، از جایش بلند نشد و همان‌طور نشسته گفت: «دنبال کاری رفته بودم که اتفاقی مرا دستگیر کردند.» این رفتار برای کامکار بسیار گران تمام شد، به همین دلیل به او اهانت کرد و آب دهانش را بر او ریخت. تقوی هم بلند شد و سیلی محکمی به گوشش خواباند، طوری که روی زمین افتاد. بعدها فهمیدم او ورزشکار و کاراته‌کار بوده و بعداً طلبه شده بود. تعدادی مأمور شهربانی آمدند و به قول معروف ما را دوره کردند. می‌خواستند تلافی و او را ادب کنند. یکی از آنها گفت: «چون این دستگیرشدگان مربوط به مسائل ضدامنیتی هستند، بهتر است ابتدا آنها را نزد رئیس شهربانی ببریم تا هر چه دستور داد انجام دهیم.»

- هنگامی که جنازه را برای دفن
- از مسجد بیرون آوردند، جمعیت
- هم به دنبال آن از مسجد بیرون آمد و به قدری زیاد بود که وقتی ابتدای آن پل آهن‌چی را دور زده هنوز انتهای آن از مسجد خارج نشده بودند. چون فرزند شهید محصل مدرسه حقانی بود، در تشییع جنازه عمدتاً طلبه‌های آن مدرسه حضور داشتند.

جالب اینجا بود آنها می گفتند: شما که ناهارتان را برای افطار نگاه می دارید، صبر کنید تا وقت شام با هم بخوریم، چون ما می خواهیم در مقابل رژیم یکدست باشیم. وقتی شما با اذان مغرب افطار می کنید و ما ساعت هشت شام می خوریم، دو دستگی می شود. از یک طرف می خواستند با آنها متحد باشیم و سر افطار با ما چنین می کردند و از طرف دیگر ما که روزه می گرفتیم، آنها ناهار می خوردند.

لازم به ذکر است که کتاب های مبانی مارکسیسم و کمونیسم در زندان به وفور یافت می شد. حتی بعضی از آنها چندین بار صحافی شده بودند. مثلاً خانواده یکی از زندانیان مارکسیست یا کمونیست این کتاب را ده سال پیش برای آن زندانی آورده بودند و او هم آن را حفظ و تجدید صحافی کرده بود، در حالی که وقتی خانواده های زندانیان مذهبی قرآن، مفاتیح یا نهج البلاغه می آوردند مسئولان زندان آنها را برمی گرداندند. به این ترتیب جوانی که هنوز از نظر مبانی اعتقادی محکم نشده بود، وقتی می دید در زندان اکثریت بی دین اند و نماز نمی خوانند، تحت تأثیر قرار می گرفت. مارکسیست ها معتقد بودند علم مبارزه در مارکسیسم است، یعنی ابتکار مبارزه از سوی مارکسیسم است و مذهبی ها و متدینین اهل

● با توجه به شنیده ها و
● برداشت هایم، پیروی و انقیاد
● فکری آیت الله غفاری از حضرت
● امام به حدی بود که ایشان امام
● را واجب الاطاعه می دانست و
● در حمایت و پیروی از حقانیت
● امام تعصب زیادی داشت. عبارت
● مشهور ایشان که «دشمن
● خمینی کافر است» حاکی از این
● مطلب است.

مبارزه نیستند. در این میان می دیدیم که طرف بی دین است و به خدا و پیغمبر فحاشی می کند، ولی وقتی از ملاقات برمی گردد با خود مهر و جانمزی می آورد. بسیار تعجب می کردیم که این تناقض برای چیست؟ بعداً متوجه می شدیم که قبلاً مذهبی بوده و در زندان، تحت تأثیر عقاید مارکسیسم و کمونیسم بی دین شده است.

واکنش انقلابیون و مبارزان مذهبی به تقویت گروه های الحادی از سوی رژیم چه بود؟ در واقع همه کوشش و تدبیرشان حفظ و بسیج زندانیان متدین در مسیر مبارزه و حفظ و تقویت عقاید آنها بود. مرحوم آیت الله طالقانی فکر بزرگی داشت و فراتر از سایرین به قضیه نگاه می کرد. او معتقد بود کسانی که مارکسیست یا کمونیست شده اند، قابل هدایت هستند، لذا با آنها مامشات می کرد. در سال ۵۴ منافقین و مجاهدین خلق رسماً اعلام مارکسیسم و بی دینی خود را اعلام کردند و یک مرام نامه با عنوان بیانیه ایدئولوژیکی سازمان منافقین خلق نوشتند و در آن چنین آوردند که ما

به شرایطی که احتمال می دادیم مأموران شهربانی و ساواک بین شرکت کنندگان باشند، احساس خطر می کردیم ولی او در نهایت جرئت و شجاعت آن مطالب را سر مزار پدر بیان کرد.

تأثیر شهادت آیت الله غفاری بر جامعه و به خصوص پیروزی انقلاب چه بود؟

مبارزان، احزاب و گروه های مختلفی در شکل گیری و پیروزی انقلاب دخیل بودند. بازتاب شهادت ایشان در قم در انگیزش و ترغیب طلبه ها به انقلاب و نهضت و وفاداری به آن بسیار تأثیرگذار بود. سال های ۵۳ تا ۵۷ از نظر استیلا و حضور رژیم بسیار متفاوت بود. در سال ۵۳ اختناق و خفقان شدیدی بر جامعه حاکم بود. در چنین وضعیتی شهادت آیت الله غفاری، مراسم تشییع جنازه ایشان با آن جمعیت گسترده و مراسم هفت در حسینیه آیت الله نجفی مرعشی و اینکه مطرح شود آیت الله غفاری به دست عوامل رژیم (ساواک) به شهادت رسیده است، دست به دست هم داد تا بر آگاهی و حضور هر چه بیشتر مردم در صحنه مبارزات علیه رژیم شاهنشاهی مؤثر باشد.

در زندان رفتار گروه های الحادی نظیر مارکسیست و کمونیست با مذهبی ها چگونه بود؟

داخل زندان هم مانند بیرون از آن خفقان بود. از طرفی مذهبی ها در زندان در اقلیت بودند. در برخی موارد هم که در تعدادشان کم نبود، با توجه به اینکه دین و مذهب توسط مارکسیست ها و کمونیست ها یک امر ارتجاعی و قدیمی و بی فایده معرفی شده بود، رژیم از گروه های چپ حمایت می کرد تا از این طریق مذهبی ها را تحت فشار قرار دهد و آنها را از میدان خارج کند. مارکسیست ها و کمونیست ها هم با ابزار تبلیغاتی که داشتند توانستند تا حدودی اهدافشان را پیش ببرند و مذهبی ها را از دور خارج کنند. اساتید بزرگی چون آیت الله ربانی شیرازی که در زندان قصر بودند، به عنوان یک روحانی عالم، وارسته و متفکر، بسیار منشأ اثر بودند، به همین دلیل مارکسیست ها و کمونیست ها حسابی با ایشان چپ افتاده بودند. ایشان قائل به نجاست و پاکی بود و هنگام نماز پاهایش را می شست و وضو می گرفت و با دمپایی هایش تا سجاده اش می آمد و آن را باز می کرد و نماز می خواند. یک روز تعدادی از آنها دمپایی های ایشان را برداشتند، پاره کردند و یکی را یک سمت بند و دیگری را سمت دیگر بند انداختند. در واقع این گروه های چپ در زندان برای خود هیمنه ای داشتند.

در ماه مبارک رمضان رژیم برای تحت فشار قرار دادن مذهبی ها، همان برنامه همیشگی ناهار و شام را داشت و افطاری و سحری نمی داد. از این طرف مارکسیست ها و کمونیست ها هم که روزه نمی گرفتند، به این برنامه گرایش داشتند. هنگامی که مسئولان زندان دیگ ناهار را می آوردند، آنها سفره می انداختند و ناهار می خوردند. ما هم که روزه می گرفتیم، می بایست ناهارمان را برای افطار و شام را برای سحری مان نگاه داریم. وظایف داخل زندان نظیر رفت و روب، نظافت، انداختن سفره و پذیرایی به نوبت انجام می شد. در این میان مواقعی نوبتمان بود، می بایست با زبان روزه برای آقایان روزه نگیر سفره ناهار پهن می کردیم تا ناهارشان را بخوراند.

اختصاصی بود. به این ترتیب که یکی چای می آورد، یکی پذیرایی می کرد و در مجموع صفای خاصی داشت. در بند ما آیت الله انواری همدانی هم حضور داشتند. ایشان به ۱۵ سال زندان محکوم و پس از پایان دوران محکومیتش آزاد شدند. بسیار شوخ طبع بودند. یک روز سر صبحانه به ما گفتند: من دیشب با آقا خدا صحبت می کردم و گفتم آقا خدا! خودت می دانی در تمام این مدت هیچ گاه از تو نخواستم مرا آزاد کنی و همواره می گفتم هر چه مشیت توست؛ اما برای شما طلبه ها گفتم اینها جوانند، زن و بچه دارند و بلا تکلیفند.» خلاصه هویی برایتان کشیدم. آیت الله انواری این حرف ها را ساعت ۸ صبح به ما زدند و در ساعت ۱۱ صبح اسامی ما را خواندند و به نگهبانی احضار کردند. ما تصور کردیم دوباره شخصی راجع به ما اقرار کرده است و پرونده جدیدی برایشان تشکیل داده اند. ما را به نگهبانی بردند و در آنجا دیدیم که لباس ها و وسایلمان را آوردند و متوجه شدیم که قصد دارند ما را آزاد کنند. خلاصه به همین سادگی با دعای آیت الله انواری همدانی آزاد شدیم. اشاره کردید آیت الله شریعتمداری بر پیکر شهید غفاری نماز خواندند. در این باره چند دیدگاه وجود دارد. مهم ترینش این است که خواست رژیم همین بوده است تا شخصی بر جنازه ایشان نماز بخواند که وجه انقلابی نداشته باشد. برداشت شما از این قضیه چیست؟

به قول ما طلبه ها تناسب موضوع و خود موضوع ایجاب می کرد شخصی بر پیکر ایشان نماز بخواند که یا او را می شناسد یا با او سنخیت دارد. این تناسب بی تأثیر در نماز خواندن آیت الله شریعتمداری بر پیکر آیت الله غفاری نبود. می بایست از فرزندشان پرسید که آیا ساواک مستقیماً چنین پیشنهادی داده بود یا نه، سایرین چنین مصلحتی دیده بودند یا خود آیت الله شریعتمداری با توجه به همشهری بودنشان با شهید غفاری پیشقدم در این کار شده بود؟ البته واقعیت امر را نمی دانم، ولی گمان می کنم مواردی که ذکر شد در آن دخیل بوده است.

رابطه آیت الله غفاری با آیت الله شریعتمداری و بیت امام خمینی چگونه و به کدام نزدیک تر بود؟ راجع به مواضع فکری آیت الله شریعتمداری اطلاع خاصی ندارم، اما با توجه به شنیده ها و برداشت هایم، پیروی و انقیاد فکری آیت الله غفاری از حضرت امام به حدی بود که ایشان امام را واجب الاطاعه می دانست و در حمایت و پیروی از حقانیت امام تعصب زیادی داشت. عبارت مشهور ایشان که «دشمن خمینی کافر است» حاکی از این مطلب است.

سخنرانی فرزند در مراسم تشییع جنازه پدر عاملی شد تا حساسیت رژیم بیشتر گردد. حرف ها و مواضع وی در آن سخنرانی چه بود و آیا آن سخنان در دستگیری شما تأثیر داشت؟

از متن سخنرانی مطلبی را به خاطر ندارم. اما فرزند شهید در ابتدای پیروزی انقلاب سخنرانی های تند و آتشینی در مسجد اعظم قم و جوادیه داشت که این حاکی از شجاعت و انقلابی بودن او در آن مقطع زمانی بود. صحبت هایش بر سر مزار پدر دوباره محکومیت رژیم، حقانیت امام و شهید غفاری و نحوه شهادت پدرش بود. ما که کنار مزار ایستاده بودیم با توجه

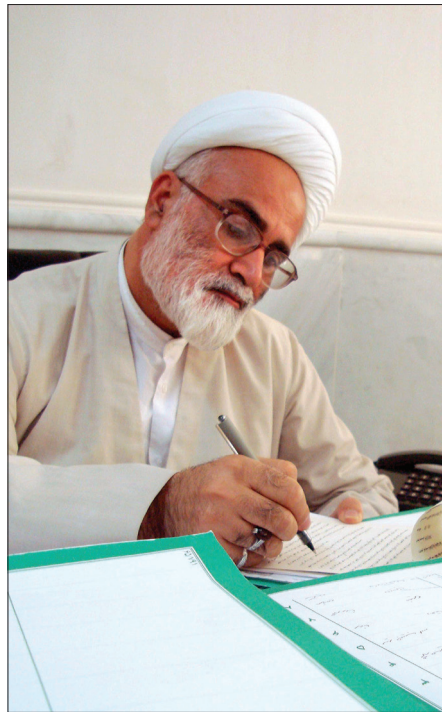
مبارزات آیت‌الله سعیدی جنبه فکری و تربیتی داشت. تدبیر ایشان در مبارزه و وسعت دیدشان با آیت‌الله غفاری قابل مقایسه نبود. معاشرین شهید سعیدی نقل می‌کنند که ایشان در مبارزاتش درس آموز بود و به افراد فکر می‌داد و بیش از آیت‌الله غفاری با امام در ارتباط بود. آنچه بیان شد تفاوت‌هایی است که این دو با هم دارند. در عین حال تأثیر شهادت این دو بزرگوار در مقایسه با شهادت سایر مبارزان متفاوت است. آنها در دوران خفقان شهید شدند و وقتی صدایی در نمی‌آمد و زمانی که کمتر کسی اسم امام را به زبان می‌آورد و از جایگاه و نهضت امام سخن می‌گفت، آنها به صراحت و در کمال شجاعت آن را مطرح می‌کردند؛ بنابراین شهادت آنها در آگاهی بخشی و هوشیاری عموم مردم تأثیر فراوانی داشت.

آیا از نام و سرنوشت کسانی که در مراسم تشییع جنازه دستگیر شدند اطلاعی دارید؟

تا آنجا که به خاطر دارم آقایان ابوالفضل شکوری، سیفال‌الدین محمدی، علی تقوی، علی درزی رامیانی و ابراهیم صلح‌چی (که ایشان اهل نهاوند بود) و دو تن از بستگان نزدیک شهید غفاری از دستگیرشدگان بودند. البته اقوام آیت‌الله غفاری به این دلیل که عکس شهید را در دست داشتند دستگیر و همان روزهای اول که ساواکی‌ها متوجه شده بودند مبارز سیاسی نیستند آنها را آزاد کردند.

در پایان آنچه به نظر تان ناگفته مانده است بفرمایید.

راجع به حفظ و ثبت آثار و خاطرات مبارزاتی افراد عرضی داشتم. با وجود اقداماتی که در این زمینه شده است، ما فقط بخشی از رسالت خود را انجام داده‌ایم و هنوز خیلی عقب هستیم. نسل مبارز در حال انقراض است، بعضی از آنها به رحمت خدا رفته‌اند و عده‌ای سالخورده‌اند. عده‌ای هم که میانسال هستند، آن زمان کم سن و سال بوده‌اند و اشتغالات زندگی و مسائل روزمره آنها را از آن وقایع دور ساخته است. لازم است به سراغ افراد مبارز بروند، با آنها تجدید عهد کنند و راجع به خاطراتشان از آنها سئوالاتی بپرسند. به خصوص ما باید به نسل حاضر بفهمانیم که دوران مبارزه چگونه بوده است. چه کسانی تأثیر مثبت و چه کسانی تأثیر منفی داشته‌اند و چه افرادی راه را درست و چه افرادی راه را خلاف رفتند. اشخاصی را که در شرایط اختناق وظیفه‌شان را شناختند و به آن عمل کردند و اقداماتشان منشا برکات زیادی برای انقلاب شد، به نسل جوان امروز بشناسانیم. هنگامی که نسل حاضر از گذشته خود دور شود، خطر بزرگی او را تهدید می‌کند. در واقع این وظیفه دست‌اندرکاران است که به دنبال افراد بروند و آن وقایع را در چهره قابل قبولی بازسازی کنند و به جامعه ارائه دهند. به عنوان مثال گفته شهید قدوسی راجع به خلوص نیت برای طلبه‌های امروز درس است. اینکه در آن شرایط، شخص به تشییع جنازه برود و امنیت و جانش را به خطر بیندازد، اما نیت غیرخدايي داشته باشد، نکته بسیار ظریفی است. ایشان گوشرد می‌کند که ممکن است نیت غیرخدايي در آن دخیل باشد و همین امر سبب می‌شود یکی را تا مرز حمایت از منافقان و اعدام پیش ببرد و دیگری را به مسیر درست هدایت کند. ■



آیت‌الله سعیدی از یک منظر دارای تأثیر بودند و آیت‌الله غفاری از منظر دیگری. آیت‌الله غفاری بیشتر از نظر استقامت، مقاومت، رک‌گویی و صداقت زبانزد طلبه‌ها بود. ایشان وقتی مطلبی را درست تشخیص می‌داد، محال بود زیر بار خلاف آن برود. این خصوصیات در آن شرایط خفقان بسیار ستودنی بود.

آیت‌الله سعیدی از یک منظر دارای تأثیر بودند و آیت‌الله غفاری از منظر دیگری. آیت‌الله غفاری بیشتر از نظر استقامت، مقاومت، رک‌گویی و صداقت زبانزد طلبه‌ها بود. ایشان وقتی مطلبی را درست تشخیص می‌داد، محال بود زیر بار خلاف آن برود. این خصوصیات در آن شرایط خفقان بسیار ستودنی بود. مانند عکس‌العمل علی تقوی هنگام اهانت معاون ساواک (کامکار) به او یا درگیری‌اش در زندان با چند تن از کمونیست‌ها بر سر نماز صبح. اینکه کسی در اختناق و خفقان بایستد و حرفش را صریح بزند ارزش بود. گمان می‌کنم کمتر کسی در بازجویی‌ها و حضور ساواکی‌ها به خصوص در شرایط سال‌های ۵۲، ۵۳ (که دقیقاً به خاطر ندارم شهید غفاری در چه سالی دستگیر شد) صراحتاً از امام حمایت و امام را تأیید و تثبیت می‌کرد و بر این امر اصرار داشت. مسلماً چنین عقیده‌ای با خط مشی دیگران فرق داشت. سایرین می‌گفتند ما کارمان را می‌کنیم، ولی لازم نیست بروز دهیم. اگر هم پایش بیفتد، می‌گوییم این کار نبودیم، اما شخصیت شهید غفاری به هیچ وجه این گونه نبود.

مذهبی‌ها و متدینین، تحقیق، پژوهش و دقت کردیم و متوجه شدیم اسلام پوسیده‌تر از آن است که بتوانیم تار و پود از هم گسیخته آن را به هم در آوریم و در کالبد بی‌جان آن روحی بدمیم. یعنی اسلام را یک موجود بی‌جان و بی‌رمق معرفی کردند که آنها می‌بایست آن را سر پا نگاه می‌داشتند. عوامل رژیم این کتاب را برای آقای طالقانی به زندان آوردند و به ایشان گفتند: بخوانید و ببینید دست‌پرورده‌هایتان به کجا رسیده‌اند! در این میان رژیم از آنها حمایت می‌کرد و مذهبی‌ها هم در محدودیت و فشار بودند و تعدادی از طلبه‌ها که در دین و تشرعشان ضعف نشان می‌دادند و جذب منافقان می‌شدند. همه این عوامل دست به دست هم داده بودند تا منافقین قوت بگیرند. وجود افرادی مانند آیت‌الله مهدوی کنی و ده‌ها تن از علمای دیگر در بند موجب شد که نه تنها طلبه‌ها و جمعی از مذهبی‌ها از آماج این گونه افکار و عقاید الحادی در امان بمانند، بلکه تعدادی از منافقان بینابین که در عقایدشان چندان جدی نبودند و با منافقان همراهی نمی‌کردند، به بند علما آورده شدند و تحت تأثیر افکار و عقاید آنان از نظرات و ایده‌های منافقان دست کشیدند.

درباره شهادت آیت‌الله غفاری توضیحاتی بدهید.

آنچه از شهید غفاری نقل می‌شد و به گوش ما می‌رسید، حساسیت، جدیت و مواضع تند ایشان بود. قرآن، گفته‌ها و شکنجه‌هایی که بعداً مطرح شد نشان می‌داد ایشان مرد مقاومی بود که او را شکنجه می‌کردند، چون اگر در برخوردها کوتاه می‌آمد و نرم رفتار می‌کرد، نهایتاً فقط زندانی می‌شد و او را شکنجه‌ای که منجر به شهادت شود، نمی‌کردند. البته درباره چگونگی شهادت ایشان با توجه به شنیده‌ها خیلی فکر کردم. در زندان این گونه مطرح شد که پاهایشان را در روغن زیتون داغ گذاشته بودند و مغزشان را با مته سوراخ کرده بودند، زیرا کسانی که جسد ایشان را دیده بودند می‌گفتند قسمت‌هایی از جمجمه پانسمان شده بود.

اما نکته‌ای را شنیدم که گمان می‌کنم بیش از سایر دلایل در شکستن شهید مؤثر بوده است. در زندان برنامه این بود که کسی ریش نداشته باشد و کمی هم که ریش بلند می‌شد، شخص را می‌بردند و علاوه بر اینکه شلاق می‌زدند، ریشش را هم با ماشین کاملاً می‌تراشیدند و بارها این اتفاق در زندان تکرار شد. کسانی که جسد مطهر شهید غفاری را دیده بودند می‌گفتند محاسنش از ته زده شده بود. به نقل از زندانی‌ها تا زمانی که ایشان به شهادت نرسیده بود، محاسنش تراشیده نشده بود و با وجود همه طعنه‌ها و فشارها مقاومت و آن را حفظ کرده بود. اینکه با جبر محاسنش را کوتاه کردند، قطعاً تأثیر بسیاری در سکتته یا شهادت ایشان داشته است، زیرا اگر انسانی روی موضوعی متعصب باشد و ایستادگی کند و او را مجبور به کاری خلاف آن کنند، قطعاً ضربات بزرگی خواهد خورد.

قبل از انقلاب از میان روحانیون دو شهید برجسته داریم یکی آیت‌الله سعیدی و دیگری آیت‌الله غفاری. شهادت این دو بزرگوار با شهادت سایرین در جامعه و میان انقلابیون تفاوت‌هایی داشته است. شما این تفاوت‌ها را چگونه می‌بینید؟

تشیع او یاد آور ۱۵ خرداد در قم بود

«تأثیر شهادت آیت‌الله غفاری بر نهضت امام»

در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام سید مصطفی موسوی

درآمد

مبارزان در محیط پر از خفقان و فشار رژیم ستمشاهی از هر فرصت و امکانی برای ابراز اعتراض و نفرت خود از رژیم استفاده می‌کردند و به آگاه کردن توده‌های مختلف می‌پرداختند، از همین روی شهادت آیت‌الله غفاری و تشیع جنازه باشکوه او به تظاهرات اعتراضی علیه رژیم تبدیل شد. شرح این برهه تأثیرگذار در این گفتگو آمده است.

از چه زمانی با نام آیت‌الله غفاری آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. در سال‌های پایانی دهه ۴۰ که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، نخستین واقعه تلخ و ناگواری که برای مقلدان امام و کسانی که پشت سر ایشان در راه مبارزه پیش می‌رفتند، رخ داد و نقطه عطفی در حضور و فعالیت بیشتر مردم شد، ماجرای شهادت آیت‌الله سعیدی بود. زمانی که خبر شهادت ایشان به نجف رسید، برای ما طلبه‌های جوانی که به تازگی وارد حوزه شده بودیم، فضای جدیدی ایجاد کرد و از همان ابتدا با وجودی که از نظر سن و سال فاصله زیادی با امام داشتیم، خود را در جمع یاران ایشان احساس می‌کردیم و ارادت خاصی به ایشان داشتیم. این ارتباط را با همه اشخاصی که امام را قبول داشتند و در راه ایشان حرکت می‌کردند، برقرار کردیم. بالطبع وقتی با یک مجموعه از عناصر فعال مرتبط با امام همراه بودیم و در کنارشان قرار می‌گرفتیم، کم و بیش با چهره‌های نام‌آشنایی که حضور جدی و فعال در مبارزات داشتند و نامشان مبین یک جمع یا گروه بود، آشنا می‌شدیم. بنابراین شهادت آیت‌الله سعیدی برای خود من به عنوان یک طلبه جوان واقعه‌ای بود که به صورت جدی با شخصیت‌های مرتبط با حضرت امام آشنا شدم.

هنگامی که در حوزه علمیه قم مشغول به تحصیل شدم، دهه پنجاه بود و شرایط جدیدی برای ما ایجاد شده بود و ما به تدریج به دلیل ارادتی که به امام داشتیم، در حوزه علمیه و جمع‌های مختلف از جمله جمع دوستان، طلبه‌ها و روحانیونی که امام را به عنوان مرجع تقلید و محور فکری خود می‌شناختند، با شخصیت‌های گوناگونی که علاقمند به حضرت امام بودند، آشنا می‌شدیم. یکی از این شخصیت‌ها آیت‌الله غفاری در تهران بود. من شخصا ایشان را نمی‌شناختم، بلکه بیشتر از طریق



۱۳۳۳ قمر از راست: شهید آیت‌الله غفاری، علامه سید محمد حسین طباطبائی و شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی.

شنیده‌هایم با این شخصیت آشنا شده بودم. اینکه مسجد ایشان پایگاه نیروهای مختلف همراه امام بود و این افراد مرتباً بازداشت و زندانی می‌شدند. علاوه بر آیت‌الله غفاری از چهره‌ها و روحانیون دیگری که در قم و شهرستان‌های دیگر با امام در ارتباط بودند و همین‌طور چهره‌های سیاسی که به دلیل حمایت آشکار از امام در زندان بودند، یاد می‌شد.

آشنایی دوردور من با آیت‌الله غفاری تا زمان شهادت ایشان در زندان ادامه داشت. با روحیه انقلابی و حمایت از امام و مبارزه با رژیم

ستم‌شاهی، مراسمی برای ایشان برگزار شد. از یک سو تلاش دستگاه حاکم این بود که شهادت آیت‌الله غفاری را یک حادثه معمولی جلوه دهد و چنین وانمود کند که ایشان به دلیل کهولت سن و بیماری در زندان از دنیا رفته است و از سوی دیگر ما در قم با همکاری دوستان سعی می‌کردیم واقعیتی را که بر اساس شنیده‌ها و اطلاعاتی که به ما رسیده بود، به گوش دیگران برسانیم و فضای جامعه را در جهت تبری جستن از اعمال جنایت‌کارانه رژیم آماده کنیم تا سخن یاران و همراهان امام بیشتر شنیده شود. در این راستا تظاهراتی بر پا و اطلاعیه‌های دستنویسی بین طلاب و علما پخش شد. در کلاس درس علما و مراجع برای همدردی با زندانیان سیاسی و چهره‌های باقی‌مانده در زندان، سعی می‌کردیم فضای حوزه فضای دفاع از نهضت و امام باشد. مثلاً برای کلاس درس بعضی از بزرگان دست‌نویسته‌ای با این مضمون می‌نوشتیم که قرار است فردا حضرت آیت‌الله گلپایگانی راجع به شهادت آیت‌الله غفاری صحبت کنند. با این اطلاعیه موضوع و فضای جلسه کاملاً مشخص می‌شد. زمانی هم که بحث سیاسی می‌شد، طلاب بیشتری به آن جلسه می‌آمدند و بحث از جنبه درسی خارج می‌گردید. در واقع همه این تلاش‌ها در این جهت بود که مسئله شهادت آیت‌الله غفاری در زندان

شخصاً ایشان را نمی‌شناختم، بلکه بیشتر از طریق شنیده‌هایم با این شخصیت آشنا شده بودم. اینکه مسجد ایشان پایگاه نیروهای مختلف همراه امام بود و این افراد مرتباً بازداشت و زندانی می‌شدند. علاوه بر آیت‌الله غفاری از چهره‌ها و روحانیون دیگری که در قم و شهرستان‌های دیگر با امام در ارتباط بودند و همین‌طور چهره‌های سیاسی که به دلیل حمایت آشکار از امام در زندان بودند، یاد می‌شد.

به‌سادگی و راحتی فراموش نشود. با آقازاده ایشان هم پس از شهادت پدر بزرگوارش آشنا شدم. **خبر شهادت آیت‌الله غفاری چگونه در قم پخش شد و شما چگونه از آن مطلع شدید؟** آن زمان مانند حالا کانال‌های ارتباطی وجود نداشت. نه روزنامه‌ای بود که این مطلب را بنویسد و نه رادیو و تلویزیون چنین خبری را به اطلاع عموم می‌رساند. من این خبر را از رادیو صدای روحانیت مبارز شنیدم که مرکز آن در بغداد بود. آقای دعایی و جمعی از دوستانی که آنجا بودند، مسئول این رادیو بودند و یکی از رسانه‌های خارج از کشور بود که اخبار و مسائل را به صورت شفاف و روشن مطرح می‌کرد. البته خبر شهادت آیت‌الله غفاری دهان به دهان در قم پخش شد. به خاطر ندارم اولین بار آن را از رادیو صدای روحانیت شنیدم یا به صورت شفاهی از سایرین.

آیا در حوزه راجع به این موضوع اعلامیه هم پخش می‌شد؟

بله، گروه‌های روحانی ناشناس به عناوین مختلف مثلاً جمعی از طلاب، جمعی از طلاب آزادی یا روحانیت بیدار و آگاه و واژه‌هایی از این قبیل مرتباً اطلاعیه‌های دستنویسی را می‌نوشتند و پخش می‌کردند و ساواکی‌ها هم تا آنجا که می‌توانستند آنها را از بین می‌بردند. در واقع جنگ و گریزی بین طلاب جوان معتقد به امام و عوامل ساواک که کاملاً اوضاع را زیر نظر داشتند، وجود داشت. مأموران ساواک در لباس کسبه، در اماکن اقامتی و مراکز خرید حضور پیدا می‌کردند. این مأموران در مدرسه فیضیه که محل پخش بسیاری از این اعلامیه‌ها بود و همین‌طور مسجد اعظم رفت و آمد داشتند. آنها در مغازه‌های اطراف خیابان موزه یا در لابی و ورودی هتل‌ها و کنار مسئولان آنها به بهانه‌ها مختلف حضور داشتند و طلاب را تحت نظر می‌گرفتند. البته چهره تعدادی از آنها برای طلبه‌هایی که در این زمینه فعال بودند، شناخته شده بود و آنان بسیار مراقب بودند تا طوری رفتار نکنند که شناسایی شوند. اعلامیه‌ها به صورت تاپپی، پلی‌کپی و دست‌نوشته بود، اما اکثراً به صورت دست‌نویس میان سایر طلبه‌ها پخش می‌شد.

مراسم تشییع جنازه آیت‌الله غفاری چگونه و با هماهنگی چه کسانی برگزار شد و چه اشخاصی در آن حضور داشتند؟

برگزار کنندگان مراسم در واقع خانواده ایشان و شخصیت‌های پیشکسوتی بودند که به‌نحوی در مبارزه نقش بیشتری داشتند، اما برگزاری این مراسم بیشتر از طرف خانواده آیت‌الله غفاری مطرح بود. البته کاملاً مشخص بود که گردانندگان این مراسم برای آنکه به شکل آبرومندی برگزار شود، چهره‌های شاخص آن روز حوزه بودند و دامن زدن به جنبه‌های سیاسی مراسم از سوی طلبه‌های جوان صورت می‌گرفت. در حقیقت تشییع جنازه فعالیت سه‌گانه‌ای بود که خانواده آیت‌الله غفاری به عنوان متولیان امر بودند و چهره‌های شاخصی که در حوزه به عنوان عناصر اصلی و کلیدی حوزه

محسوب می‌شدند و طلاب جوانی که حضورشان جنبه حزبی و تشکیلاتی نداشت. به این صورت که مثلاً بین طلبه‌های آذربایجان دو سه نفر و همین‌طور بین طلاب فارس چهار پنج نفر نسبت به مسائل سیاسی حساس و در این زمینه فعال بودند. آنها در محافل خصوصی و گروه‌های دوستانه، یکدیگر را پیدا می‌کردند و ارتباط آنها تشکیلاتی و سازماندهی شده نبود. تحرکاتی که در ابتدا و انتهای مراسم دیده می‌شد، برنامه‌ریزی شده نبود، بلکه به دلیل همسویی در هدف، هر کسی فکر می‌کرد در این راستا باید کاری انجام دهد. به این ترتیب یکی اعلامیه می‌نوشت، یکی آن را پخش می‌کرد و با یکی سر درس مرجع تقلیدی سئوالی را مطرح می‌کرد. در مجلس ترحیم برای حضرت امام صلوات

برگزار کنندگان مراسم در واقع خانواده ایشان و شخصیت‌های پیشکسوتی بودند که به‌نحوی در مبارزه نقش بیشتری داشتند، اما برگزاری این مراسم بیشتر از طرف خانواده آیت‌الله غفاری مطرح بود. البته کاملاً مشخص بود که گردانندگان این مراسم برای آنکه به شکل آبرومندی برگزار شود، چهره‌های شاخص آن روز حوزه بودند و دامن زدن به جنبه‌های سیاسی مراسم از سوی طلبه‌های جوان صورت می‌گرفت.

می‌فرستادند و به این صورت هر کسی به‌نوبه خود در حوزه تا آنجا که می‌توانست فضای طرفداری از امام و فعالیت به نفع امام و نهضت ایشان را ایجاد می‌کرد. راجع به تشییع جنازه آیت‌الله غفاری همان‌طور که اشاره کردم، محور اصلی خانواده ایشان بود، اما همه کسانی که به‌نحوی در حوزه فعالیت سیاسی داشتند، در فراهم کردن فضای مناسب برای بهره‌گیری سیاسی از این موضوع و تکریم کسی که در صحنه مبارزه علیه رژیم ستم‌شاهی و همراهی با فکر و اندیشه امام شهید شده است، به صورت خودجوش نقش داشتند.

در مراسم تشییع جنازه چه اتفاقاتی افتاد؟

مراسم به یک میتینگ انتخاباتی تبدیل شد، چون در آن هم حرف‌های سیاسی زده شد و هم شعارهایی مثل «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر رژیم استبدادی و فاشیستی» داده شد. در آن زمان این کلمات هم به‌تدریج وارد ادبیات طلاب حوزه شده بود، البته نه به صورت گسترده. همین‌طور شعارهایی در دفاع و حمایت از امام و نهضت ایشان داده شد، برای امام صلوات فرستادیم و نام ایشان برده شد و سبب گردید مراسم تشییع جنازه به تظاهراتی علیه رژیم تبدیل شود. بعد از مراسم در حرم، راهپیمایی شد که طی آن عده زیادی توسط مأموران شهربانی و ساواک دستگیر و بازداشت شدند. البته تعدادی

را بین راه و عده‌ای را همان شب در اطلاعات شهربانی و قبل از آنکه به ساواک ببرند، آزاد کردند. بعضی را هم به دلیل آنکه قبلاً از نظر سیاسی فعالیت‌هایی داشتند و یا اعلامیه دستشان بود و به علت حساسیت‌های ویژه‌ای نگاه داشتند و به تهران منتقل کردند.

من هم جزو دسته آخر بودم. احتمالاً ما را هم نباید نگه می‌داشتند، اما به دلیل اینکه قبل از آن هم یکی دو بار ساواک ما را احضار و آزاد کرده بود و نیز به دلیل نوع ارتباط و نسبتی که با مرحوم آیت‌الله مکرری که نماینده تام‌الاختیار حضرت امام در کویت بود، داشتم و همین‌طور نسبت به مواضع حضور در مجالس و محافل، ساواک نسبت به من بسیار حساس بود و به تعبیر او به عنوان عنصری ناآرام در توزیع رساله امام و جزوات مربوط به ولایت فقیه نقش داشتم و در محافلی که برای سخنرانی می‌رفتم مروج فکر و نهضت امام بودم. تلقی آنها این بود که پل ارتباطی مردم و آیت‌الله مکرری هستم. منزل آیت‌الله مکرری، مرکز حضور روحانیون و چهره‌های سرشناس طرفدار امام بود و دوستانی چون آقایان محتشمی‌پور، رحیمیان، مرحوم فردوسی‌پور و بسیاری از چهره‌های پیرامون حضرت امام در نجف، ترددشان به خارج از کشور عمدتاً با محوریت آیت‌الله مکرری در کویت صورت می‌گرفت. به هر حال با توجه به نسبتی که با ایشان داشتم، همواره مورد سوءظن ساواک بودم. همان‌طور که قبلاً هم گفتم چون چند بار دستگیر و بازجویی شده بودم، عوامل ساواک متوجه شده بودند از کسانی نیستم که به‌راحتی بگویم در تدارک مراسم نقشی نداشته‌ام. گرچه از ابتدا در راه‌پیمایی نبودم و از آنجا عبور می‌کردم، اما با توجه به حساسیت‌های قبلی، این حرف برایشان قابل قبول نبود و حضور و نقشم را در مراسم قطعی می‌دانستند.

بعد از دستگیری‌تان چه اتفاقاتی افتاد؟

این ماجرا بسیار مفصل است و مجالی برای تفصیل آن نیست. اولین کاری که در اطلاعات شهربانی کردند، مراحل معمولی بود که برای هر متهم انجام می‌شد نظیر انگشت‌نگاری، گرفتن عکس و امثالهم. مأموران در شب اول سعی می‌کردند برخوردهای تندی نداشته باشند. حتی عده‌ای از آنها به ما می‌گفتند: «نگران نباشید، شما آزاد می‌شوید.» پس از آنکه ما را از شهربانی به ساختمان ساواک واقع در خیابان راه‌آهن قم بردند، برخوردها و رفتارها کمی خشن‌تر شد. در قم جز تشکیل پرونده و اقدامات جانبی آن کاری انجام نشد.

هنگامی که از قم به تهران منتقل شدیم، همه ما را به کمیته مشترک ضد خرابکاری بردند. ورودمان به آنجا بسیار بد بود و رفتار مأموران با ما بسیار توهین‌آمیز و خشن بود. کاملاً مشخص بود که می‌خواستند با رفتارشان به ما نشان بدهند که اینجا مانند شهربانی قم نیست و قوانین بسیار سختی حاکم است. زمانی که می‌خواستند ما را به سلول‌هایمان ببرند می‌بایست لباس‌هایمان را عوض و لباس‌های

گرفتن عکس و از این قبیل انجام شد. جالب اینجا بود که در مدتی که در بند عمومی بودیم، مسئولان زندان به زندانیان عادی گفته بودند به سلول ما نزدیک نشوند چون بیماری‌های خطرناکی داریم که به آنها منتقل می‌شود. به خاطر دارم سلول ما پنجره کوچکی داشت که معمولا وقتی کاری داشتیم و یا نگرهان با ما کاری داشت، آن پنجره کوچک را باز می‌کردند که از طریق آن صداهای بیرون سلول به داخل منتقل می‌شد. در حالی که نگرهان به زندانیان

● مراسم به یک میتینگ انتخاباتی تبدیل شد، چون در آن هم حرف‌های سیاسی زده شد و هم شعارهایی مثل «مرگ بر دیکتاتور»، «مرگ بر رژیم استبدادی و فاشیستی» داده شد. در آن زمان این کلمات هم به تدریج وارد ادبیات طلاب حوزه شده بود، البته نه به صورت گسترده. همین طور شعارهایی در دفاع و حمایت از امام و نهضت ایشان داده شد.

می‌گفت که «به آن سلول نزدیک نشوید». یکی از زندانیان با لهجه قمی گفت: «نه! اینجا همشهری‌های ما هستند». نگرهان هم گفت: «به آنها نزدیک نشوید». آن زندانی هم داد می‌زد و می‌گفت: «اینجا همشهری‌های ما هستند و می‌خواهم بدانم در قم چه خبر است؟» روز شنبه به بند سیاسی منتقل شدیم.

درباره نحوه آزادی‌تان از زندان بگویید.

در سال‌های ۵۴ و ۵۵ تغییراتی در سطح بین‌المللی رخ داد که مهم‌ترینشان به قدرت رسیدن دموکرات‌ها در امریکا بود. سال ۵۳ برای همه کسانی که دستگیر می‌شدند سال سختی بود. اوج دستگیری‌ها و شکنجه‌ها چه در حوزه و چه در دانشگاه از نیمه دوم سال ۵۳ تا نیمه اول سال ۵۵ بود و رژیم با خشونت هر چه تمام‌تر برخورد می‌کرد. حتی برخلاف رویه‌های معمولی که داشتند کسانی را هم که دوره محکومیتشان تمام شده بود تا مدتی بدون هیچ ضابطه‌ای آنها را نگاه می‌داشتند. تعبیرشان هم این بود که تا زمانی که مطمئن نشویم اصلاح شده‌اید، شما را آزاد نمی‌کنیم، ولو اینکه دادگاه به شما محکومیت کمی داده باشد.

در سال ۵۵ که کارتر روی کار آمد، به جز آثار و علائم از روی چیز دیگری نمی‌توانستیم متوجه موضوع شویم و با توجه به تحلیلی که راجع به شعارهای دموکرات‌ها در باره حقوق بشر داشتیم، متوجه شدیم که دولت امریکا علاقمند است رژیم‌های وابسته به خود را حفظ کند. در امریکا در آن زمان دو نظریه مطرح بود که به عقیده من در حال حاضر هم آن دو دیدگاه وجود دارند.

حاکم شیعه، شاه است، در واقع شعارها و تبلیغات بیرونی رژیم بود که برای جلب افکار عمومی به کار گرفته می‌شد، و گر نه حکومت شاه به چیزی جز حفظ قدرت و حاکمیت خود فکر نمی‌کرد. آنچه در درون حاکمیت می‌گذشت با آنچه در بیرون مطرح می‌شد، کاملا در تضاد با یکدیگر بودند. البته همه اینها برای ما کاملا واضح و روشن بود و تردیدی نداشتیم که این حکومت فاسد، فاسق، ضد و مخالف دین است. بعدها وقتی راجع به اتفاقاتی که در بدو ورودمان به کمیته مشترک روی دادند، فکر می‌کردم، به این نتیجه رسیدم که ما حرکتی که موجب کتک زدن و فحاشی آنها به خودمان، حضرت امام و امام صادق(ع) شود انجام ندادیم و آن کارها روال عادی آنان بود. کارگزاران حکومت به این دلیل به خود اجازه می‌دادند رسماً به یک امام معصوم توهین کنند و برای اهانتشان فلسفه و نتیجه‌گیری سیاسی داشتند و آن هم در هم شکستن روحیه مبارزان دستگیر شده بود تا آنها متوجه شوند به کجا آمده‌اند و در چه شرایطی و با چه کسانی طرف هستند.

شما چند روز در کمیته مشترک بازداشت بودید؟

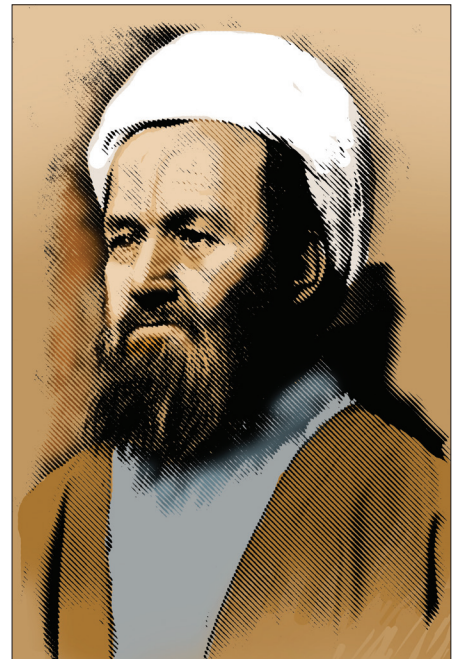
من بیش از یک ماه در آنجا بازداشت بودم و در این مدت مرتباً بازجویی و شکنجه می‌شدم. مدت کوتاهی مانده به پایان بازجویی‌ها، چون پاهای بسیاری از دوستان ضمن شکنجه‌ها و به دلیل کابل‌هایی که به پاهایشان زده بودند، ورم کرده و زخمی شده بود، آنها را مداوا می‌کردند تا وقتی به بند عمومی منتقل می‌شوند، آثار شکنجه، ملموس و آشکار نباشد. اگر چه چهره‌های سیاسی در زندان این مرحله را از سر گذرانده بودند و این طور نبود که شکنجه‌ها مختص عده‌ای از بازداشت‌شدگان باشد.

کمیته مشترک بازداشتگاه موقت و محل بازجویی‌ها و زندان قصر محل نگهداری بازداشت‌شدگان سیاسی بود. یکی از دلایلی که زندانیان سیاسی را در زندان قصر نگاه می‌داشتند این بود که آثار شکنجه و حالت بیماری آنها تا حدی بهبود یابد، چون با توجه به اینکه زندانیان سیاسی در زندان قصر در بند عمومی بودند و اجازه ملاقات داشتند، می‌خواستند خانواده‌هایشان آثار شکنجه را روی بدن آنها نبینند. همین‌طور گهگاه برخی از نهادهای بین‌المللی مثل سازمان حقوق بشر و امثالهم برای بازدید به زندان‌ها می‌آمدند که البته آنها برای چنین مواقعی تمهیداتی اندیشیده بودند و فرمول‌های خاصی داشتند و چنین اتفاقاتی دغدغه آنها نبود. در این زمان زندانیان سیاسی ویژه و آنهایی را که آثار و علائم شکنجه در بدنشان نمایان بود، موقتاً به مکان دیگری منتقل می‌کردند تا دیده نشوند.

به خاطر دارم روز چهارشنبه من و آقای شرعیتی سبزواری را که از علمای قم و نویسندگان بود، به قرنطینه منتقل کردند. در این مدت ما را در سلولی در بند عمومی نگاه داشتند. در آنجا مجدداً کارهای مربوط به ثبت مشخصات و تشکیل پرونده و

زندان را به تن می‌کردیم. نخستین حادثه تلخی که برای همه ما پیش آمد این بود که پس از آنکه لباس‌ها را عوض کردیم به همه ما دستور دادند مستقیم به دیوار مقابلتان نگاه کنید و به هیچ‌وجه به اطراف نگاه نکنید. در اولین برخورد خشن به خاطر ندارم چه گفتم، فکر می‌کنم الله یا کلمات و عباراتی مشابه آن را به زبان آوردم که یکی از مأموران از پشت آن چنان محکم به سر من زد که به دیوار روبرو برخورد کردم و از بینی‌ام خون آمد. تلخ‌تر از همه اینها فحاشی‌ها و اهانت‌هایی بود که به همه ما می‌کردند. غیر از فحش‌های ناموسی، شروع به دشنام دادن به حضرت امام و همین‌طور ائمه تا امام صادق(ع) کردند. زمانی همگی داشتیم از عصبانیت منفجر می‌شدیم که یکی از آنها در کمال وقاحت شروع به فحاشی به مراجع و حضرت امام و ائمه کرد تا به امام صادق(ع) رسید و گفت: «اینها شاگردان امام صادقند.» و به آن حضرت اهانت کرد.

با این برخورد سخت و تلخ، خود من به‌شخصه برای اولین بار احساس کردم اسیر و زندانی شده‌ام. در واقع آن زمان ما در شوک بودیم. بعدها وقتی به آن قضیه فکر می‌کردم متوجه شدم، آنها در ابتدای ورود روحانیون و طلبه‌ها و مذهبی‌های دستگیر و بازداشت‌شده چنین اهانت‌هایی را به آنها می‌کردند تا آنها متوجه شوند که در اینجا رفتارها خشن است و خبری از نرمی، مراعات و ملائمت نیست و در این مکان مسائل کاملاً مربوط به حکومت و قدرت است و هر کسی مانعی بر سر این راه باشد، با او برخورد می‌شود و حتی اگر لازم باشد به‌راحتی به ائمه هم توهین می‌کنند و مانعی برای خود نمی‌بینند. اینکه به خاطر خدا، پیغمبر و اعتقادات مذهبی در رفتارها و برخوردها تخفیفی بدهند و میان بازداشت‌شدگان روحانی، طلبه و مذهبی و سایر زندانیان تفاوتی قائل شوند، این مسائل اصلاً مطرح نبود. اینکه مطرح می‌شد اینجا کشور امام زمان(عج) است و در میان سلاطین وقت، تنها



جمهوری خواهان همواره با مشت آهنی وارد صحنه می شدند و تصور می کردند از طریق اعمال قدرت و زور می توانند دنیا را تسخیر کنند. دموکرات ها معمولاً از طریق شعارهایی در حمایت از حقوق بشر و مانند اینها چنین هدفی را دنبال می کنند. هنگامی که کارتر روی کار آمد به دلیل دموکرات بودنش با رئیس جمهورهای پیشین تفاوت داشت و شعار تقویت فضای باز سیاسی در کشورهای جهان سوم را مطرح و سردمداران آنها را به نوعی رفتار

● **شهادت آیت الله غفاری نقطه**
● **عطفی شد و حوزه علمیه دو باره**
● **به جوش و خروش در آمد، به طوری که پس از سال ۵۳، در ۱۵ خرداد سال ۵۴ طلاب در صحنه مبارزات حضور جدی پیدا کردند، فیضیه کانون فعالیت ضد رژیم شد و با طنین صداهایی که بعد از شهادت مرحوم غفاری در جامعه پراکنده گشت، طلبه های جوانی که با عوامل صدر نهضت فاصله زمانی داشتند، روحیه انقلابی پیدا کردند و وارد عرصه مبارزه شدند.**

ملایم تر با مخالفان و منتقدانشان و میدان دادن به این گونه مسائل و فعالیت های سیاسی وادار کرد. آثار و علائم این رویدادها را در اوایل سال ۵۵ که در زندان بودیم، کم و بیش می دیدیم و کاملاً متوجه شدیم که رفتار با زندانیان فرق کرده است. در اواخر سال ۵۴ از زندان قصر به زندان اوین منتقل شدیم. زندان اوین از نظر موقعیت مکانی و امکانات، مناسب تر از زندان قصر بود. این زندان تحت نظر مستقیم ساواک که در حقیقت چهره مخوف پشت پرده رژیم بود، اداره می شد. چهره ظاهری رژیم، شهربانی و اطلاعات آن بود. ساواک سعی داشت پایه های رژیم را با تحت فشار قرار دادن مخالفان آن محکم کند و در این مسیر دست به هر کاری که لازم بود می زد. همه اینها پشت پرده بود و رفتارهای ظاهری آنها طوری بود که سعی می کردند خود را بهتر جلوه دهند و وانمود کنند نوع رفتارهایشان متفاوت است. آنان در واقع می خواستند نشان دهند زندانی که آنها اداره می کنند از نظر ظاهر، اتاق ها، فضا، مسائل بهداشتی و امثال اینها بهتر و مناسب تر است، به خصوص اینکه حضور تعداد کثیری زندانی سیاسی در زندان های ایران در سطح وسیعی در دنیا مطرح شده بود. این اخبار بیشتر توسط ایرانیان خارج از کشور منتشر می شد و فضای آن روز حکومت تأثیر گرفته از چنین رویدادهایی بود. از یک سو امریکا شعار دفاع از حقوق بشر می داد و از سوی دیگر، شاه که نقش ژاندارمی امریکا در منطقه را ایفا می کرد، به عنوان

مخوف ترین و مستبدترین رژیم سلطنتی آن دوره مطرح بود و این دو در تناقض با یکدیگر بودند. امریکا کوشش می کرد تا با شعارهایش، برای دوام هر چه بیشتر رژیم شاه، ظاهر آن را بزک کند تا منافعی در منطقه حفظ شود.

از اوایل سال ۵۵ نوع برخوردها در مجموعه زندان ها بهتر و سخت گیری ها کمتر شد. حتی یکی دو روزنامه و مجله مانند رستاخیز یا و کیهان و اطلاعات به زندان آورده می شدند. در مجموع شرایط زندان تا نیمه دوم سال ۵۵ بهتر شد. رژیم به تدریج تصمیم گرفت تعداد زندانیان را کاهش دهد. دوره محکومیت بعضی از زندانی ها هم به پایان رسیده بود و مدتی بلا تکلیف در زندان باقی مانده بودند و به تعبیر ما، دوره ملی کشی را می گذراندند. تقریباً همه ملی کشی ها در بندهای مختلف اوین، زندانی بودند. در حال حاضر ارتباط ما با بسیاری از دوستان به خاطر دورانی است که با هم در زندان اوین بودیم و از آنجا با یکدیگر آشنا شدیم، از جمله آقای بشارتی (وزیر سابق کشور) و آقای غلامحسین کرباسچی. از نیمه دوم سال ۵۵ به تدریج افراد را آزاد کردند. اواخر آذرماه ۵۵ بود که آقای بشارتی را برای بازجویی بردند. زمانی که او را به بند بازگرداندند، از او پرسیدیم: «چه شد؟» جواب داد: «من احساس کردم سئوالشان بیشتر پیرامون موضوع آزادی از زندان بود.» البته پیش از آن عده ای از زندان آزاد شده بودند، اما برای امثال ما احتمال آزادی زیاد نبود، ولی وقتی آخرین فردی که از بازجویی آمد گفت که از شکنجه، آزار و اذیت خبری نبود و برخوردها بهتر شده بود. اکثر سئوالات هم مربوط به بعد از زندان بود که اگر آزاد شوید، آیا به فعالیت های سیاسی تان علیه رژیم ادامه می دهید یا خیر؟ قصد دارید چه کار کنید؟ و سئوالاتی از این قبیل و در این موقع بود که امیدوار شدیم مسئله آزادی جدی است. در واقع آنها به عنوان یک سیاست این موضوع را دنبال می کردند و افرادی را که دوران محکومیتشان به پایان رسیده بود و یا اشخاصی که ارتباط تشکیلاتی یا سازمانی نداشتند، آزاد می کردند.

اوایل آذر بود که مرا برای بازجویی احضار کردند. به خوبی متوجه تغییر رفتارها و برخوردها شدم. ضمناً نوع سئوالات فرق کرده بود، مثلاً اینکه آیا شما با آقای مکرری نسبت دارید و همان ارتباطات قبلی را برقرار خواهید کرد یا خیر؟ آیا همچنان به فعالیت سیاسی خود ادامه می دهید؟ خیلی از دوستان جواب های روشنی می دادند. به عنوان مثال می گفتم انجام دادیم فقط انجام تکلیف و وظیفه بود و شما از تکالیف دینی، ملی و مذهبی افراد هم تعبیرهای دیگر می کنید. اگر اسناد و بازجویی ها را مطالعه کنید متوجه خواهید شد که کلمات و عبارات به کار رفته بسیار واضح و روشن هستند. مأموران سعی می کردند خشونت به کار نبرند. البته موضوعات به گونه ای نبود که نشان دهند قصد ایجاد چالش و بحث دارند، در واقع می خواستند به صورت روئین برای آخرین بار از زندانی بازجویی

و آخرین اطمینان را مبنی بر عدم ادامه فعالیت های سیاسی علیه حکومت وقت حاصل کنند.

با توجه به اینکه شما در زندان بودید، واکنش رژیم به شهادت آیت الله غفاری چه بود؟

عوامل رژیم عمدتاً با هتاک های و فحاشی ها سعی می کردند وانمود کنند این حادثه یک حادثه معمولی بوده است و شما آن را زیادی بزرگ و مهم جلوه داده اید و اصلاً لزومی نداشت رژیم ایشان را به شهادت برسانند. در حقیقت آنها بیشتر سعی در توجیه قضیه داشتند. آنها در زندان و حتی در بازجویی ها با خشونت و فحاشی اعلام می کردند که شما مرگ آیت الله غفاری را پیراهن عثمان کرده اید و اصلاً چنین اتفاقی نیفتاده و ایشان به مرگ طبیعی و در اثر کهولت سن و بیماری از دنیا رفته است، ولی شما قصد دارید از مرگ او سوءاستفاده و بهره برداری سیاسی کنید، در حالی که این مسئله اصلاً سیاسی نبوده است. آنها به طرق گوناگون و با ادبیات مختلف سعی در انکار و توجیه کشته شدن آیت الله غفاری داشتند.

شهادت آیت الله غفاری با توجه به اینکه ایشان یک شخصیت روحانی بود در ادامه نهضت چه تأثیری داشت؟

تأثیر آن بسیار زیاد بود. به اعتقاد من می بایست مجموعه مسائل را در نظر گرفت. هر حادثه ای باید در مقطع خودش ارزیابی گردد. من معتقدم شهادت آیت الله سعیدی پس از ماجرای تبعید امام، حادثه مهمی بود و نیروهای مذهبی حامی امام، جنبش و جوشش بیشتری پیدا کردند. بعد از سال ۴۲ و سرکوب جنبش و تبعید امام، گروه های چریکی مسلحانه مثل مارکسیست و کمونیست شکل گرفته بودند که نه تنها ارتباطی به نهضت امام نداشتند، بلکه در تعارض کامل با آن هم بودند. شهادت آیت الله سعیدی این زمینه را ایجاد کرد که بار دیگر دینداران و پیروان امام در داخل و خارج از کشور فعال شوند.

در این میان شهادت آیت الله غفاری نقطه عطفی شد و حوزه علمیه دو باره به جوش و خروش درآمد، به طوری که پس از سال ۵۳، در ۱۵ خرداد سال ۵۴ طلاب در صحنه مبارزات حضور جدی پیدا کردند، فیضیه کانون فعالیت ضد رژیم شد و با طنین صداهایی که بعد از شهادت مرحوم غفاری در جامعه پراکنده گشت، طلبه های جوانی که با عوامل صدر نهضت فاصله زمانی داشتند، روحیه انقلابی پیدا کردند و وارد عرصه مبارزه شدند.

پس از آن اتفاقات دیگری افتاد که مقطع مهم آنها شهادت حاج آقا مصطفی خمینی بود و موج اصلی منتهی به پیروزی انقلاب از آنجا آغاز گردید. در واقع هر یک از این حوادث، نهضت امام را چند گام پیش برد و شهادت آیت الله غفاری یکی از رخدادهایی بود که حوزه را مجدداً در کانون فعالیت های سیاسی آورد و به تدریج آغازگر جریان شد که به دنبال آن ماجرای فیضیه و دستگیری های وسیع در قم و نقاط مختلف کشور به وقوع پیوست. و در نهایت نقطه انفجار آن شهادت حاج آقا مصطفی خمینی بود. ■

شهادتش موجی عظیم ایجاد کرد

■ «سلوک سیاسی شهید آیت‌الله غفاری» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام دکتر ابوالفضل شکوری

که دو سه نفر دیگر هم راجع به این قضیه مخفیانه صحبت می‌کنند.

بلافاصله به حجره‌ام رفتم و دوستانم را باخبر کردم و به آنها اطلاع دادم که قرار است در حرم بر جنازه ایشان نماز بخواند و سپس پیکرشان را دفن می‌کنند. نظرم این بود که جهت تکریم آیت‌الله غفاری به مراسم تشییع جنازه ایشان برویم. در ضمن به نظر آنها این مراسم موقعیت مناسبی بود تا مردم بتوانند علیه رژیم شعار بدهند و تظاهرات کنند. خلاصه خبر را به گوش بیست نفر رساندیم و از آنها خواستیم تا با ما همراه شوند. اما از این میان تنها هشت نفر با ما به مراسم تشییع جنازه آمدند. عده‌ای برف و سرما را بهانه کردند، بعضی‌ها هم آشنایی چندانی با شخصیت آقای غفاری و برخی هم شمس سیاسی چندانی نداشتند و نیامدند. در این میان همراه طلبه‌ای به نام مسعود حیدری و مرحوم یعقوب تیموری که از هم حجره‌ای‌هایم بودند به مراسم رفتیم. وقتی که به حرم رسیدیم هنوز جنازه را نیاورده بودند. جمعیت زیادی از طلاب، مردم عادی، بازاریان و کسبه در صحن بزرگ جمع شده بودند. نیروهای امنیتی زیادی هم در آنجا حضور داشتند. فضای خاصی بود. بعد از اینکه جنازه آورده شد، نماز خواندند. به جرئت می‌توانم بگویم جمعیتی حدود هزار و پانصد تا دو هزار نفر در مراسم نماز شرکت داشتند. وقتی نماز تمام شد، نیروهای امنیتی قصد داشتند جنازه را برای دفن ببرند و می‌گفتند:

است و مدام امام را حمایت می‌کند. مردم تهران طرفدار آقای غفاری بودند. لازم است بگویم ایشان ساکن تهران بود و من ساکن قم بودم. از گفتگوهای محفلی که بین مبارزین و طرفداران امام در مورد آیت‌الله غفاری انجام می‌شد، بیشتر با ایشان آشنا شدیم.

بازتاب خبر دستگیری آیت‌الله غفاری چه بود. بعد از دستگیری آقای غفاری، حوزه چه عکس‌العملی نشان داد؟ آیا خاطره‌ای در این باره به یاد دارید؟

خبر دستگیری ایشان موجی ایجاد نکرد، اما خبر شهادتشان بازتاب گسترده‌ای داشت.

آن روزها وقتی مبارز یا عالم بزرگی دستگیر می‌شد، واکنش رسمی از طرف روحانیون صورت نمی‌گرفت و فقط خبر دستگیری مبارزان به گوش طلاب می‌رسید. بالطبع خبر دستگیری آقای غفاری را از رادیوی بغداد شنیدیم. ولی واکنش خاصی هم انجام نشد.

چگونه از خبر شهادت آیت‌الله غفاری در قم مطلع شدید؟

تا جایی که به یاد دارم اوایل دی ماه و حوالی ساعت ۲ بعدازظهر بود. برف و باران شدیدی می‌بارید. در فیضیه بودم و از کلاس درس می‌آمدم. یکی از طلبه‌ها که در گوشه‌ای ایستاده بود، مرا دید و گفت: «آیا خبر شهادت آقای غفاری را شنیده‌اید؟ قرار است جنازه ایشان را به اینجا بیاورند و برایشان نماز بخوانند.» در مدرسه دیدم

درآمد

شهید آیت‌الله غفاری همچون بسیاری از شهدای مظلومی که گاه به تنهایی در میدان مبارزه با رژیم ستمشاهی وارد می‌شدند و جز معدودی از اطرافیان و گاه شاگردان آنان کسی از مجاهدت‌های اینارگرانه آنها آگاه نمی‌شد، در غربتی تلخ در راه تبیین آرای امام و تقویت نهضت ایشان تلاش می‌کرد، اما خبر شهادت وی موج گسترده‌ای را در سراسر کشور به راه انداخت و تاثیر شگرفی بر پیشبرد روند انقلاب داشت. این گف و گو مشحون از نکات بسیار جالبی در این زمینه است.

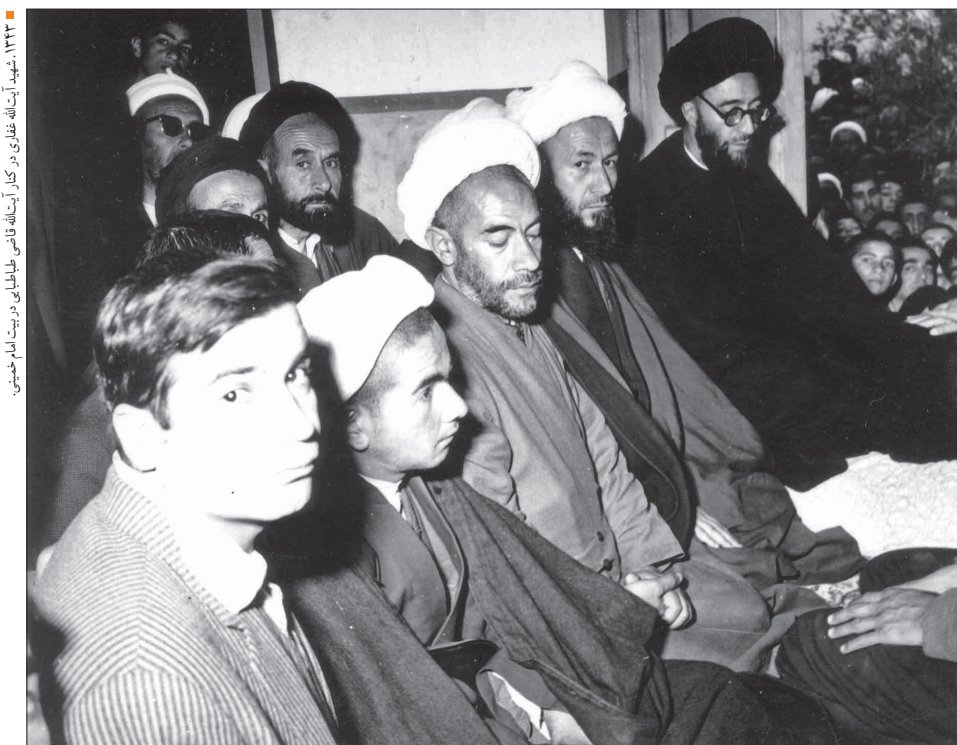
جناب آقای دکتر شکوری اولین آشنائیتان با آیت‌الله غفاری چگونه بود؟

من سال ۱۳۴۸ وارد حوزه علمیه شدم. سه سال در زنجان بودم ولی در حوالی سال ۵۱-۵۰ به حوزه علمیه دارالشفای قم رفتم. مدتی در حجره پنج (طبقه همکف) و مدتی هم در حجره پنجاه (طبقه دوم) بودم. آن زمان اخبار دستگیرشدگان نهضت اسلامی به گوش ما می‌رسید. من خبر دستگیری آیت‌الله غفاری را در مدرسه دارالشفای - البته به خاطر ندارم که از رادیو صدای روحانیون بغداد یا از اشخاص - شنیدم. آن زمان آقای دعایی از طرف امام، رادیویی به نام صدای روحانیت در بغداد راه اندازی کرده بود و از طریق این رادیو اخبار مبارزان ایرانی نقل می‌شد و همان‌طور که گفتیم، نام

- اوایل دی ماه و حوالی ساعت
- ۲ بعدازظهر بود. برف و باران
- شدیدی می‌بارید. در فیضیه بودم و از کلاس درس می‌آمدم. یکی از طلبه‌ها که در گوشه‌ای ایستاده بود، مرا دید و گفت: «آیا خبر شهادت آقای غفاری را شنیده‌اید؟ قرار است جنازه ایشان را به اینجا بیاورند و برایشان نماز بخوانند.»

آیت‌الله غفاری را از این رادیو شنیدم. آیا از مبارزات آیت‌الله غفاری در تهران خبری به گوشتان رسیده بود؟

قبل از اینکه ایشان دستگیر شوند، اطلاعی از مبارزات ایشان نداشتم، اما بعد از دستگیری ایشان رادیوی صدای روحانیت درباره موقعیت مردمی و مذهبی او صحبت کرد همان زمان بود که متوجه شدم آقای غفاری از مروجین مسلک سیاسی حضرت امام و از حامیان ایشان



۱۳۳۳. شهید آیت‌الله غفاری در کنار آیت‌الله فاضل طباطبائی در بیت‌المعمور.



و طلبه‌های رده پایین، چندان مسئله‌ی اختلاف فکری امام و آقای شریعتمداری جا نیفتاده بود و اعتقاد داشتند که شهید غفاری مخالف شاه بوده و به همین دلیل دستگیر شده و به زندان برده شده و در آنجا به شهادت رسیده است. آنها معتقد بودند امام انقلابی‌تر است و رهبری نهضت را بر عهده دارد و تصورشان بر این بود که افرادی چون آقای شریعتمداری در درجه پایین‌تری در نهضت شرکت دارد و طالب همان اهدافی است که امام می‌خواهد. اما به دلیل تقیه‌ای که در پیش گرفته، امام را تأیید نمی‌کند. از طرفی ساواک قصد داشت تا جنازه به دست جناح امام نیفتد و از مراسم استفاده سیاسی نشود. آنها می‌خواستند جلوی تندروری جمعیت را بگیرند و از دادن شعار توسط مردم جلوگیری کنند. ساواک تصور می‌کرد بعد از خواندن نماز، جنازه بدون هیچ تظاهراتی دفن خواهد شد و به تمام دلایلی که ذکر کردم آنها به آیت‌الله شریعتمداری به راحتی اجازه دادند تا نماز بخواند. آنها می‌خواستند با انتخاب آیت‌الله شریعتمداری حساسیت مسئله از بین برود. بالاخص که ساواک می‌گفت آقای غفاری در زندان شهید نشده بلکه بر اثر بیماری فوت کرده است. علاوه بر اینها باید بگویم ساواک نیروی امنیتی کافی برای جلوگیری از ازدحام مردم پیش‌بینی نکرده بود.

واکنش آیت‌الله شریعتمداری بعد از شنیدن خبر فوت مرحوم غفاری چه بود؟

من فقط از رادیو بغداد شنیدم که آیت‌الله غفاری از پیروان امام است و در تهران به شدت از ایشان طرفداری می‌کند و در واقع مسجد ایشان، پایگاه حمایت از امام است. اما تا آن زمان از جانب آقای شریعتمداری نکته‌ای در مورد آقای غفاری نشنیدم. ایشان در روز تشییع جنازه فقط نماز خواند و فوری رفت و هیچ حرفی هم نزد زمانی هم که با خبر شدم آقای شریعتمداری قرار است بر سر جنازه نماز بخواند، تصورم بر این بود که این مسئله به آذری زبان بودن آقای غفاری بر می‌گردد.

در انتقال پیکر آقای غفاری از تابوت به قبر، آیا اثری از شکنجه و خون روی بدنشان دیدید؟

پیکر ایشان را در پتویی پیچیده بودند و عمامه روی جنازه در تابوت بود. ما کفن را باز نکردیم و پیکر مرحوم را ندیدیم. ظاهر کفن هم خون آلود نبود.

آیا ساواک تا آخرین لحظه در مراسم حضور داشت؟
بله. عده‌ای از مأموران ساواک با لباس شخصی، کراوات و تعدادی مأمور شهربانی با لباس رسمی در پشت و حاشیه جمعیت، مراقب اوضاع بودند. نیروها و ماشین‌های ساواک مردم را محاصره کرده بودند. البته از ساواکی‌ها در میان جمعیت دیده نمی‌شد شاید هم بودند و ما نمی‌شناختیم. ابتدا تعداد نیروها و ماشین‌ها کم بود اما مأموران با مشاهده سیل جمعیت بیسیم می‌زدند و در نتیجه کم‌کم به تعداد نیروها اضافه شد.

معمولا رسم است که در تودیع با جنازه، خانواده و اقوام روی مرحوم را کنار می‌زنند و برای بار آخر صورت عزیزشان را می‌بینند. آیا در مراسم تدفین آقای غفاری، نزدیکانشان صورت مرحوم را دیدند؟
تا جایی که به خاطر دارم فرزندشان در حالی که قبا و عمامه به تن داشت و پریشان حال بود (بدون عبا) داخل قبر رفت و صورت پدرشان را دید. عده‌ای از بستگان هم (که آنها را نمی‌شناختم) صورت مرحوم را دیدند. در مورد شهادت آیت‌الله غفاری دو دیدگاه وجود

آن زمان برای مردم عامه و طلبه‌های رده پایین، چندان مسئله‌ی اختلاف فکری امام و آقای شریعتمداری جا نیفتاده بود و اعتقاد داشتند که شهید غفاری مخالف شاه بوده و به همین دلیل دستگیر شده و به زندان برده شده و در آنجا به شهادت رسیده است. آنها معتقد بودند امام انقلابی‌تر است و رهبری نهضت را بر عهده دارد و تصورشان بر این بود که افرادی چون آقای شریعتمداری در درجه پایین‌تری در نهضت شرکت دارد و طالب همان اهدافی است که امام می‌خواهد.

داشت. معمولا کسی که بر بالای سر جنازه‌ای نماز می‌خواند، آن مرحوم را تأیید می‌کند. ولی با وجود اختلاف نظرهایی که آیت‌الله غفاری با آیت‌الله شریعتمداری داشتند، چه شد که آیت‌الله شریعتمداری بر جنازه ایشان نماز خواند؟

آن زمان ما هیچ تحلیلی از این قضایا نداشتیم. فقط خوشحال بودیم که آیت‌الله شریعتمداری بر سر جنازه ایشان نماز می‌خواند. ما طلبه‌ها معتقد بودیم حالا که امام در آنجا حضور ندارند بسیار خوب است که یک مرجع تقلید بر جنازه آن شهید نماز بخواند. آیت‌الله شریعتمداری آذری زبان بود و تمایل داشت مسایل روحانیون آذری زبان را در انحصار خود نگه دارد و به کسی اجازه دخالت در این مورد را نمی‌داد. به دلیل آذری زبان بودن آقای غفاری، ایشان چهره شاخصی برای آقای شریعتمداری بود. آن زمان برای مردم عامه

«سریعا جنازه را برید و دفن کنید و تشییع جنازه انجام نشود.» ما راضی نشدیم و تابوت را از آنها گرفتیم، بر دو شمان گذاشتیم و از در جنوبی حرم به سمت پل آهنی حرکت کردیم. جمعیت زیادی در مراسم تشییع جنازه حضور داشتند. یک سر جمعیت به در جنوبی حرم و سر دیگر آن به آهنی ختم می‌شد و مرتبا بر تعداد آن افزوده می‌شد. وقتی که از پل رد شدیم، به دلیل ترافیک زیاد، جمعیت متوقف شد. برنامه مدونی از پیش تعیین نشده بود و مردم در حین حرکت از هر فرصتی برای شعار دادن استفاده می‌کردند. از این رو من بعد از توقف جمعیت، به بلندی سمت رودخانه رفتم و چند دقیقه‌ای برای مردم صحبت کردم. در ضمن سخنرانی به جمعیت گفتم: «آیت‌الله غفاری روحانی عالی مقامی بود که در زندان کشته شد. رژیم شاه حرمت حوزه‌ها را نگه نمی‌دارد. روحانیون و مسلمانان چنین وضعیتی را تحمل نخواهند کرد.» تا جایی که به خاطر دارم عکس مرحوم غفاری، در ابتدای راه مقابل جمعیت نبود. اما دقایقی بعد، مردم در حالی که عکس بزرگی از این عالم را در جلوی جمعیت حمل می‌کردند راهی دارالسلام شدند. خلاصه جنازه را دفن کردیم. از آنجایی که من تجربه چندانی نداشتم، تصور نمی‌کردم که با یک سخنرانی ساده در مراسم تشییع جنازه دستگیر شوم. اما گویا مأموران ساواک من را زیر نظر گرفته بودند. وقتی که از قبرستان دارالسلام بیرون آمدم، ناگهان ماشین جیبی مقابل من پیچید، پنج شش نفر مسلح از ماشین پیاده شدند، اطراف را محاصره و مرا سوار ماشین کردند. در میان آنها ساواکی معروفی به نام رحمانی بود که از اهالی گیلان و ساکن قم بود. او از مأموران فیضیه دارالشفا بود که روزی سه چهار بار به فیضیه سر می‌زد. در فیضیه دو سه طلبه بودند که همیشه با رحمانی سلام و علیک می‌کردند. (در مقابل طلبه‌های دیگر و نه به طور مخفیانه) ما در مورد آن چند طلبه دو نظر داشتیم. معتقد بودیم که یا آنها ساواکی هستند و یا مطلع نیستند که رحمانی از مأموران ساواک است. رحمانی همیشه کراوات می‌زد و چهره شاخصی داشت. علاوه بر رحمانی شخصی به نام محمدی را که قدی متوسط داشت و پایین چشمش هم یک خال بود، در میان آن مأموران دیدم. آن زمان محمدی معاون شهربانی یا ساواک بود. (دقیقا به خاطر ندارم) محمدی آدم عجیبی بود. مذهبی بود و حتی نماز می‌خواند. خلاصه ما را به شهربانی که آن زمان در خیابان باجک بود، بردند. ابتدا فقط من دستگیر شده بودم اما کمی بعد آقای ابراهیمی سُرکی (سُرگی می‌گفتند) را که طلبه کم سن و سالی از اهالی نیاوند بود و لباس روحانیت بر تن نداشت به شهربانی آوردند. علاوه بر ایشان آقای حسین بهرامی (از اهالی زنجان) و یک طلبه‌ی پاکستانی (از اهالی روستای شال پاکستان) و آقای حسین کشانی (از اهالی همدان یا تویسرکان) را هم دستگیر کردند و به شهربانی آوردند. به یاد دارم وقتی که زمان نماز خواندن شد، محمدی آمد و گفت: «من خودم نماز می‌خوانم، اعلیحضرت هم نماز می‌خواند. شما دین را نفهمیده‌اید.»

رویه‌ی آیت‌الله غفاری کاملا در خط نهضت امام بود و حتی می‌گفتند: «دشمن خمینی کافر است.» از طرفی آیت‌الله شریعتمداری در این مسائل کمی با آقای غفاری فرق داشتند و حتی رفتار آقای شریعتمداری در مسائل قبل از سال ۱۳۵۷ با حضرت امام فرق

لباس (شخصیت) افراد تفاوت قائل می‌شد. از آنجایی که شما روحانی هستید، لطفاً از رفتار ساواک و احترامی که برای روحانیون در زندان قائل بود، برای ما بگویید. و آیا این مساله، نوعی از مماشات با ساواک را می‌توان برداشت نمود؟

روحانیون در زندان اجازه نداشتند که لباس روحانیت به تن کنند. اما باید بگویم که ساواک در زندان سعی می‌کرد که با افراد شاخص، چه روحانی و چه غیر روحانی (کسانی که رهبری سایر زندانیان را بر عهده داشتند) بهتر برخورد کند. البته منظور من این نیست که غذا، جا و لباس آنها بهتر از سایرین بود. در واقع ساواک سعی می‌کرد در مورد آنها خشونت به خرج ندهد و به آنها فحش ندهد. مثلاً در زندان تراشیدن ریش زندانیان اجباری بود. مأموران ساواک ما طلبه‌ها را که سن و سال کمتری داشتیم زیر هشت می‌بردند و با ماشین اصلاح ریشمان را کوتاه می‌کردند. اما به روحانیون اجازه می‌دادند ریششان را کوتاه نکنند. اما آنها اجازه نداشتند لباس روحانیت به تن کنند. البته این مسئله بیانگر همکاری ساواک با ما نبود. البته به خاطر دارم در سال‌های ۵۶-۵۵ در زندان اوین بند دو که فقط مبارزان بزرگ از جمله آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، آیت‌الله منتظری، آقای معادیخواه، آقای فاکر، آقای انواری، آقای لاهوتی، آقای محمدی گرگانی و شهید مهدی عراقی در آن زندانی بودند. تا جایی که می‌دانم پوشیدن لباس روحانیت در آن بند برای روحانیون آزاد بود و آقایانی که در آنجا بودند لباسشان همراهشان بود. خلاصه باید بگویم که ساواک با افراد شاخص رفتار دیگری داشت.

شما بعد از آن ماجرا چه مدت زندانی بودید؟
من به یک سال حبس محکوم شدم. بعد از یک سال مرا از زندان آزاد نکردند. با قرار بازداشت مجدد به فاصله دو یا سه روز اختلاف با تاریخ پایان محکومیتم دوباره زندانی شدم. در واقع دو امضا کردند که یعنی اول آزاد و سپس دوباره بازداشت شدم. آنگاه ما را به اوین منتقل کردند و بیش از یک سال در اوین بودم که به آن زندان فرجی گفته می‌شد. در واقع پس از شهادت آیت‌الله غفاری حدود دو سال و نیم در زندان بودم. همان‌طور که می‌دانید آیت‌الله غفاری بعد از آیت‌الله سعیدی، دومین شهید شاخص روحانیت در راه نهضت امام بودند و مسلماً شهادت ایشان تاثیر بسیاری داشته است. از اثرات شهادت ایشان بر زندانیان بگویید.

شهادت ایشان تاثیر بسیاری داشت. همان‌طور که می‌دانید روز تشییع جنازه‌ی آیت‌الله غفاری، تظاهرات عظیمی برگزار شد و عده‌ای زیادی از جمله خود من زندانی شدند. هفته‌ی اول چند نفر از زندانیان که از اقوام آقای غفاری بودند آزاد شدند. ساواک در پی این بود تا بداند این راهپیمایی عظیم و اعتراض‌آمیز را چه کسی سازمان‌دهی کرده و به راه انداخته است. سازمان‌دهی این اجتماع عظیم برای ساواک بسیار غافلگیر کننده بود. بعد از ماجرای ۱۵ خرداد، در قم اولین باری بود که چنین تظاهراتی شکل گرفته و این مسئله برای مردم جالب بود و در واقع رعب

غفاری در زندان بود من هنوز به زندان نیامده بودم. ولی در ابتدای ورودم به زندان، به بند قرنطینه همان بندی که آیت‌الله غفاری هم مدتی در آنجا بودند رفتم. از زندانیان آنجا شنیدم که ایشان پیرمرد بسیار ساکت و سلیم‌النفسی بود و هنوز محکومیتش مشخص نشده بود. وقتی از سلول بازجویی به بند قرنطینه آورده به دلیل بیماری از بند به بیمارستان منتقل شد. بعد از اینکه بهبودی یافت، دوباره به بند آورده شد و بعد هم به عنوان توهین به ایشان ریششان را تراشیدند. آن زمان افراد را زیر هشت می‌بردند، شلاق می‌زدند و بنا به هر دلیلی ریش یا موهای آن شخص را می‌تراشیدند. ایشان به عنوان یک روحانی سالخورده از این توهین (تراشیدن محاسنشان) بسیار متأثر شده بود. اما بعد از یکی دو روز مأموران آیت‌الله غفاری را به سلول بازجویی بردند و از همان جا با خبر شدیم که ایشان فوت کرده‌است. گرچه نمی‌دانستیم که در زیر شکنجه‌ها یا در اثر سکتة مرده‌اند. به‌طور کلی باید بگویم که ایشان در زندان عمومی فوت نکرده‌اند، بلکه به گفته‌ی زندانیان در زندان انفرادی به رحمت خدا رفته‌اند.

روایت مشهوری است که می‌گوید ساواک برای

با توجه به قرائن و صحبت‌هایی که از زندانیان هم بند با مرحوم غفاری شنیدم، متوجه شدم که ساواک به عمد ایشان را به شهادت رسانده است و آیت‌الله غفاری به دلیل کهولت سن نتوانسته‌اند شکنجه‌های شدید ساواک را تحمل کند و در نتیجه به شهادت رسیده‌اند.

داشت، عده‌ای معتقد بودند که ساواک، آقای غفاری را به عمد به شهادت رساند. عده‌ای هم معتقد بودند که فوت مرحوم غفاری، ناخواسته و حاصل افراط شکنجه‌گران و عدم تحمل جسمی شهید غفاری (به دلیل کهولت سن) بوده است. آیا ساواک ایشان را به عمد به شهادت رساند و اگر چنین مسئله‌ای واقعیت دارد، به نظر شما در فضای خفقان سیاسی آن زمان چرا ساواک دست به این کار زد؟

با توجه به قرائن و صحبت‌هایی که از زندانیان هم بند با مرحوم غفاری شنیدم، متوجه شدم که ساواک به عمد ایشان را به شهادت رسانده است و آیت‌الله غفاری به دلیل کهولت سن نتوانسته‌اند شکنجه‌های شدید ساواک را تحمل کند و در نتیجه به شهادت رسیده‌اند. گویا یکبار آقای غفاری بیمار و به بیمارستان منتقل شد. سپس از بیمارستان زندان دوباره به بند آورده ولی دوباره از بند به محل بازجویی منتقل شد. بعد از انتقال ایشان به محل بازجویی، ساواک خبر داد که آقای غفاری فوت کرده است. در ضمن باید بگویم آن زمان ریش آیت‌الله کوتاه نمی‌شد اما ساواک به قصد توهین ریش آیت‌الله غفاری را کوتاه کرد.

شما در این باره با کدام یک از هم سلولی‌های آیت‌الله غفاری صحبت کردید؟

آن زمان زندانی‌هایی که هنوز حکم قطعی‌شان صادر نشده بود، در زندان مرکزی قصر، به بند قرنطینه منتقل می‌شدند. در بند قرنطینه راهروهای عریض و طویل با تخت‌های سه طبقه بود و همیشه حدود سیصد نفر زندانی در آن بودند. بعد از اینکه حکم زندانیان صادر می‌شد مأموران افراد را به بندهای مربوطه در زندان می‌فرستادند. اعداها می‌کردند در بند خاص و کسانی هم که محکوم به حبس بودند بسته به مدت حبسشان به بندهای مربوطه منتقل می‌شدند. از آنجایی که هنوز حکم آیت‌الله غفاری صادر نشده ایشان هم مدتی در بند قرنطینه بود. در بند قرنطینه افرادی چون آیت‌الله محمدعلی گرامی، آقای فاکر، آقای عبدالمجید

معادیخواه، آقای غلامحسین کرباسچی، آقای سید هادی خامنه‌ای و عده‌ای از توده‌ای‌ها هم بودند. به یاد دارم در بند قرنطینه دو نفر از اهالی کردستان که یکی از آنها محمد فؤاد مصطفی سلطانی از اهالی سنندج از هم‌بندان من بود، که بعدها رئیس کمله شد و کشته شد.

همان‌طور که می‌دانید صحبت‌های داریوش فروهر درباره سنجایی اخلاقی حاج آقا مصطفی خمینی، بسیار تأثیرگذار بود و بازتاب گسترده‌ای داشت. آیا نام توده‌ای‌های هم بند با آیت‌الله غفاری که در مورد ایشان صحبت کرده باشند را به خاطر دارید؟

متأسفانه با گذشت زمان اسامی آنها را به یاد نمی‌آورم.

گفته شده است آیت‌الله غفاری به خاطر شکنجه‌هایی که دیده بود داخل بند در کنار سایر زندانیان به رحمت خدا رفت. در مورد این مساله کمی بر ایمان توضیح دهید؟

همان‌طور که گفتم زمانی که آیت‌الله



نمایی از قبرستان درالسلام قم، مدفن شهید آیت‌الله حسین غفاری.



شهادت آیت‌الله غفاری ویژه و شایان توجه است. ایشان در سخنرانی‌هایشان یکی دو بار از شکنجه روحانیت سخن گفتند اما اسمی از آیت‌الله غفاری نبردند. نوع شهادت آیت‌الله غفاری و واکنش امام نسبت به این مسئله قابل تحقیق است. به نظر شما علت واکنش امام به این شکل، چه بوده است؟

ساواک به دلیل مسئله‌ی کاپیتولاسیون، قصد داشت تا آیت‌الله سعیدی را آزار دهد و بکشد. شدت شکنجه‌های آیت‌الله غفاری به حد آیت‌الله سعیدی نبود چون رژیم قصد به شهادت رساندن آیت‌الله سعیدی را داشت اما ساواک آیت‌الله غفاری را به قصد کشتن و نابود کردن دستگیر نکرد. ولی به دلیل شکنجه‌های طولانی و توهین‌ها، آقای غفاری شهید شد و متأسفانه دستگیری ایشان به فوتشان منجر شد. در واقع ساواک قصد نداشت که مستقیماً آقای غفاری را بکشد اما کار به اینجا کشیده شد. شاید ابهام در صحبت‌های امام به دلیل احتیاط ایشان بود.

بعد از انقلاب شما به عنوان محقق تاریخ معاصر شناخته شده‌اید. با وجود اینکه شما، خودتان بخشی از تاریخ آن سال‌ها بوده‌اید، اما مطالعات تاریخی قوی در زمینه‌ی انقلاب دارید. به نظر شما شهادت آیت‌الله غفاری و سعیدی، چه تأثیری بر تغییر فضای سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ داشته است؟

بعد از ماجرای فیضیه در سال ۴۲ و کشتار آن زمان، طرفداران امام پالایش و صفوف از هم جدا شدند. عده‌ای از روحانیون تصمیم گرفتند که فقط به منبر بروند و به مسایل سیاسی کاری نداشته باشند و به مسایل عبادتی مردم بپردازند. عده‌ای هم سیاسیون با تقیه بودند و فقط تعداد اندکی از روحانیون به صراحت و شفافیت در میدان مبارزه ماندند. در واقع اکثر روحانیون نسبت به مسائل سیاسی یا قیبه داشتند یا کاملاً بی تفاوت شده بودند. حضور آیت‌الله سعیدی و آیت‌الله غفاری و شهادتشان در صحنه مبارزات سبب شد تا روحانیون و طلبه‌های زیادی به صفوف مبارزه ملحق شوند. همان‌طور که اشاره کردم شهادت آیت‌الله غفاری و مراسم تشییع جنازه ایشان منجر به نخستین راهپیمایی پس از ماجرای پانزده خرداد در قم شد که به دنبال آن مراسم ترحیم شهید غفاری در مسجد اعظم و یک سال پس از آن ماجرای فیضیه اتفاق افتاد. همه این حوادث بر آگاهی و حضور هر چه بیشتر روحانیون و مردم در صحنه مبارزات تأثیر گذاشت، به خصوص ماجرای فیضیه که روزنامه‌های آن زمان در این باره نوشتند: «روحانیون با بالا بردن پرچم سرخ قصد کودتا داشتند.» در حالی که اصلاً موضوع این نبود. این اعتراض‌ها به تدریج گسترش یافت و صدایی شد که به گوش همه رسید. البته شهادت آیت‌الله سعیدی زمانی اتفاق افتاد که فضای سیاسی کشور دچار خفقان و اختناق شدیدی بود. به همین دلیل روحانیت نتوانست نسبت به شهادت آیت‌الله سعیدی چنین واکنشی نشان دهد و می‌توان گفت شهادت آیت‌الله سعیدی در آن فضای اختناق و سکوت عقده‌ای شد که با شهادت آیت‌الله غفاری و مراسم تشییع جنازه ایشان سرباز کرد. از طرفی حضور روحانیون میانه‌رو مانند آیت‌الله شریعتمداری در مراسم تشییع جنازه شهید غفاری به عده‌ای جرئت حضور در صحنه مبارزه را داد. در واقع شهادت این دو روحانی بزرگوار و پیامدهای آن به‌رغم خواسته رژیم به نفع امام و انقلاب تمام شد. ■

● شهادت ایشان تأثیر بسیاری داشت. همان‌طور که می‌دانید روز تشییع جنازه‌ی آیت‌الله غفاری، تظاهرات عظیمی برگزار شد و عده‌ای زیادی از جمله خود من زندانی شدند. هفته‌ی اول چند نفر از زندانیان که از اقوام آقای غفاری بودند آزاد شدند. ساواک در پی این بود تا بدانند این راهپیمایی عظیم و اعتراض آمیز را چه کسی سازمان‌دهی کرده و به راه انداخته است.

باید بگویم شهادت آقای غفاری به لحاظ مبارزاتی تأثیر عمیقی بر حوزه علمیه گذاشت و منجر به قیام فیضیه در سال ۵۴، تعطیلی مدرسه فیضیه تا پیروزی انقلاب و درگیری مستقیم ساواک با مرجعیت و روحانیت شد. واکنش منافقین در مقابل خبر شهادت آیت‌الله غفاری چه بود؟

واکنش همه از جمله کمونیست‌ها در این مورد مثبت بود. در سال ۱۳۵۴ وقتی کمونیست‌ها تغییر ایدئولوژی دادند، حرف اصلی‌شان این بود که روحانیون هیچ‌گاه پیشگام نمی‌شوند و در جایی جلو می‌آیند که خطری برایشان نداشته باشد. به نظر آنها روحانیون ارتجاعی بودند و علیه شاه موضع نمی‌گرفتند. اما بعد از شهادت آیت‌الله غفاری وقتی که سی‌چهل روحانی و معمم، یکجا به زندان افتادند، کمونیست‌ها نظرشان تا حدی تغییر کرد و سوالاتی برایشان به وجود آمد و حتی این مسئله برهانی شد که زبانشان بسته شود.

به عنوان تحلیلگر تاریخ انقلاب و فردی که با تفکرات امام آشناست، سئوالی از شما دارم واکنش امام به

و وحشت را در قم شکست و نسل جدیدی که ماجرای پانزده خرداد را به چشم خود ندیده بودند احساس کردند که می‌شود به خیابان‌ها ریخت و شعار داد. از شعارهایی که در تشییع جنازه داده می‌شد «غفاری شهید است»، «قاتل غفاری رژیم است»، «درود بر حسین» و «درود بر شهید» بود. البته اواخر مراسم زمانی که جمعیت نزدیک قبرستان رسید در حمایت از امام هم شعارهایی داده شد، مانند «درود بر خمینی». وقتی مأموران ساواک ما را در مراسم تشییع جنازه دستگیر کردند، خیلی تحت فشار قرار دادند و مرتباً از ما بازجویی می‌کردند و می‌پرسیدند: «چه کسی به شما گفت به تظاهرات بروید؟ چرا رفتید؟ انگیزه‌تان از حضور در مراسم تشییع جنازه و تظاهرات چه بود؟ چه کسانی خیر اجتماع مردم را به گوشتان رساندند؟» خلاصه بیشتر از مسئله‌ی اجتماع مردم، سازماندهی آن اجتماع برای ساواک مهم بود. ولی به هر حال مأموران ساواک ضمن بازجویی مطلبی دستگیرشان نشد. در مسجد اعظم قم از طرف مراجع، علما و روحانیون مراسم هفت باشکوهی برگزار شد. جمعیت زیادی در این مراسم شرکت کردند. در واقع باید بگویم با وجود اینکه در روز تشییع جنازه آیت‌الله غفاری تعداد زیادی دستگیر شدند اما این مسئله تأثیر منفی بر روحیه مردم نگذاشت، بلکه حس مبارزاتی مردم را تقویت کرد و مردم در مراسم هفت که در مسجد اعظم برگزار شد هم شرکت کردند. حدود بیست سی نفر از جمله طلبه‌ای به نام آقای صابری کرمانی و طلبه دیگری که همراه آقای صابری بود و به او ابوعلی می‌گفتیم و آقای کاظم حاج میری (که از دوستان من بود) در آن مراسم دستگیر شدند. خلاصه وقتی در زندان بودم با خبر شدم که عده‌ای بعد از شرکت در مراسم دستگیر شده و به زندان افتاده‌اند. هنگامی که به زندان قصر (زندان عمومی) رفتم، با آنها آشنا شدم. آن زمان فضای زندان قصر در دست مارکسیست‌ها و منافقین بود. سی‌چهل روحانی و طلبه مجموعه‌ای در زندان تشکیل داده بودند و در واقع حضورشان در زندان (منهای شخصیتشان) موازنه زندان را به نفع جریان مذهبی برهم زدند و تأثیر مثبتی بر زندانیان حتی مارکسیست‌ها داشتند. قبل از اینکه به زندان بیفتم همچون عده‌ای دیگر، بیشتر در مبارزات به فکر انتقام‌جویی بودم. انتقام‌جویی در مقابل مسائلی چون توهین به امام (با توجه به اینکه ایشان مرجع تقلید بودند)، تبعید امام، حمله به فیضیه و کشت و کشتار در فیضیه، در واقع هدف مبارزاتم در جهت براندازی حکومت نبود. اما عملاً وقتی به زندان افتادم، آموزش سیاسی دیدم. افراد زیادی پس از به زندان افتادن در دوران محکومیتشان آموزش سیاسی دیدند و وقتی که از زندان آزاد شدند به شکل کادرهای مبارزاتی قوی به مبارزه پرداختند. البته باید بگویم خانواده ما از همان ابتدا طرفدار امام بود و قبل از اینکه به سن بلوغ برسیم در خانه رساله امام داشتیم، حتی در مسجد محلمان به شکل عمومی برای امام صلوات می‌فرستادند. به طور کلی باید بگویم شهادت آقای غفاری باعث شد که عده‌ای در تظاهرات به زندان بیفتند و در زندان، به دلیل حضور در کنار مبارزان دیگر به کادرهای مبارزاتی قوی تبدیل شوند. در ضمن شهادت آیت‌الله غفاری مقدمه‌ای برای قیام سال ۵۴ در مدرسه فیضیه قم شد. وقتی من از زندان آزاد شدم و قصد داشتم تعدادی از وسایلم را از حجره بردارم، متوجه تعطیلی مدرسه شدم. به طور کلی



بی نهایت بی باک بود

«سلوک فردی و علمی شهید آیت الله غفاری»

در گفت و شنود شاهد یاران با سید علی میر غفاری

لباس مقدس روحانیت شد. بعدها در درس حضرت آیت الله العظمی حجت کوه کمری حاضر می شد.

گرایشات سیاسی ایشان از چه زمانی بارز شد؟

در قم که بود قضیه فلسطین پیش آمد. گویا حضرت آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی در تهران بود و به قم تشریف آورد و با مرحوم آیت الله العظمی آقا سید محمد تقی خوانساری که از اعظم علمای آن زمان قم بود، ملاقات نمود و با هم حکمی دادند که دفاع از مسلمانان فلسطین واجب شد.

در این موقع آیت الله شهید غفاری شاید از نخستین افرادی بود که برای مبارزه با دشمنان قدس و فلسطین ثبت نام نمود و پیشقدم شد. بنده حجره ام در مدرسه فیضیه قم بود. آمد و از من سؤال کرد که شما هم ثبت نام کردید؟ پرسیدم: کجا؟ فرمود: دفتر آقای خوانساری و کاشانی برای اعزام به فلسطین ثبت نام می کند و من برای اعزام به فلسطین ثبت نام کردم. این موضوع گویای روحیه انقلابی آن شهید و الا مقام بود.

کی به تهران عزیمت کردند؟

پس از ۶ سال اقامت در قم به تهران عزیمت کرد و در تهران نیز از محضر مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری استفاده نمود و اجازه اجتهاد نیز از معظم له دریافت نمود. خود شهید غفاری این موضوع را به بنده نقل کرد. خلاصه شهید غفاری دانشمندی قابل و متبحر بود.

به ویژگی های اخلاقی ایشان اشاره ای داشته باشید.

از نقطه نظر اخلاقی، شهید شیخ حسین غفاری بسیار حلیم و بردبار و صبور بود و کاملاً بی ریا و ساده زندگی می کرد. ایشان ترس و قوی و شجاع بود و بارها در بالای منبر هویدا، نخست وزیر شاه، را لعن و نفرین می نمود و هراسی به خود راه نمی داد.

خانم ایشان، صبیبه مرحوم حضرت آیت الله العظمی میرزا علی مقدس تبریزی و مریض الحال بود و پادرد شدیدی داشت و تمام زحمات خانم بر عهده شهید غفاری بود. یک بار ما به منزلشان مهمان رفتیم و خود بنده دیدم که در کارهای منزل به خانمش کمک می کرد، از جمله ما که به حیاط وارد شدیم دیدیم لباس های خانواده را می شوید. و تا ما را دید لگن را خالی کرد به باغچه و فرمود: «بفرمائید منزل، من الان می آیم»

حاج عباس آقا عباس پور، فرزند حاج حسین، برادر بزرگ شهید غفاری می گفت یک بار عمویم برایم تعریف کرد که یک بار که مرا دستگیر و از ما بازجوئی کردند، البته همراه با کتک و شکنجه، هم شکنجه روحی هم جسمی. مامور بازجو از من پرسید: از خمینی و شاه چه می دانی؟ با قلم، اول کلمه آیت الله را به اول نام امام آوردم (آیت الله خمینی)، بعد نوشتم: دشمن خمینی کافر است. تنها او می تواند کشور ما را نجات دهد، بعد مرا با شلاق زدند.»

البته علاوه بر عمویم شهید غفاری، فرزندش هادی و دخترش بتول نیز فراری بودند. در سال ۵۳ در اوایل تابستان تقریباً دو ماه در منزل ما مخفی شدند. روزی سرزده رفتند به منزلشان تا وسایل بیاورند، دیدم چند تا مامور ساواک در جلو خیابان شاهپور سر کوچه ایستاده اند. بعد متوجه شدم که اطراف را محاصره کرده اند. ریختند توی خانه و همه جا را به هم

درآمد

بیان و ویژگی های شهید از زبان کسانی که عمری با او محصور بوده و وی را از نزدیک می شناختند، می تواند سند مهمی در بیان حالات و سیر زندگی فردی و مبارزاتی شهید باشد. این گفت و شنود نیز حاوی نکات ارزشمندی در این زمینه است. با سپاس از جناب دکتر حمید صبری آذرشهری که زحمت تهیه این مصاحبه را به عهده داشتند.

از پیشینه شهید آیت الله غفاری به نکاتی اشاره داشته باشید

حجت الاسلام و المسلمین حاج محمد علی میر غفاری فرزند بزرگوار علامه سید محسن حسینی میر غفاری در سال ۱۳۴۲ هجری قمری در آذرشهر در خانواده علم و تقوی متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در آذرشهر به انجام رسانید و در سال ۱۳۶۱ هجری قمری عازم قم شد و از محضر اساتید بزرگوار چون آقا شیخ عبدالصمد خوئی و آقای میرزا محمد علی چرندابی تبریزی و آقای ملکی تبریزی و حاج سید محمد باقر سلطانی و حضرت آیت الله العظمی آقا شیخ موسی زنجانی و سید شهاب الدین نجفی مرعشی بهره برد. در سال ۱۳۶۴ هجری قمری عازم نجف شد و از محضر بزرگوارانی چون آقا میرزا احمد اهری و آیت الله ابوالقاسم خوئی استفاده کرد و سپس در سال ۱۳۶۵ هجری قمری مجدداً به قم عزیمت نمود و از محضر علامه طباطبائی و آقای سید محمد حجت کوه کمری، آیت الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی (رض) و سایر بزرگواران بهره کافی برد. در سال ۱۳۸۵ هجری قمری به دستور حضرت آیت الله بروجردی به تبریز تشریف آورد.

از تالیفات آقا سید علی میر غفاری: «اربعین: نوید درد» و ترجمه کتاب کشف الأستار عن وجه الغائب عن الابصار تألیف مرحوم محدث نوری است.

نخستین خاطره شما از شهید چیست؟

اطلاعات بنده نسبت به آقا میرزا حسین غفاری برمی گردد به زمانی که ایشان تشریف می آورد در آذرشهر منزل ما و از ابوی حقیر که دائمی ایشان بود، دروس رسائل و مکاسب شیخ انصاری را تلمذ می نمود. تا اوائل کفایه نیز در حضور پدر ما حضرت آیت الله حاج سید محسن میر غفاری بودند. عجیب زرتنگ بود و حاضر جواب و قدرت یادگیری عجیبی داشت. یادم هست چون در باغ همراه با برادرش کار می کرد و خسته می شد، گاهی در سر جلسه درس چشمان خود را از فرط خستگی می بست. تا مرحوم استاد این وضع را می دید، فریاد می زد: «میرزا حسین چرا خوابیدی؟» شهید آیت الله غفاری می فرمود: «آقا دائمی چرا ناراحت می شوید؟ هر چه فرموده اید از من تحویل بگیرید، می توانید سؤال کنید.»

از نظر علمی، ویژگی های بارز ایشان کدامند؟

حافظه اش بسیار قوی بود و قلم و بیانی شیوا داشت. رسائل مکاسب و قسمتی از کفایه را ادامه داد و بعد به قم مشرف شد. در قم در حضور آیت الله شیخ محمد حسین کرمانی کفایه را به پایان رسانید. یک سال بعد که در قم بود، ملبس به

ریختند، سؤال کردم: «چه کاری است که می کنید؟» گفتند: «غفاری را می خواهیم، کجا مخفی کرده اید؟» خوشبختانه آقا منزل نبود.

آقای حاج عباس عباسپور در این باره اظهار می گوید: «من به تنهایی رفتم دفتر دادستانی و گفتم: «آمده ام جنازه عمومی را تحویل بگیرم.» ۷ دی بود. مرا فرستادند به پزشکی قانونی، جنازه ها را یکی یکی آوردند. صورت آنها را باز می کردند و تحویل می دادند. وقتی جنازه شهید غفاری را آوردند، مامور گفت: «کی حسین غفاری را می شناسد؟» گفتم: «اگر شاگرد امام موسی بن جعفر (ع) باشد، عمومی من است.» یک نفر کنار من ایستاده بود، پایش را روی پای من گذاشت گفت: «مگر از جانت سیر شده ای؟ حرف زن.»

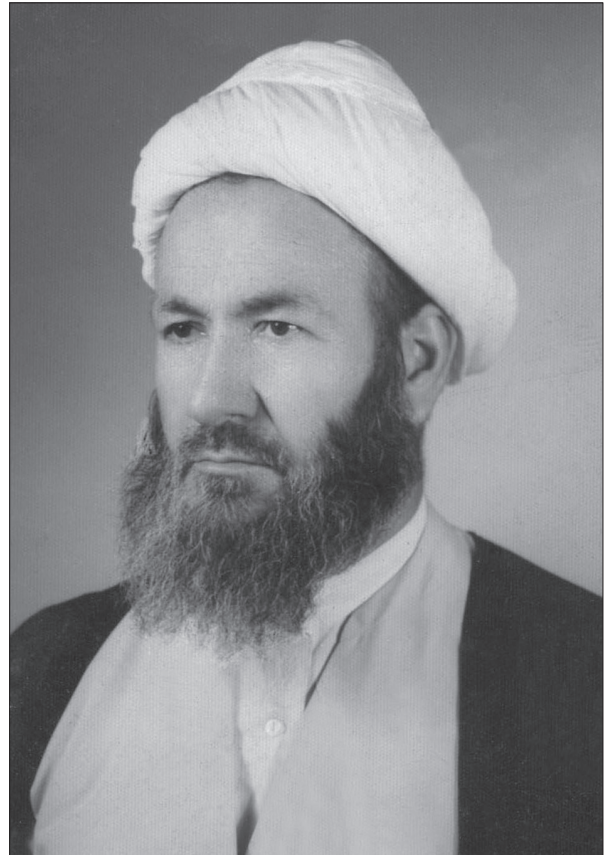
صورت شهید غفاری را به من نشان دادند. محاسن شریفش را کاملاً اصلاح کرده بودند. جنازه را تحویل گرفتم، سرگرد قضائی به نام راهدار، مسئول حمل جنازه بود. از من سؤال کرد: «ایشان چه کاره بود؟» گفتم: «آبی که به جوی بیاید، باز هم یک بار دیگر می آید.»

پدر بزرگ ایشان ملاحسن نام داشت که روس ها وی را به همراه پسرانش سر بریدند و سرشان را در طشت طلا گذاشتند. پدران و اجداد مادری شان را که هفت روحانی عالی مقام بودند، همه را شهید کردند و امروز قبور آنها در آذرشهر زیارتگاه مردم است. این هم عمومی من است که مانند مولایش موسی بن جعفر (ع) در گوشه زندان شهید شد و ...»

وقتی از پزشکی قانونی جنازه را به بهشت زهرا می بردیم، بازار تهران تعطیل و بهشت زهرا غوغا بود. هلیکوپترها در بالای بهشت زهرا در پرواز بودند. من اوضاع را که دیدم، رفتم دفتر مسئول بهشت زهرا و گفتم، می خواهم جنازه را به قم ببرم. ۸۰۰ تومان به حساب بهشت زهرا واریز کردم و مجوز گرفتم و به مردم گفتم بروید قم. مردم هم با اتوبوس، مینی بوس، وانت و سواری همه عازم قم شدند. جنازه را به قبرستان جدید قم رساندیم. مردم و طلاب با خبر شدند درس و بحث حوزه ها تعطیل و بازار قم بسته شد، مردم ریختند برای تشییع جنازه و آیت الله شریعتمداری، نماز میت را اقامه کرد. جنازه را به سوی حرم حضرت معصومه (س) حرکت دادند، حضور آیت الله نجفی مرعشی که از دوستان صمیمی شهید غفاری بود و تعداد زیادی از آقایان علما، شور و هیجان خاصی به مراسم بخشید. ■

تجلی روح خداترسی

■ در تکریم مفخر جهادباستم، شهید آیت... غفاری آذرشهری
حجت الاسلام دکتر حمید صبری آذرشهری



زادگاه

آذربایجان چونان تاجی است بر سر ایران که از گذشته‌های دور، همیشه سرافراز و سربلند به مفاخرش بوده است. آذرشهر، این سرسبز دیار تاریخی، در ساحل زیبا و با صفای دریاچه ارومیه با مهربان مردمان صمیمی که جملگی عاشق اهل بیت عصمت و طهارت (ع) هستند، آرمیده است. شهر عالمان فرزانه‌ای چون شیخ حسن و شیخ عبدالله مامقانی، صاحب تفتیح‌المقال، آیت‌الله حاج مقدس آقا و شهید محراب آیت‌الله سید اسدالله مدنی و شهید نستوه آیت‌الله شیخ حسین غفاری است.

نام قدیمی این دیار پرطروات و با نشاط و انقلابی دهخوارقان بوده و تاریخی‌ترین شهرهای آذربایجان شرقی است. این شهر مملو از زیبایی‌ها و مناظر طبیعی و پیشینه قوی فرهنگی است. حضور ده‌ها تن از علمای برجسته در طول دو قرن اخیر، گویای این مدعاست که آذرشهر دیار عالم‌پرور و عشاق اهل بیت (ع) و مهد عارفان و آزادگان آزادیخواهان بوده است. از جمله عارفان و عالمان فرزانه این منطقه به عنوان نمونه عبارتند از:

ملا یوسف دهخوارقانی، شیخ رضا دهخوارقانی، شمس‌العلماء دهخوارقانی، آیت‌الله شیخ علی توتونچیان، شیخ ابوالقاسم دهخوارقانی، آیت‌الله سید جلال الدین دهخوارقانی، شیخ محمد حسن منطقی، آیت‌الله عظیمی و...

مساجد آذرشهر

مساجد قدیمی همچون مسجد محراب کوی قاضی، مسجد چهار سو، مسجد عبدالله شهید، مسجد حاج

کاظم، مسجد بازار (امام خمینی) و مسجد قدیمی قدمگاه و ده‌ها مسجد دیگر از عمق باورها و اعتقادات مردم این شهر به اسلام و قران حکایت می‌کند.

تولد

در تابستان سال ۱۳۳۵ ق، برابر ۱۲۹۳ ش. نوزادی در خانه محقر حاج عباس در آذرشهر دیده به جهان گشود. پدر نوزاد به خاطر ارادت قلبی که به حضرت امام حسین (ع) داشت، نام او را حسین نهاد. حسین در فضای کاملاً معنوی و با تربیت مادی مهربان و عاشق ولایت و دوستدار حضرت زهرا (س) رشد کرد و سایه پدری مومن و متقی بر سرش بود. پدر و مادر حسین آینده‌ای روشن و سرافرازانه را در پیشانی فرزندشان مشاهده می‌کردند. مادر نهایت سعی و کوشش خود را برای تربیت اسلامی فرزند مبدول می‌داشت و از هر آنچه که در توان داشت در رشد و تعالی حسین مضایقه نمی‌کرد و همین تربیت سالم و شیر پاک بود که از این فرزند، فرزانه‌ای مجاهد پرورش داد که آن همه شجاعت و شهامت و سرافرازی را از خود نشان داد.

نیاکان شهید غفاری

تاریخ یکصد ساله اخیر آذرشهر در خود رمز و رازها دارد. در میان این همه رمز و رازها شخصیت‌های بزرگواری را می‌توان یافت که هر یک به نوبه خود تاریخ‌ساز و حرکت‌آفرین بوده‌اند. نیاکان شهید والامقام آیت‌الله غفاری نیز از این تبار بودند. استعمارگران و سردمداران تجاوزگر، واهمه

شهید غفاری فرزند حاج عباس و

از نوادگان حاج ملا محسن است

. حاج ملا محسن از شخصیت‌های

برجسته منطقه و روحانی عالیمقام

و نجف‌رفته‌ای بود که در مبارزه با

استعمارگران، سر مبارکش توسط

روس‌ها از بدن جدا شد و شهید

گردید. هفت نفر از اجداد مادری

شیخ حسین غفاری در مبارزه

با اجانب و بیگانگان به شهادت

رسیدند و مسجد حسنلوی آذرشهر

مدفن آنها و زیارتگاه اهل دل است.

و هراس عجیبی از این انسان‌های اسوه و مقاوم داشتند و بسیاری از مواقع، آنان را ناجوانمردانه به شهادت می‌رساندند.

شهید غفاری فرزند حاج عباس و از نوادگان حاج ملا محسن است. حاج ملا محسن از شخصیت‌های برجسته منطقه و روحانی عالیمقام و نجف‌رفته‌ای بود که در مبارزه با استعمارگران، سر مبارکش توسط روس‌ها از بدن جدا شد و شهید گردید. هفت نفر از اجداد مادری شیخ حسین غفاری در مبارزه با اجانب و بیگانگان به شهادت رسیدند و مسجد حسنلوی آذرشهر مدفن آنها و زیارتگاه اهل دل است.

حاج ملا احمد امین‌العلماء از دیگر نیاکان شهید غفاری است. حسین ۱/۵ سال بیشتر نداشت که پدرش حاج عباس را از دست داد و سرپرستی‌اش را برادرش حاج حسن آقا عباس‌پور به عهده گرفت.

حاج حسن آقا سرپرست شهید غفاری نقل کرده است که روزی در آذرشهر به اتفاق آیت‌الله حاج ملا احمد امین‌العلماء به منزل بر می‌گشتیم. وقتی جلوی مسجد محله قاضی رسیدیم، مشاهده کردیم شیخ حسین که سن زیادی نداشت، در ایوان مسجد رو به قبله ایستاد، دست به دعا برداشته در حال گریه و زاری با خدای خود راز و نیاز می‌کرد. مرحوم حاج ملا احمد امین‌العلماء تا این صحنه را دید گفت: اوضاع عجیبی است. در نجف اشرف همین صحنه را در خواب دیدم او در زندان شاه شهید خواهد شد.

تحصیلات آیت‌الله غفاری

شهید آیت‌الله شیخ حسین غفاری از شش سالگی تحصیل را آغاز کرد. مقدمات درس را در زادگاهش آذرشهر در محضر حجت الاسلام و المسلمین میرزا محمد حسن منطقی دهخوارقانی فرا گرفت، آن گاه وارد حوزه علمیه تبریز شد و در این حوزه از جلسه درس بزرگان، کسب دانش کرد و تلاش و کوشش فراوان برای فراگیری علوم دینی از خود نشان داد. بعضی مواقع شب‌ها تا صبح مطالعه می‌کرد. او در حوزه علمیه تبریز برجستگی خاصی از خود نشان داد تا آنجا که زبانزد همدارسان و هم‌بحث‌هایش شده بود و اساتید وی نیز از تلاش و فعالیت او اظهار رضایت می‌کردند.

شهید غفاری آن گاه مصمم شد تحصیلات خود را در کنار بارگاه فاطمه معصومه (س)، کریمه اهل بیت عصمت و طهارت ادامه دهد، لذا برای بهره‌گیری از جلسات درسی اساتید بزرگوار قم از تبریز به قم مشرف شد و در این حوزه فقه و اصول و

● **آیت‌الله غفاری از اول طلبگی**
 ● **همزمان با تحصیل علوم دینی کار**
 ● **تدریس را نیز انجام می‌داد و در**
سال‌های ۱۳۲۳ و ۲۴ ش، مکتب
زنبیه آذرشهر شاهد تجمع عاشقان
علم و دین بود که در اطراف
شمع وجود استاد شهید غفاری
گرد می‌آمدند. در این مکتب که
علاقمندان و دانش‌پژوهان دینی
حضور می‌یافتند محفلی بسیار
صمیمی و گرم بود.

مراحل عالی را از محضر بزرگان فرزانه‌ای چون آیات عظام فیض قمی بروجردی و خوانساری فرا گرفت .

اساتید و شاگردان

شهید غفاری در طول حیات طیبه خود از استادان فرزانه‌ای بهره گرفت که با ذکر نام تنی چند از آنان این اوراق را متبرک می‌نماییم .

- ۱ - امام خمینی
 - ۲ - آیت‌الله آقا سید محمد حجت کوه کمره ای
 - ۳ - آیت‌الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی
 - ۴ - علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان
 - ۵ - آیت‌الله آقا سید احمد خوانساری
 - ۶ - آیت‌الله آقا سید محسن میر غفاری آذرشهری
 - ۷ - آیت‌الله حاج میرزا علی مقدس، مشهور به حاج مقدس آقا
 - ۸ - آیت‌الله حاج شیخ علی پیشنماز دهخوارقانی مشهور به توتونچیان
 - ۹ - آیت‌الله امیرزا محمد حسن منطقی دهخوارقانی و ده‌ها استاد فرزانه دیگر.
- مقام علمی**

آیت‌الله مجاهد شیخ حسین غفاری از بعد علمی نیز دارای ویژگی‌هایی بود. آن بزرگوار از همان اوایل طلبگی با جدیت تمام در حوزه‌های درسی اساتید حاضر می‌شد و با تلاش و مطالعه مضاعف، یافته‌های خود را به سایر دوستان و همدرسانش انتقال می‌داد.

آیت‌الله زاده سید علی میر غفاری در این باره می‌فرمایند:

شهید غفاری در جلسات درسی فقه و اصول حضرت والدم مرحوم آیت‌الله سید محسن میرغفاری شرکت می‌کردند و با آمادگی قبلی در درس حضور می‌یافت و خیلی وقت‌ها از استاد جلو بود. شهید غفاری رسائل و مکاسب را نزد پدرم فرا گرفت. در محضر اساتید بزرگواری چون اما راحل و حضرت آیت‌الله نجفی مرعشی و سایر اساتید عظیم القدر، بیانگر مقام عالی آن شهید فرزانه است. مقام علمی ایشان عاملی بود تا استاد گرانقدر، آیت‌الله حاج میرزا علی مقدس تبریزی که از فقهای بزرگوار و نامدار آذربایجان بود، صبیبه خود را به عقد این شخصیت بزرگوار در بیاورد و لذا به سال ۱۳۵۱ ق. شهید غفاری به صبیبه معظم له ازدواج و ثمره وصلت دو پسر و یک دختر شد.

آیت‌الله غفاری از اول طلبگی همزمان با تحصیل علوم دینی کار تدریس را نیز انجام می‌داد و در سال‌های ۱۳۲۳ و ۲۴ ش، مکتب زنبیه آذرشهر شاهد تجمع عاشقان علم و دین بود که در اطراف شمع وجود استاد شهید غفاری گرد می‌آمدند. در این مکتب که علاق‌مندان و دانش‌پژوهان دینی حضور می‌یافتند محفلی بسیار صمیمی و گرم بود. در جلسات درس شهید غفاری ابواب‌الجنان و جامع عباسی و دیگر کتب فقهی و اخلاقی و قرآن نیز تدریس می‌شد. آیت‌الله غفاری جزوه‌ای را تهیه کرد که مخصوص بحث‌های قرآنی بود و قریب به ۳۰ نفر در این درس شرکت می‌کردند.



وی پس از مدتی محل تدریس خود را تغییر داد و در مدرس بالای مسجد حاج کاظم آذرشهر قریب به سه ماه جلسات درس و بحث داشت و آن گاه به قم عزیمت کرد. جلسات شهید غفاری در قم و تهران در مساجد الهادی و خاتم الاوصیاء ادامه داشت و اشخاص فرزانه‌ای از شمع وجود آیت‌الله غفاری بهره‌ها می‌بردند. در مسجد الهادی تهران دانشجویان و طلاب بسیاری به‌طور مرتب و منظم در جلسات بحث گرد هم می‌آمدند و از بحث‌های شیوا و صحبت‌های صریح و انقلابی شهید غفاری استفاده می‌کردند.

همسنگران شهید غفاری

- ۱ - آیت‌الله العظمی سید احمد خوانساری
- ۲ - آیت‌الله ربانی شیرازی
- ۳ - آیت‌الله سید محمود طالقانی
- ۴ - شهید محراب آیت‌الله قاضی طباطبائی
- ۵ - شهید محراب آیت‌الله سید اسدالله مدنی
- ۶ - آیت‌الله سید محمد صادق لواسانی
- ۷ - شهید آیت‌الله قدوسی
- ۸ - شهید آیت‌الله مرتضی مطهری
- ۹ - آیت‌الله آخوند ملا علی معصومی همدانی .

دوران مبارزه و اندیشه‌های سیاسی

آیت‌الله غفاری چون نیاکان شهیدش با هر نوع استبداد مبارزه می‌کرد. زبان حق گوی او در اوج خفقان رژیم ستشاهی رسواگر و افشاگر باطل بود. وی زمانی به مبارزات خود شدت بخشید و بر رژیم خودکامه و مستبد و خونخوار شاه حمله برد که روشنفکران خود فروخته و کمونیست‌های ملحد از رژیم منحوس شاه تجلیل می‌کردند. این مجاهد نستوه، بی‌اعتنا به یاه‌سرای‌های گروهک‌های چپ و راست، ابوزرگونه به شاه ظالم می‌تاخت .

همزمان با قیام تاریخی حضرت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ ش، آیت‌الله غفاری پشت سر امام از آرمان‌های والای او پشتیبانی و دوران رنج و محنت و زندان و حبس را سپری کرد. در طول تحصیل در قم نیز هر گاه فرصتی می‌یافت به روستاها و شهرهای اطراف می‌رفت و به مبارزات پیگیر با استبداد همچنین به اشاعه فرهنگ غنی اسلام می‌پرداخت و اذهان پاک روستائیان را از غبار نیرنگ‌های رژیم مستبد شاه می‌زدود.

آیت‌الله غفاری رژیم شاه را غاصب می‌دانست و اعتقاد داشت رژیم پهلوی با کودتا بر سر کار آمده و باطل است، لذا با اصل رژیم مخالفت می‌کرد. آن بزرگوار پس از مهاجرت به تهران در سال ۱۳۳۹ ش . رسماً در جریان کار با مبارزات سیاسی کشور قرار گرفت . البته آن زمان طبیعی بود که مبارزه با رژیم مستبد محمد رضا خانی روحیه ای خاص را طلب می‌کرد و آیت‌الله مجاهد غفاری این روحیه والای مبارزه با استبداد را داشت و از هر لحظه و هر زمان مکانی نهایت بهره برداری را می‌کرد و علیه رژیم ستشاهی سخن می‌گفت. عوامل استبداد نیز از او ترس و واهمه فوق العاده‌ای داشتند.

زندان و شکنجه

تمام دوران زندگی آیت‌الله غفاری مقارن با حکومت



پهلوی و همراه با رنج و محنت بود مشاهده اوضاع نابسامان، مخالفت رژیم با روحانیت اصیل، محدود کردن مبارزان مسلمان، ترغیب و تشویق مردم به بی‌دینی، کشف حجاب، آزادی عمل فرقه ضاله بهائیت و ریشه‌های افکار انحرافی همه و همه موجب می‌شد که او لب به اعتراض گشاید و در هر موقعیتی افشاگری نماید و چه رنج‌ها و دردها که در این راه متحمل نشد.

آیت‌الله غفاری خود بارها دستگیر و زندانی شد، اما دستگیری و حبس فرزندان، همسر و برادرش، رنج و درد او را مضاعف، بلکه چند برابر می‌کرد. لکن همانند مولای خودش حضرت امام موسی کاظم (ع) چون کوه استوار و با صلابت ایستادگی کرد. آنچه که عوامل طاغوت و ساواک را آزار می‌داد، روحیه مقاوم و استوار ایشان بود. حبس‌های شهید غفاری از سال ۱۳۴۰ آغاز و تا دین ماه ۱۳۵۳ ش. ادامه داشت و او ۱۳ سال آخر عمر شریفش را سراسر صرف مبارزه و جانفشانی در راه آرمان‌های مقدس امام خمینی کرد. در سال ۱۳۴۱ سخنرانی‌هایش عموماً به افشاگری مواضع غیراسلامی رژیم اختصاص داشت و چندین بار مستقیماً با دستگاه رژیم پهلوی درگیر شد.

در شب ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ مامورین شاه به خانه‌اش هجوم آوردند و با لباس منزل او را به کمیته شهربانی بردند. در طول مدت بازداشت و در بازجویی‌ها، اراده قاطع و شجاعت بی نظیر آیت‌الله غفاری تمام ماموران را به حیرت واداشته بود. بازداشت‌ها، بازجویی‌ها و حبس‌ها و شکنجه‌های بی‌رحمانه نه تنها کوچک‌ترین اثر منفی در روح بزرگ و مقام او نداشت، بلکه پس از هر بار زندانی شدن با روحیه قوی‌تر و شجاعتی بیشتر به مبارزه ادامه می‌داد. هنگامی که زجر و شکنجه به سختی آزارش می‌داد، نام مبارک امام موسی بن جعفر (ع) را بر زبان می‌راند و دیگر زندانیان را به استقامت و پایداری و صبر دعوت می‌کرد.

فرزند شهید در مصاحبه‌اش با روزنامه اطلاعات در ۷ دی سال ۱۳۶۱ گفت: پس از دستگیری، پدرم آیت‌الله غفاری نوشته‌ای را به ما مرقوم فرمودند که بدین قرار است:

علت این همه گرفتاری‌ها و زندانی شدن‌ها به خاطر مبارزه با دولت جنایتکار خائن به دین اسلام و دخالت بی‌مورد او در مقدسات مذهبی و اجرای برنامه‌هایی ضد دینی دستگاه حاکمه است.

اندیشه ناب سیاسی آیت‌الله غفاری را در بازجویی و متن بازجویی ساواک می‌توان دریافت. وقتی از او سؤال شد: نظر شما نسبت به آیت‌الله خمینی چیست؟ جواب داد: من فکر می‌کنم تنها کسی که می‌تواند ایران را نجات دهد، آیت‌الله خمینی است. و جمله شجاعانه و قهرمانانه او که فرمود: دشمن خمینی کافر است، کمر استبداد شاهی را شکست

متن آخرین بازجویی که در روزنامه جمهوری اسلامی چهارشنبه ۷ دی ۱۳۶۲ ش. نیز به چاپ رسیده و توسط ساواک انجام شده بود، به شرح

■ نمایی از مسجد الهادی تهران، پایگاه مبارزات شهید آیت‌الله غفاری.

بهره‌ها می‌بردند.

امروز نتیجه تلاش و کوشش آیت‌الله غفاری را در شکوه و عظمت مسجد بزرگ شیخ فضل‌الله نوری در تهران و پایگاه و حوزه علمیه مسجد بزرگ خاتم الاوصیاء می‌توان دید، اماکن مقدسی که روزگاری مرکز هجوم و حمله به رژیم ستمشاهی و ماوا و پناهگاه مظلومان و انقلابیون و مستضعفان بودند و همه آنها در سایه خدمات صادقانه و تلاش‌های خالصانه آن شهید والامقام احیا شدند.

ویژگی‌های اخلاقی و جلوه‌های معنوی

آن شهید سعید، مظهر بسیاری از جلوه‌های زیبای معنویت و اخلاق حسنه بود. به‌راستی او متخلق به اخلاق الهی شده بودند. روح خداترسی بر او حاکم بود و عشق سرشاری به حضرت سبحان داشت و حتی در شب‌های سخت زندان با دست و پای مجروح و تن تبار با زحمت زیاد وضو می‌گرفت و نماز شب را با حالی خاص اقامه می‌کرد.

وی در سنین کودکی در مسجد محراب قاضی آذرشهر به نماز می‌ایستاد و با خدایش راز و نیاز

● آن شهید سعید، مظهر بسیاری
● از جلوه‌های زیبای معنویت و
● اخلاق حسنه بود. به‌راستی او
● متخلق به اخلاق الهی شده
● بودند. روح خداترسی بر او
● حاکم بود و عشق سرشاری به
● حضرت سبحان داشت و حتی
● در شب‌های سخت زندان با
● دست و پای مجروح و تن تبار
● با زحمت زیاد وضو می‌گرفت و
● نماز شب را با حالی خاص اقامه
● می‌کرد.

زیر است:

س: چرا به زندان آورده شدید؟

ج: نمی‌دانم.

س: آیا قبلاً به زندان آمده‌اید؟

ج: نیامده‌ام؛ آورده‌اند.

س: نظر شما راجع به شاهنشاه آریامهر چیست؟

ج: ایشان با کودتای پدرشان سر کار آمده‌اند و غاصبند.

س: نظر شما راجع به حزب رستاخیز چیست؟

ج: این حزب را شاه ساخته است و به مردم هیچ ربطی ندارد.

و در پایان بازجویی این جمله را نوشت: و الراد علیهم کالراد علینا و الراد علینا کالراد علی‌الله و هو فی حد الشکر، هم حجتی علیکم و انا حجت‌الله علیهم.

خدمات اجتماعی و عمرانی مذهبی

شهید آیت‌الله غفاری منشاء خیرات و خدمات بسیاری در زمینه‌های اجتماعی بود و در سه دوره متفاوت در طول زندگی از جمله نوجوانی در آذرشهر بین سال‌های ۳۰ - ۳۵ در قم و از سال ۳۵ تا ۵۳ در تهران اقدامات فراوان و مفیدی برای بهبود جامعه کرد، از جمله:

الف احداث و تکمیل مساجد خاتم الاوصیاء - الهادی - شیخ فضل‌الله نوری در تهران.

ب: رسیدگی به محرمان و مستضعفان در تبریز - تهران و آذرشهر و....

ج: برپایی مجالس بحث و گفتگو در موضوعات علمی و فقهی.

او عاشق خدمت به خلق خدا بود و از هر فرصت ممکن و به دست آمده بهره‌ها می‌برد و در راه رضای معبود قدم بر می‌داشت. مجالس وعظ و سخنرانی او نیز حال و هوایی دیگر داشت و چه بسیار از طبقات مختلف جامعه، مخصوصاً روشنفکران مذهبی دانشجویان و طلاب جوان دورش حلقه می‌زدند و از انوار نورانی و دانش و تربیت وی

ششم دی ماه سال ۱۳۵۳ ش. در اوج مظلومیت، اما سرافرازانه، چون سرو سهی در محبس تنگ و تاریک و ظلمانی ستمشاهی، با دست و پای شکسته و دندان‌های خرد شده و محاسن زخمی و خونی به دیوار ابدیت شتافت و روح بلندش پس از ۱۳ سال تحمل زجر شکنجه به ملکوت اعلی پیوست. ساواک شبانه پیکر مطهر او را به قم فرستاد تا مظلومانه دفن شود، ولی طلاب و مردم قم از موضوع باخبر شدند و در تشییع جنازه با شکوه ایشان در صبح روز ۷ دی ماه ۱۳۵۳ شرکت کردند و با فریاد: «غفاری ما کشته شد/ به خون خود آغشته شد»، پیکر مطهر این اسوه مقاومت را تا حرم حضرت معصومه (س) و قبرستان دار السلام قم تشییع کردند. در مراسم تدفین این شهید بزرگوار، هم‌زمش شهید آیت‌الله قدوسی حاضر شد و تلقین خواند. لازم به تذکر است که در جریان تشییع، تعدادی از تشییع کنندگان و خانواده شهید غفاری دستگیر و زندانی شدند.

پیام‌ها و اعلامیه‌ها

همزمان با شهادت شهید غفاری در زندان ستمشاهی و دفن ایشان در قم، پیام‌ها و اطلاعیه‌های مختلفی از طرف گروه‌های انقلابی در داخل و خارج از کشور منتشر شد از جمله: دانشجویان مسلمان خارج از کشور با پخش تصاویر، پوستر و صدور اعلامیه‌هایی شهادت این شهید والامقام را به ملت ایران و امام بزرگوار امت تسلیت گفتند و جنایات شاه و دار و دسته او را محکوم کردند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و در سالگرد شهادت شهید غفاری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، جامعه روحانیت مبارز تهران، حزب جمهوری اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جمعیت موفتلفه اسلامی، فداییان اسلام دانشجویان مسلمان دانشگاه تهران و شخصیت‌های مختلف کشوری و سیاسی پیام‌های جداگانه‌ای منتشر کردند. ■

لازم به یاد آوری است که اشعار و سروده‌های فوق از میان نوشته‌های دوران زندان شهید به دست آمده است.

عروج و شهادت

انقلاب اسلامی ما به رهبری امام خمینی ثمره از جان گذشتگی فرزاندگانی است که در اوج خفقان، فریاد آزادی و آزادگی سر دادند و در راه تحقق حکومت عدل اسلامی اینارگرانه و با تحمل سختی‌ها، زندان‌ها و شکنجه‌ها، عاشقانه دعوت حق را لبیک گفتند. شهید غفاری، آن مبارز نستوه و شهید همیشه زنده تاریخ اعتقاد داشت که شهادت تحفه‌ای است از جانب خداوند متعال که به بندگانش هدیه می‌شود و به عقیده صاحب‌نظران، شهادت آیت‌الله حسین غفاری فریاد بلندی علیه رژیم فاسد شاهنشاهی بود.

این عاشق و عارف مجاهد پس از سال‌ها تلاش، مجاهدت، استقامت صبر و پایداری زندان و شکنجه، عاقبت دعایش مستجاب شد و در غروب

می‌کرد. قناعت‌پیشه، مهمان‌نواز، اهل بخشش بود. از اینکه مردم در حضورش باشند و وقتش را بگیرند، خسته نمی‌شد. برای جوانان ارزش و احترامی خاص قایل بود و در خانه با بچه‌ها بازی می‌کرد. علیرغم پرخاشگری در مقابل ظالمان، عاطفه‌ای حساس و روحی لطیف نسبت به همسر و فرزندان داشت. او عارف انقلابی و زاهد جوانمرد و نمونه و الگویی برای عاشقان شهادت بود.

آثار و تالیفات

آیت‌الله غفاری نه تنها در جبهه مبارزه با طاغوت پیشتاز بود و زندان‌های مخوف شاه او را از حرکت و شتاب باز نمی‌داشت، بلکه هر روز پرشورتر از روز قبل به مبارزه بی‌امان ادامه می‌داد و همواره همراه با مبارزه پیگیر با طاغوت؛ فعالیت‌ها و تلاش‌های علمی و عملی و ادبی و قلمی نیز داشت.

از جمله آثار قلمی آن بزرگوار، حاشیه مفصلی بر عروه الوثقی نوشته است. نوشته‌ها و آثار خطی گوناگون دیگری نیز داشت که در هجوم ساواک به منزلش در چندین نوبت از بین رفت. بعضی از نوارهای سخنرانی و دست‌نوشته‌هایی نیز از آن بزرگوار مانده است. از جمله آثار علمی و ادبی وی قطعات جذاب و شیوا از جمله سروده زیر است.

عاشق چو رو به کعبه صدق و صفا کند
احرام خود ز کسوت صبر و رضا کند
ور پیش راه بادیه گیرد غریب وار
ترک عشیره و بلد و اقربا کند
از صدق چون قدم بنهند در فنای عشق
اول به پای دوست سر و جان را فدا کند
آنجا که موقف عرفات محبت است
بر جای سنگ‌ریزه سر از کف رها کند
آنگاه دست و روی نشوید ز خون خویش
بر خیزد و نماز شهادت ادا کند

- ساواک شبانه پیکر مطهر او
- را به قم فرستاد تا مظلومانه
- دفن شود، ولی طلاب و مردم
- قم از موضوع باخبر شدند
- و در تشییع جنازه با شکوه
- ایشان در صبح روز ۷ دی ماه
- ۱۳۵۳ شرکت کردند و با فریاد:
- «غفاری ما کشته شد/ به خون
- خود آغشته شد»، پیکر مطهر
- این اسوه مقاومت را تا حرم
- حضرت معصومه (س) و قبرستان
- دار السلام قم تشییع کردند.



منابع

- ۱ - کتاب شهدای روحانیت شیعه نوشته علی ربانی خلخالی
- ۲ - کتاب خاطرات هادی غفاری از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
- ۳ - کتاب یکصد سال مبارزه روحانیت اسلام، عقیقی بخشایشی
- ۴ - نشریه امید انقلاب، ۱۴ خرداد ۱۳۷۳
- ۵ - تاریخ سیاسی ایران، جلال‌الدین مدنی
- ۶ - اطلاعات ارائه شده از طرف برخی از شخصیت‌ها از جمله الف: آیت‌الله سید علی میرغفاری آذرشهر ب: حجت‌الاسلام و المسلمین مقدس زاده ج: آیت‌الله مجتهد شبستری د: حاج عباس آقا عباسپور
- ۷ - تلخیص از شرح حال شهید غفاری تألیف حمید صبری
- ۸ - کتاب انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک (انتشارات سروش)

قنوس در قفس

■ جستارهایی درمیش عملی اسطوره شهدای روحانیت
ابوالفضل هادی‌منش

است که گلیم زیرپایش هم از وسط پاره شده و چیزی از آن باقی نمانده است.

مهربان با خانواده

شهید غفاری با همه خوش رفتار بود و نام هیچ کس، حتی بچه‌ها را بدون پیشوند آقا و خانم صدا نمی‌زد و به همه سلام می‌کرد. او در محیط خانواده، به دلیل وجود فشارهای اقتصادی که افراد خانواده تحمل می‌کردند، بیشتر از خود خوش رفتاری نشان می‌داد. در کارهای خانه کمک می‌کرد، ظرف می‌شست، غذا درست می‌کرد و حتی لباس می‌شست و کودکان خود را نظافت می‌نمود. آن شهید سعید اجازه نمی‌داد علاوه بر فشارهای مالی، فشار عاطفی بر همسر و فرزندانش، زندگی را دشوارتر سازد.

با اراده در تربیت فرزند

آیت‌الله غفاری، نام فرزندش را در مدارسی که دختر و پسر مختلط بودند، نمی‌نوشت و پسرش مجبور بود هر روز راهی طولانی را بپیماید و به مدرسه‌ای برود که همگی پسر بودند. آن شهید روزی متوجه می‌شود که معلمی برای تدریس موسیقی به مدرسه پسرش آمده است. بلافاصله به آنجا رفته و به ناظم مدرسه می‌گوید: «آقا! من نمی‌خواهم پسرم موسیقی یاد بگیرد. اصلاً به او صفر بدهید. او را تجدید کنید. فکر کنید که او در این درس نمره نیآورده است».

پر توان در نهی از منکر

مبارز شهید، آیت‌الله غفاری با بینش ژرفی که از شرایط حاکم بر اجتماع داشت، همواره برای جلوگیری از فساد در جامعه، دختران و پسران را به ازدواج امر می‌نمود تا معروف جای فساد را در جامعه بگیرد. از سوی دیگر، او با منکرات جامعه برخوردی سازشکارانه نداشت و هر منکری را که می‌دید، به شدت با آن برخورد می‌کرد. روزی یکی از معلمان مدرسه سر کلاس شیشه‌ای آبجو



پدر در خانواده، بار مسئولیت اداره خانواده را به دوش گرفت و در کنار درس، به کار توان‌فرسای کشاورزی مشغول شد. دوستانش همواره در ملاقات با او خستگی را از چهره‌اش می‌خواندند. یکی از دوستانش می‌گفت: «هر وقت او را می‌دیدیم، چهره‌اش خسته به نظر می‌آمد. بعد که جو یا می‌شدیم، می‌دیدیم او شب را مطلقاً نخوابیده یا در اندک فرصتی که به دست آمده، بر روی کتاب خوابش برده است. بارها دیده بودیم که او روی نهج‌البلاغه یا اصول کافی خوابش برده است. همین که می‌خواستیم روی او پتویی بیندازیم، از خواب می‌پرید و دوباره به خواندن کتاب مشغول می‌شد تا اینکه دوباره خوابش می‌برد».

بی‌انس با دنیا

شهید غفاری زندگی را از پایین‌ترین سطح فقر و تنگدستی آغاز کرد. هنگام ازدواج در حضور پدر دختر و دیگران، رو به همسر آینده‌اش کرد و گفت: «همسر آینده من باید بداند با کسی زندگی خواهد کرد که جز فقر و مبارزه هیچ در بساط ندارد. خانه‌ای هم ندارد. اکنون که همسرش را به قم می‌برد، باید حیره‌اش را رها کرده و اتاقی اجاره نماید. پولی برای گذران زندگی ندارد. اوست و لباسی که در تن دارد و باید آن قدر کار کند تا دیگر قابل استفاده نباشد. تنها امید ما این است که آینده و عاقبت خوبی داشته باشیم و برای اسلام کاری بتوانیم انجام دهیم».

آیت‌الله غفاری زیرزمین خانه‌ای در فقیرنشین‌ترین محله‌های قم را ماهی بیست تومان اجاره می‌کند و تا چند سال بعد از ازدواج، فرشی در خانه ندارد. این در حالی

درآمد

شجره پاک انقلاب شکوهمند اسلامی، در رشادت‌ها و پایمردی‌های بزرگ مردانی ریشه دارد که با هدیه کردن خون پاک خود، ضامن تداوم حرکت و حیات آن شدند. بررسی ابعاد مختلف زندگانی و ویژگی‌های اخلاقی این شخصیت‌های بزرگ و تاریخ‌ساز انقلاب، افزون بر ارج نهادن بر مقام شامخ و تلاش‌های آنان، سبب تداوم خط سرخ شهادت و اندیشه‌های ناب آنان است؛ چرا که دمیدن روح حماسه و شهادت‌طلبی، رمز سربلندی جامعه اسلامی و نشاط و بالندگی در دست‌یابی به اهداف و آرمان‌های بلند معمار سترگ انقلاب حضرت امام خمینی رحمه‌الله خواهد بود. هفتم دی ماه، یادآور مجاهدت‌های مجاهد نستوه، حضرت آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری است. این نوشتار بر آن است تا با پرداختن به ویژگی‌های اخلاقی این سرباز فداکار اسلام، گامی هر چند اندک در راستای ارج نهادن به تلاش‌ها و مجاهدت‌های این یار و فادار امام رحمه‌الله بردارد.

یادنامه

آسمان در غم از دست دادن ستاره‌ای دیگر، چهره درهم کشیده، خاطرات او را از پیش روی می‌گذراند و غمگنانه می‌سراید. آیت‌الله غفاری رحمه‌الله مردی بی‌باک که دستی توانا در عمران و آبادی و حنجره‌ای آزاد در بیان حق و عزمی پولادین در برابر شکنجه‌های طاغوت داشت. او که سیزده سال را در مبارزه و اسارت گذراند و در طول سال‌ها شکنجه و آزار، حسرت یک‌آه را بر دل دژخیمان پهلوی گذاشت، در چنین روزی در سرداب‌های تاریک و مخوف رژیم، تن‌پوش شهادت را بر اندام رنج دیده خود کرد. سلام خدا بر ایثار و از خود گذشتگی این شهید راه حق.

در بارگاه نیاز

عبادت و شب زنده‌داری، رمز جاودانگی مردان خداست. عشق به خلوت با معبود از جلوه‌های زیبای اخلاقی آیت‌الله غفاری به شمار می‌رود. همو که در سنین نوجوانی، امامت جماعت مسجد محراب (قاضی) را در زادگاه خود به عهده می‌گیرد و بار سفر خویش را در مسیر دانش و مبارزه، با نماز می‌بندد. در شب‌های سرد و سخت زندان، با بدنی مجروح و شکنجه‌دیده وضو می‌سازد و به راز و نیاز با معبود خویش می‌ایستد و شب‌های دراز و تاریک زندان را با نجوای عاشقانه به صبح سپری می‌کند. او حتی شب‌هایی هم که بسیار شلاق خورده بود، نماز شبش را ترک نکرد.

بیگانه با خستگی

آیت‌الله غفاری از کودکی به دلیل فقر و تنگدستی و نبود

● آیت‌الله غفاری با بینش ژرفی که
● از شرایط حاکم بر اجتماع داشت،
● همواره برای جلوگیری از فساد
● در جامعه، دختران و پسران را
● به ازدواج امر می‌نمود تا معروف
● جای فساد را در جامعه بگیرد. از
● سوی دیگر، او با منکرات جامعه
● برخوردی سازشکارانه نداشت و هر
● منکری را که می‌دید، به شدت با
● آن برخورد می‌کرد.

را از جیبش در می آورد و می خورد. وقتی شهید غفاری از مسئله آگاه می شود، خود را به مدرسه می رساند و در حضور دیگر معلمان، با معلم مشروب خوار درگیری پیدا می کند. این برخورد شدید، سبب می شود تا آن معلم هرگز این کار را تکرار نکند.

گلبانگ دلیری

مجاهد سستریک، آیت الله غفاری هر گاه برای سخنرانی بالای منبر می رفت، از گفتن هیچ حقیقتی که چهره کریه و اسلام ستیز شاه را نمایان کند، فروگذار نمی کرد و با صراحت و شجاعت، پرده از چهره پلید شاه بر می داشت. یکی از شبها که ایشان مشغول سخنرانی بود، یک سرهنگ شهربانی، خشمگین و عصبانی وارد مسجد می شود و در انتهای جمعیت، دست به کمر زده و می ایستد تا شاید ایشان متوجه حضور چکمه پوشان رژیم شده، صحبت خود را قطع کند. اما در این هنگام، آیت الله غفاری فریاد می زند: «جناب سرهنگ! شما هم مثل بقیه

● آیت الله شهید غفاری، هر روز صبح جلو صف زندانیان که برخی از آنان توده های بودند، برای ورزش می دوید و «الله اکبر» می گفت و آنها نیز پاسخ می دادند. برخی از سران آنها که سرسخت تر بودند می گفتند: این آقا را از کجا آورده اند که همه مفاهیم و آرای ما را باطل کرده. او یک نفری با کار کردنش، همه تبلیغات ما را از بین برده است.

بنشینید و گوش دهید، چرا ایستاده اید؟! می خواهید مردم را بترسانید؟» در بیشتر گزارش های ساواک نام ایشان با عنوان «یک روحانی بی پروا، جسور و مخالف رژیم» آمده است.

ققنوس در قفس

آیت الله غفاری، در آبان ۱۳۵۳ به دلیل برخورد با مأموران رژیم، دادگاهی و محکوم به زندان شد. در بازجویی از او پرسیده بودند: چرا به زندان آورده شدید؟ پاسخ داده بود: نمی دانم. پرسیده بودند: چند بار به زندان آمده اید؟ پاسخ داده بود: نیامده ام، آورده اند. پرسیده بودند: نظر شما راجع به شاهنشاه آریامهر چیست؟ پاسخ داده بود: ایشان با کودتای پدرش سرکار آمده و غاصب است. پرسیده بودند: نظر شما راجع به حزب رستاخیز چیست؟ گفته بود: این حزب را شاه ساخته است، به مردم هیچ ربطی ندارد. پرسیده بودند: نظر شما در مورد خمینی چیست؟ در این هنگام بر آشفته بود و با فریاد، نام مراد خویش را با کلمه «آقا» همراه ساخته بود، ولی مأموران ساواک، او را به سختی مورد ضرب و جرح قرار دادند.

دشمن خمینی رحمه الله کافر است!

آیت الله غفاری، درس آموخته مکتب عاشورا بود و ولایت پذیری، شمشیر بُرنده او به شمار می آمد. او عشق و ارادت بسیاری به حضرت امام داشت و هر لحظه با اوج گیری مبارزات، آتش عشق او به ایشان بیشتر می شد.

جمله معروف و تاریخی «دشمن خمینی کافر است» از بیانات توفنده این بزرگمرد قهرمان است. او از ابتدا گوش به دستورات امام سپرده و به امر ایشان در سال ۱۳۳۵ به تهران آمد و در مبارزات، همگام با مقتدای خویش پیش رفت و هرگاه دستگیر، زندانی یا بازجویی می شد، نام امام را با احترام می برد و البته بیشتر شکنجه می شد، ولی می فرمود: «فکر می کنم تنها کسی که می تواند ایران را نجات بدهد، آیت الله خمینی است». وی در محکوم کردن توهین ساواک به امام، بالای منبر فریاد بر آورد: «هر کس به آیت الله خمینی توهین کند، بت پرست محض است».

استوار، چون کوه

روحیه قوی شهید غفاری در زندان، شکست بزرگی برای دشمن و قوت قلبی برای زندانیان در بند بود. او بیشتر از همه شکنجه می شد، ولی به رغم کھولت سن، بیشتر از همه هم کار و به دیگران خدمت می کرد. همین موضوع سبب تغییر رویه بسیاری از زندانیان فریب خورده از اندیشه های منحرف و بیداری آنان می شد و سبب محبوبیت او نزد زندانیان می گردید. روحیه بذلگو و قوی و پرنشاط شهید غفاری، بسیاری از مارکسیست ها را به راه درست بازگرداند. در یکی از روزها پس از بحث با یکی از سران آنان، به شوخی به او فرمود: بلند شو نمازت را بخوان! او گفت: من مارکسیستم. شهید غفاری اصرار ورزید تا جایی که او در پاسخ گفت: به خدا قسم که من مارکسیستم. شیخ فرمود: اگر واقعاً مارکسیست هستی، چرا به مارکس قسم نمی خوری؟ همین قسم خوردنت ثابت می کند که به خدا اعتقاد داری. به تدریج روحیات آن فرد عوض شد و از اندیشه های پیشین خود فاصله گرفت و مسلمان واقعی شد.

آوای تکبیر

آیت الله شهید غفاری، هر روز صبح جلو صف زندانیان که برخی از آنان توده های بودند، برای ورزش می دوید و «الله اکبر» می گفت و آنها نیز پاسخ می دادند. برخی از سران آنها که سرسخت تر بودند می گفتند: این آقا را از کجا آورده اند که همه مفاهیم و آرای ما را باطل کرده. او یک نفری با کار کردنش، همه تبلیغات ما را از بین برده است. روحیه قوی او همواره سبب خرد شدن و تخریب روحیه شکنجه گران می شد. آنان هرگاه از سرسختی او به تنگ می آمدند، از او می پرسیدند: چرا این قدر به شاه اهانت می کنی، مگر ادب نداری؟ و او با ریشخند، هیبت پوشالی آنان را به بازیچه می گرفت و می گفت: آخر ما توی روستا بزرگ شده ایم، به ما از این آداب یاد نداده اند.

پیغام صبر

اساس شجاعت، عشق به شهادت است و شجاعت راستین آن هنگام معنا می یابد که طومار آن با شهادت پیچیده شود. شهید غفاری همواره می گفت: «شهادت تحفه ای است از جانب خداوند متعال که به بندگانش هدیه می شود» و با این جمله، رؤیای شوم اهریمن را تیره تر می ساخت. او عاقبت کار خود را می دانست و هرگز از آن ترسی به دل راه نمی داد؛ بلکه آرزوی این هدیه آسمانی را می کشید و این اندیشه، سخت اهریمن را عذاب می داد. شهید غفاری نه از شکنجه می رمید و نه از مرگ می هراسید. شهادت آرزوی بزرگ او بود تا در خون خویش بغلتد، از این رو هرگز از شکنجه های رژیم خم به ابرو نمی آورد و ذره ای ترس به دل راه نمی داد و در پاسخگویی به بازجویان ساواک علناً می فرمود: «من عالماً و عامداً به این راه آمده ام. من برای

دفاع از مشی حسین بن علی (ع) به این راه آمده ام».

همنفس نسیم سحر

شهید غفاری شب های ماه مبارک رمضان را نمی خوابید و هم ناله با رمزگوی شبانه نخلستان های کوفه، بر برکه های از نیلوفر نیایش، سجاده می گسترد و مناجات می نمود. پسرش با او در زندان به سر می برد، اما شبی را که او دعای افتتاح نخواند، نمی دید. او هر شب در پایان دعا، جمله «خدایا! شهادت را نصیب کن» را با سوز می خواند. پسرش از او می پرسید: «مگر دعای افتتاح چه دارد که این قدر آن را می خوانید؟» می گفت: «دعای افتتاح در تکه آخرش از خدا شهادت می خواهد»

شهره آفاق

آیت الله غفاری، در استواری و دلیری، شهره آفاق بود و همواره بدون توجه به پایه سرایی های گروهک های چپ و راست، بی مهابا بر دشمن می تاخت و بی هیچ زعبی از چنگال تیز گرگ صفتان، بر دل شب می زد. او با مهاجرت به روستاهای دور دست، غبار اوهام و نیرنگ های رژیم را از آینه ذهن های ساده روستایی می زدود و از لحظه ها و دقیقه ها، برای افشاگری چهره پلید زشت خوین بهره می گرفت. نامش که یادآور ایستادگی و راهش که نویدبخش رهیدگی است، تا همیشه دوران زنده و جاوید باد.

دست به دامان آفتاب

شهید غفاری، به هفتمین پیشوای گیتی فروز خود، زندانی آل طه، اقتدا کرده بود و از هیچ مبارزه ای فرو گذار نمی کرد. او در سیاهچال های ترسناک رژیم طاعون با سربلندی و عزت خط سرخ هدف را می پویید و هر گاه آتش آزار و اذیت آنان بر بدن رنجورش بالا می گرفت، فقط نام مقتدای خورشیدی خویش، امام کاظم (ع) را می برد.

سیکبال تا عرش

رژیم شاه به خوبی دریافته بود که چاره ای جز از میان برداشتن شهید غفاری ندارد؛ چرا که او زندان را نیز به سنگری دیگر برای مبارزه با رژیم تبدیل کرده بود. او را به شدت مضروب ساخته بودند و تصمیم به قتل او داشتند. او در واپسین ملاقات با خانواده اش، می گوید: بالاخره دیدید که راه همین است؟ این راه را رها نکنید. فردای آن روز بدنش را در تابوتی که کف آن پر از خون بود، تحویل دادند؛ بدنی که سراسر آن جای کیبودی، شکستگی، سوختگی و حفره ای در جمجمه بود که با پنبه پر شده بود. صبح روز هفتم دی ماه سال ۱۳۵۳، بدنش بین ازدحام دست های عاشقان راه خمینی رحمه الله، در قبرستان دارالسلام قم به خاک سپرده شد.

زمنه های عاشقی

پس از شهادت آیت الله غفاری در بین دست نوشته های دوران زندانش، به این غزل بر می خوریم:
عاشق چو رو به کعبه صدق و صفا کند
احرام خود ز کسوت صبر و رضا کند
در پیش، راه بادیه گیرد غریب وار
ترک عشیره و بلد و اقربا کند
از صدق چون قدم بنهد در فناء عشق
اول به پای دوست سر و جان فدا کند
آنجا که موقف عرفات محبت است
بر جای سنگریزه سر از کف رها کند
آن گاه دست و روی بشوید ز خون خویش
بر خیزد و نماز شهادت ادا کند ■

نگریستن به مظلومیت غفاری‌ها از دریچه «در ویتنام»

یادی از یک خاطره ماندگار در دوران اوج گیری انقلاب
تهمینه مهربانی

سرکوب او توسط ساواک، چاپ شده و کمیته مشترک ضد خرابکاری به موزه تبدیل شده است، اطلاعات این کتاب نمی‌تواند استناد تاریخی داشته باشد، ولی در شرایط خاصی که این کتاب چاپ شد، همچون گوهر گرانبهایی دست به دست گشت و خوانندگان آن همچون تشنگانی که به آب گوارا رسیده باشند، سطر به سطر آن را با اشتیاق و کنجکاو خواندند و برای کسانی که آنان را محرم می‌دانستند، نقل کردند.

از آنجا که درز کردن این اطلاعات به بیرون از مجموعه ساواک، تقریباً امری محال بود، اطلاعات کم و بیش واقعی از وضعیت درون زندان‌های سیاسی و شرح شکنجه‌هایی که بر مبارزان روا می‌داشتند و مقاومت جانانه برخی از آنان در چنین شرایط غیرقابل تحملی، کنجکاو و تحسین همگان را برمی‌انگیخت. رژیم در پی آن بود تا بداند چاپ این کتاب، کار کدام گروه و دسته است و چه کسانی و چگونه به این اطلاعات دست پیدا کرده‌اند.

از جمله مواردی که تأثیر فراوان بر روند انقلاب گذاشت، شرح بسیار مختصری بود که در باره وضعیت آیت‌الله غفاری در این کتاب و در کنار شرح وضعیت دردناک و باورنکردنی بسیاری از شهدای زندانی آمده است.

«حجت‌الاسلام آقای شیخ حسین غفاری آذرشهری را پس از دستگیری، تحت شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار می‌دهند... از جمله شکنجه‌هایی که به او داده بودند این بود که پاهای او را در میان دیگ روغن زیتون جوشان گذاشته، گوشت و پوستش را سوزاندند.

هر قدر شخصیت اخلاقی فرد اسیر، برجسته‌تر و



۱۳۳۳. شهید آیت‌الله غفاری به اتفاق شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در دیدار با امام خمینی.

جلوی دانشگاه تهران، شور و ولوله عجیبی بین جوان‌ها به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد به منبعی دست یافته‌اند که به استناد آن می‌توانند با قدرت، از جنایات رژیم شاه برای کسانی بگویند که هنوز عدل پهلوی!! را باور نکرده‌اند و نمی‌دانند که شاه با آزادی‌های ادعائی خود، در پشت نقاب‌های خوش آب و رنگش، چه جنایات هولناکی را مخفی کرده است. مردم عادی گاهی با تردید شنیده‌اند که در زندان‌های شاه، مبارزان را در زیر شکنجه‌های قرون وسطایی از بین می‌برند، اما کمتر کسی از چند و چون این شکنجه‌ها آگاه است.

در چنین شرایطی است که کتاب در ویتنام، در پیاده‌روهای جلوی دانشگاه تهران پخش می‌شود و بدیهی است که اگر مأموران ساواک کسی را با این کتاب دستگیر کنند، چه به روزگارش خواهند آورد. ظاهر کتاب شرح شکنجه‌های زندان‌های ویتنام است، اما خواننده با ورق زدن نخستین صفحات کتاب متوجه می‌شود که سخن از خواهران و برادران اوست که دارند در زندان‌های سیاسی شاه می‌پوسند و گوش مدعیان حقوق بشر، درست مثل امروز، برای شنیدن ناله مظلومان سراسر عالم کر است.

امروز که صدها کتاب در باره رژیم شاه و شیوه‌های

یکی از اشکالات اساسی در نقل روایات تاریخی، به‌ویژه انقلاب اسلامی، بی‌توجهی به شرایط زمانی و مکانی آن رویدادهاست. برای نسلی که امروز از کوچک‌ترین اخبار جهان، حتی اخباری که سعی در اختفای آنها می‌شود، با حداکثر سرعت مطلع می‌شود، تصور آن هم غیرممکن است که فرد باید اخبار گوناگون سیاسی و حتی اجتماعی را با صدگونه ابهام و از میان اشعاری که در مقاطع کوتاهی از زیر دست سانسورچی‌های سازمان امنیت کشور در می‌رفتند و در ترانه یا غزلی به گوش مخاطب می‌رسیدند، در می‌یافت و در تصور خود صدها تفسیر و تحلیل را می‌چید و با کسی هم جرئت بازگویی دریافت خود را نداشت و معلوم هم نبود که آیا راه به حقیقت بیرد یا نبرد.

کتاب «در ویتنام» نیز در چنین شرایطی ارزش خبری پیدا می‌کند و مخفیانه دست به دست می‌گردد تا نسلی را که تازه سر از خاک دهه‌های طولانی اختناق برآورده است، با گوشه‌هایی از جنایات رژیم ستمشاهی آشنا سازد و در آن شرایط خفقان و بی‌خبری است که کلمه کلمه آن ارزش پیدا می‌کند و به عنوان سندی قوی دهان به دهان می‌گردد و با شور و شوق تکثیر می‌شود.

در اواخر سال ۵۶ و اوایل سال ۵۷، در پیاده‌روی

در اواخر سال ۵۶ و اوایل سال ۵۷،
در پیاده‌روی جلوی دانشگاه تهران،
شور و ولوله عجیبی بین جوان‌ها به
چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد به
منبعی دست یافته‌اند که به استناد
آن می‌توانند با قدرت، از جنایات
رژیم شاه برای کسانی بگویند که
هنوز عدل پهلوی!! را باور نکرده‌اند و
نمی‌دانند که شاه با آزادی‌های ادعائی
خود، در پشت نقاب‌های خوش آب
و رنگش، چه جنایات هولناکی را
مخفی کرده است.

در ویتنام

رفته و گفته که یکی از نمایندگان مجلس به پیشوای ما آیت الله خمینی اهانت کرده است. هر کس به علما و روحانیون اهانت کند، بت پرست محض است».

دهه ۵۰، به دلیل تلاش بین‌المللی برای مطرح ساختن محمدرضا پهلوی به عنوان یک شخصیت برجسته منطقه‌ای و بین‌المللی، برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و سرکوب شدید مخالفین و ایجاد محدودیت برای روحانیون، علما، اندیشمندان و نویسندگان، یکی از عجیب‌ترین دوران‌های تاریخ معاصر ایران است. عده بی‌شماری در زندان‌های سیاسی رژیم تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفتند، بسیاری تبعید شدند و رژیم با استفاده از آخرین ابزارهای تبلیغاتی به تخریب آخرین بقایای اعتقادی جوانان پرداخت و تمامی روزنه‌های امید را کور کرد.

در این شب ظلمانی و بی‌امید، شهید غفاری با زیرکی به روشنگری ادامه داد و همین تلاش‌ها حساسیت رژیم را نسبت به او بسیار بالا برد، به طوری که دائماً منزلش مورد یورش و تفتیش قرار می‌گرفت و مکرر به زندان می‌افتاد، اما در زندان نیز آرام و قرار نداشت و سعی می‌کرد جوانانی را که تحت تأثیر جریان‌های چپ، تغییر موضع می‌دادند، با کنه خیانت‌های رژیم وابسته آشنا سازد.

بی‌باکی، اخلاص و شهادت آیت‌الله غفاری سرانجام موجب شد که رژیم، وی را در زیر فشارهای روحی و جسمی شدید، از پای درآورد و در تاریخ ۵۳/۱۰/۴ خبر شهادت او را اعلام کند.

خبر شهادت مظلومانه آیت‌الله غفاری تحت شدیدترین شکنجه‌های قرون وسطایی در زندان‌های مخوف رژیم منحوس پهلوی، موجی از انزجار و نفرت عمومی از رژیم شاهنشاهی را در میان مردم پدید آورد و در شرایط خفقان و اختناق شدید رژیم شاه، چون جرقه‌ای، دل تاریکی و ظلمت استبداد را شکافت و خون سرخ آن عالم متعهد و راستین تشیع موجب شد که در شهرهای مختلف، به خصوص قم تظاهرات متعددی صورت بگیرد. ساواک در گزارشی می‌نویسد:

«حدود ساعت ۱۱ روز ۵۳/۱۰/۵، عده‌ای از طلاب قم به علت فوت شیخ حسین غفاری در زندان تظاهرات کردند و برخی از دانش‌آموزان و اهالی قم هم در تظاهراتی شرکت کردند و علیه رژیم شعار دادند و غفاری را شهید راه حق معرفی کردند. در بین مردم شایع بود که نامبرده را با چاقو پاره پاره کرده و بدنش را با سیم خاردار مجروح کرده و آب جوش روی صورتش ریخته‌اند».

رژیم به شدت نسبت به برگزاری مجالس ترحیم برای شهید آیت‌الله غفاری حساسیت به خرج داد و از این کار ممانعت به عمل آورد، لکن خبر شهادت آیت‌الله غفاری در مجامع دانشگاهی و در خارج از کشور و در میان مسلمانان و شیعیان تأثیر فوق‌العاده‌ای داشت و منشأ تحریکات انقلابی و افشاگرانه علیه رژیم پهلوی در داخل و خارج کشور شد. ■

خالی را به قوی‌ترین و کارآمدترین سلاح‌های دنیا تجهیز می‌کند، سلاح‌هایی که متأسفانه در «هباوهی بسیار برای هیچی» که دنیاطلبی و حرص و دروغ برای ما رقم زده است، به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود.

آیت‌الله غفاری هرگز برای خود چیزی نخواست و جز از خدا نگفت، از همین رو شهادت مظلومانه او در کنج زندان، به رغم تدابیر شدید امنیتی رژیم، تبدیل به یک حرکت آگاهی‌بخش اجتماعی وسیع شد که دامنه آن تا روزهای منتهی به پیروزی انقلاب نیز کشید و شرح شهادت غریبانه وی، یکی از مهم‌ترین حربه‌های کوبنده علیه رژیم ستمشاهی گردید.

آیت‌الله غفاری در دورانی با نهایت شهادت از امام و نهضت وی سخن گفت که دیگران غالباً زیر فشار هولناک ساواک و اختناق بعد از قیام ۱۵ خرداد، زبان در کام کشیده بودند و در حاشیه حرکت می‌کردند، زیرا رژیم در سرکوب حامیان نهضت امام، کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌داد. هنگامی که در شب ۱۵ خرداد وی را با ۸۰ تن از علما و روحانیون متعهد دستگیر می‌کنند و به زندان می‌برند، در زندان شهربانی مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌گیرد، لکن با روحیه قوی در بازجویی‌های انجام‌شده، عملاً مأموران را در دستیابی به اهداف خود ناکام می‌گذارد. او در پاسخ به یکی از سئوالات بازجو که آیا اقدامات آیت‌الله خمینی را در مورد پخش اعلامیه و نیز مخالفت با اصلاحات دولت مورد تأیید قرار می‌دهید یا خیر؟ با زیرکی، حرکت انقلابی امام را تأیید می‌کند و می‌گوید: «امام‌حسن عسکری(ع) خطاب به امام‌زمان(عج) ضمن تعیین نواب عام، تمام مراجع را واجب‌الاطاعه و رد قول آنان را رد قول خود قرار می‌دهند».

آیت‌الله غفاری پس از ۴۰ روز زندان و تحمل شکنجه‌ها و فشارهای بسیار، به دلیل فقدان دلایل کافی از زندان آزاد می‌شود، اما بار دیگر به مبارزات خویش ادامه می‌دهد و در مسجد خاتم‌الاولیاء تهران نو به افشاگری علیه امریکا و مظلوم رژیم پهلوی می‌پردازد. طبق گزارش ساواک: «او به منبر

روحیه او نیرومندتر باشد، عکس‌العمل بعضی از مأمورین نسبت به او شدیدتر می‌شود، گو اینکه احیاناً مأمورین هم نسبت به او حس احترام بیشتری می‌کنند. عده کسانی که در اثر اعمال وحشیانه یا زیر شکنجه جان داده یا برای یک عمر معیوب و معلول شده‌اند، کم نیست».

یادم هست در میان شرح‌های غالباً اغراق‌آمیزی که در برخی از موارد از رفتار رژیم با زندانیان سیاسی آمده بود، به‌ویژه رفتار رژیم با آیت‌الله غفاری و آیت‌الله سعیدی تأثیر عجیبی روی مردم گذاشت، زیرا حفظ حرمت روحانیت در اذهان همه مردم، از جمله جوانان، اصلی‌خداشه‌ناپذیر بود و در نتیجه، بی‌حرمتی به آنان احساسات مردم را به شدت جریحه‌دار می‌ساخت. این چند خط شرح شکنجه‌هایی که بر شهید غفاری روا داشته بودند، جوانان را تحریص کرد که به دنبال شناخت وی و آیت‌الله سعیدی بروند و از این طریق با مجاهدت‌ها و تلاش‌های آن دو و علل حساسیت ساواک نسبت به امثال آنان آشنا شوند. ناگهان نام این دو شهید به‌طور گسترده‌ای بر زبان‌ها جاری شد و ساواک به عنوان سازمان امنیت مخوفی که به صغیر و کبیر رحم نمی‌کند و حتی از آزار عالمان دینی نیز که جایگاه ویژه‌ای در دل مردم داشتند، ابایی ندارد، بیش از پیش مورد نفرت و انزجار مردم قرار گرفت.

در زندگی شهید آیت‌الله غفاری نکته ویژه‌ای وجود دارد که غالباً از نگاه و دید شرح‌حال‌نویسان پنهان

- آیت‌الله غفاری در دورانی با نهایت شهادت از امام و نهضت وی سخن گفت که دیگران غالباً زیر فشار هولناک ساواک و اختناق بعد از قیام ۱۵ خرداد، زبان در کام کشیده بودند و در حاشیه حرکت می‌کردند، زیرا رژیم در سرکوب حامیان نهضت امام، کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌داد.

می‌ماند و آن خلوص عجیب این بزرگوار است. نگارنده به شدت معتقد است که رمز ماندگاری انسان‌ها چیزی جز اخلاص نیست، ویژگی بارزی که همه کمبودها و حتی اشتباهات بشری را تحت تأثیر قرار می‌دهد و انسان را در جایگاهی می‌نشانند که هر رفتار و کلام او کاربردی حیرت‌انگیز پیدا می‌کند. این ویژگی را می‌توان به شکل برجسته‌ای در کلام و رفتار امام مشاهده کرد. امام هنگامی که با مردم سخن می‌گوید، از ساده‌ترین عبارات استفاده می‌کند و بسیار قابل فهم سخن می‌گوید، اما سخنانش از آنجا که با اخلاص در آمیخته است، خلقی را به جوش و خروش در می‌آورد و مردمی با دست‌های



انتشار خبر شهادت آیت الله حاج شیخ حسین غفاری زیر شکنجه های ساواک و پس از آن تشییع پرشکوه آن بزرگ در قم، جانی تازه بود در کالبد انقلاب. این حدیث را که علیرغم تمامی گفته ها هنوز نامکرراست، این بار از زبان حضرات آیات حاج شیخ علی اکبر مسعودی خمینی و سید حسن طاهری خرم آبادی واگو به میشود.

درآمد

شهادت آیت الله غفاری و تاثیر آن در احیای امواج انقلاب در آئینه دور وایت

مبارزی با قصد قربت

طرح مسائلی اختلافی و جناحی، در حال وارد کردن ضربه به پیکر انقلاب هستند که وقتی انسان می‌شنود، متأثر می‌شود.

عجیب‌تر اینکه هیچ‌کس در صدد ایجاد تشکل برای پیشبرد انقلاب نبود و در تمام مراحل، کار به صورت خودجوش انجام می‌شد. به هر حال آقای فقیه میرزایی کار را انجام داد و اگر در آن روز توسط ساواک دستگیر می‌شد، به آسانی نمی‌توانست از دست ساواک خلاص شود. البته در وسط راه یزد و کرمان دستگیرش کرده بودند و بازجویی شده بود. ساواک از او پرسیده بود: «از قم به کجا می‌روی؟» جواب داده بود: «منزل در سیرجان است و راهی خانه‌ام هستم».

ماشین او را کاملاً زیرورو کرده بودند، ولی در هایش را باز نکردند. خوشبختانه از مهلکه جان سالم به در برده بود. بعد از اینکه عکس‌ها و مطالب را در سیرجان توزیع کرد، ساواک پی به ماجرا برد و ایشان هم گریخت و مخفیانه به قم آمد.

ساواک برای پیگیری این امر، حتی به منزل ما هم آمد. به خاطر دارم، از من پرسیدند: «آیا شما عکس دارید؟» گفتم: «بله که دارم!» منظورم عکس‌هایی بود که از چهره خود انداخته بودم و در واقع می‌خواستم با این جواب ساواکی‌ها را دست به سر کنم. مأمور ساواک متوجه شده بود که من دارم از جواب دادن طفره می‌روم، برای همین گفت: «چرا خودت را به نفهمی می‌زنی؟» گفتم: «والله! من متوجه منظور

عکس از جسد شهید غفاری را برای توزیع گرفتم و به همراه مقادیر زیادی اعلامیه در اختیار آقای فقیه میرزایی که در حال حاضر معاونت آستانه را در اختیار دارد، قرار دادم. ایشان پژوهی قراضه‌ای داشت. به او گفتم: «این اعلامیه‌ها و عکس‌ها را با خود به سیرجان ببر و توزیع کن!» ایشان هم پذیرفت و تمام آنها را در میان درهای ماشین جاسازی کرد و متحمل زحمات بسیاری شد.

به نظر من یادآوری این خاطرات باید ما را به این نتیجه برساند که خون‌های بسیاری در پای درخت انقلاب ریخته شده و زحمات بسیاری برای به ثمر نشستن آن کشیده شده است. متأسفانه بعضی‌ها با

به فیضیه می‌رفتم، به روحانی خوش‌هیکل و بلندبالایی برمی‌خوردم که در صفا جلوی در ورودی می‌نشست و عده‌ای از آقایان ترک‌زبان هم دور او جمع می‌شدند. یک بار سؤال کردم: «ایشان کیست؟» جواب شنیدم: «آقای شیخ حسین غفاری است». ایشان در باره اوضاع سیاسی و مسائل انقلاب با شدت و حدت حرف می‌زد.

آیت‌الله مسعودی خمینی

به خاطر دارم طلبه جوانی که بودم و به مدرسه فیضیه می‌رفتم، در آنجا به روحانی خوش‌هیکل و بلندبالایی برمی‌خوردم که در صفا جلوی در ورودی می‌نشست و عده‌ای از آقایان ترک‌زبان هم دور او جمع می‌شدند و او به زبان ترکی برای آنان صحبت می‌کرد. یک بار سؤال کردم: «ایشان کیست؟» جواب شنیدم: «آقای شیخ حسین غفاری است». ایشان در باره اوضاع سیاسی و مسائل انقلاب با شدت و حدت حرف می‌زد. بنده با آنکه مطالبی را که به زبان ترکی می‌گفتند متوجه نمی‌شدم، اما از قیافه حماسی‌ای که آن شهید به خود می‌گرفت، لذت می‌بردم.

مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه یک روز خبر رسید ایشان دستگیر شده است. یادم هست که هنگام صبح بود و من از مقابل کوچه ارک عبور می‌کردم. در این حال عکس‌هایی در اختیار من گذاشته شد تا توزیع کنم. وقتی به عکس‌ها نگاه کردم، شهید غفاری را در میان آنها شناختم. ایشان را در زندان بسیار شکنجه کرده و در نهایت هم به شهادت رسانده بودند. حتی در عکس در قسمتی از سر ایشان سوراخ‌هایی به چشم می‌خورد که مربوط به شکنجه‌ها بود، با وجود این، این فرد استوار مانده و خم به ابرو نیاورده بود.

ظاهراً ساواکی‌ها دنبال این بودند که نگذارند عکس مزبور توزیع شود. به هر حال بنده حدود سی

ایشان به امام و راه امام و هدف امام بود و این جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست. من از سابقه آشنایی ایشان با امام اطلاع ندارم، اما قضیه این گونه بود که امکان داشت کسی هیچ سابقه‌ای با امام نداشته باشد، اما وقتی می‌بیند که امام قیام کرده، هدف الهی دارد و نهی از منکر می‌کند، به‌طور طبیعی گرایش پیدا می‌کند و لازم نیست که حتماً از سال‌ها قبل با امام سابقه دوستی یا همراهی داشته باشد. انقلابیون لزوماً آنانی نبودند که از سال ۱۳۴۱-۱۳۴۲ با امام رابطه داشتند. از زمانی که ما آقای غفاری را دیدیم، انقلابی و علاقمند به امام بود.

فصل زمستان بود که به قصد زیارت و همچنین دیدن مرحوم آقای ربانی املشی در فردوس به مشهد رفتم. وقتی از مشهد به قم برگشتم، هنگام پیاده شدن از ماشین به آقای امراللهی که از فضلا بود و به درس مرحوم حائری می‌رفت، برخورد کردم. تا پیاده شدم، گفت اطلاع داری که آقای غفاری را در زندان شهید کردند؟ من در تشییع جنازه و تدفین ایشان حضور نداشتم؛ نمی‌دانم روزی که به قم رسیدیم، تشییع جنازه کرده بودند یا خیر. برای شهید غفاری مجالس فاتحه برگزار شد. یکی از مجالس که در مسجد اعظم برگزار شد. بعد از مراسم، طلبه‌ها به صورت راه‌پیمایی و با دادن شعار وارد صحن حرم مطهر شدند. در آن مراسم شعارهای خیلی تندی داده می‌شد. یادم هست یکی از شعارها این بود که «شاه تو را می‌کشیم!» طلبه‌ها احساساتی بودند و شاید برای اولین بار بود که در قم و در حوزه علمیه، این گونه شعارها مطرح می‌شد. نظیر شعارهایی که در ایام نزدیک به پیروزی انقلاب داده می‌شد. وقتی که طلبه‌ها در صحن حرم مطهر مشغول شعار دادن و اعتراض به رژیم بودند، مأموران رژیم وارد صحن شدند. هر کس که داخل صحن می‌ماند یا او را می‌زدند یا دستگیر می‌کردند. ما توانستیم از گوشه‌ای از صحن بیرون برویم. وقتی از صحن بیرون آمدم، سروان محمدی، معاون اطلاعات

شهربانی قم را که آدم خبیثی بود و من چند بار با او مواجه شده بودم، دیدم که در حال فحش دادن به روحانی پیری بود. شاید آن پیرمرد اصلاً از مسجد اعظم نیامده بود و جزو انقلابیون نبود، اما محمدی سرش را نزدیک گوش این پیرمرد می‌آورد و مرتباً به او ناسزا می‌گفت و داد و فریاد می‌کرد. آن پیرمرد هم هیچ جوابی نمی‌داد. این صحنه برای من بسیار دلخراش و ناراحت‌کننده بود. به هر حال با ورود مأموران، طلبه‌ها متفرق شدند، عده‌ای هم کتک خوردند و عده‌ای هم دستگیر شدند و غائله خاتمه پیدا کرد. ■

شد که ساواکی‌ها آن را به هم زدند. بعدها شنیدم پسر آقای شیخ حسین غفاری هم توسط مأموران ساواک دستگیر شد.

آیت الله سیدحسین طاهری حرم آبادی

با شهید غفاری به مدت سه ماه در تهران، در یک زندان بودیم. ایشان انسانی با اخلاق و خوش برخورد و البته انقلابی و علاقمند به انقلاب نیز بود. در زندان همه ما روحانی بودیم، جز یک نفر که آن یکی هم مشخص بود که برای کسب اطلاعات حضور دارد. ما در زندان تقسیم کار کرده بودیم. هر روز سه نفر مسئول کارهای روزانه شامل نظافت، تقسیم غذا، پهن کردن سفره و جمع‌آوری و شستن ظرف‌ها و... بودند. در این میان چهار نفر را که پیرمرد بودند، از انجام کارهای روزانه استثناء کردیم؛ شیخ غلامحسین جعفری، مرحوم بجستانی، آقای حاج شیخ فرج زنجانی و شهید غفاری، اما شهید غفاری قبول نکردند و گفتند که من هم باید کاری بکنم. ایشان مثل جوان‌ها در روزی که نوبتش بود، کار می‌کرد و با حرارت هم کار می‌کرد. پیدا بود که به قصد قربت کارها را انجام می‌دهد. این مسئله از تواضع و اخلاق اسلامی ایشان حکایت می‌کرد و این خاطره که از ایشان به یادگار داریم، برای ما بسیار ارزشمند و آموزنده بود. قدم گذاشتن ایشان در این راه و بارها زندانی شدنش و در نهایت هم، در زندان به شهادت رسیدنش نشانه ارادت و علاقه



شما نمی‌شوم. شما می‌پرسید، عکس داری؟ من هم می‌گویم، بله دارم. چه جوابی باید بدهم؟» از قضا ساواکی مزبور در ادامه با ما رفیق شد و دقیقاً همان فردی بود که به عنوان حراست از منزل امام در «یخچال قاضی» انتخاب شده بود و کسی را به داخل راه نمی‌داد. بنده در آنجا با او سر صحبت را باز کردم و طوری شد که از ورود ما جلوگیری نمی‌کرد. حتی یک بار به شوخی به او گفتم: «چرا خودت را به نفهمی می‌زنی؟» و این جمله را دقیقاً با لحن خودش که به من گفته بود، گفتم. او هم خندید و گفت: «تو هم عجیب آدمی هستی. هنوز آن حرف را فراموش نکردی؟» به هر حال عکس جسد مرحوم آقای شیخ حسین غفاری در آن مقطع از انقلاب، به تحریک احساسات توده مردم علیه شاه و ساواک کمک شایانی کرد و بسیاری از مردم را به گریه انداخت.

ظاهراً جلسه‌ای به یادبود شهید غفاری ترتیب داده



- با شهید غفاری به مدت سه
- ماه در تهران، در یک زندان
- بودیم. ایشان انسانی با اخلاق و خوش برخورد و البته انقلابی و علاقمند به انقلاب نیز بود. ایشان مثل جوان‌ها در روزی که نوبتش بود، کار می‌کرد و با حرارت هم کار می‌کرد. پیدا بود که به قصد قربت کارها را انجام می‌دهد.



نامه‌های زندان...

آنچه در این فصل از نظر می‌گذرانید، نامه‌هایی است که شهید گرانمایه آیت‌الله غفاری هنگامی که با بسیاری از علمای تهران و شهرستان‌ها و پس از رویداد ۱۵ خرداد ۴۲ بازداشت شد، در دفاتر همگنان خویش نگاشته است. هر چند ساواک در آستانه آزادی صاحبان این دفاتر، تمام آنها را ضبط کرد، اما آنها پس از پیروزی انقلاب به دست آمدند و به زور طبع آراسته شدند. این تک نگاشته‌ها فضای ذهنی آن بزرگوار را در آن دوره از دستگیری و حبس نشان می‌دهد.

بسمه تعالی

قال الحکیم فی کتابه الکریم ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کتم مؤمنین دنیا مانند دریایی است پر از تلاطم و میدانی پر از فراز و نشیب، مردم و افراد بشر مانند یک کشتی خروشان که گاه غور در ته دریا نموده و زیر موج‌های بزرگ آن قرار گرفته و گاه در اثر استادی و شهادت کشتی‌بان در روی آب و بالای موج‌ها حرکت کرده سرنشینان خود را به ساحل نجات می‌رساند یا مانند یکه‌تازی که در اثر مهارت و تسلط بر حرکات و رفتار اسب مسابقه گوی سبقت از دیگران ربوده و پای اسب تند بادش نلغزد. قرآن کریم یک یکه‌تاز میدان مسابقت و برنده جایزه عالی آن و یا یگانه ناخدای کشتی سعادت که بتواند مسافران عالم ملکوت را از این دریای بیکران مادیت و شهوانی به سر منزل تعالی و ترقی برده سدره نشین باغ جنت و فردوس برین نماید، مردان با ایمان و شجاع و خوشرو معرفی نموده و می‌گوید سعادت دائمی و صعود در مدارج کمال مربوط به ایمان است و بسی و اسفا علی الدهر که از روز ۱۲ ماه محرم ۸۳ جمعی از بزرگترین ناخدایان کشتی توحید و مجلیان میدان تبلیغ من جمله جناب آقای حاج شیخ محمود وحدت تبریزی را در قعر دریای ظلم و بیدادگری یعنی زندان موقت شهربانی تهران به جرم تبلیغ و راهنمایی مردم بر زندگی پاک و تعالی و درجات کرامت محبوس کرد. از فیض حضورشان در حدود پنجاه نفر همه خطباء و عاظ عالیقدر استفاضه می‌شد.

۲۶ شهر صفر الخیر ۱۳۸۳ - ۴۲/۴/۱۷

الاحقیر حسین غفاری آذرشهری

بسمه تعالی

قال الحکیم فی کتابه الکریم انما انت منذر و لكل قوم هاد

بشر در هر دوره احتیاج به رهبر داشته. انبیاء و خلفای آنان حامل این وظیفه بزرگ و سنگین بوده و در این ایام این بار طاقت فرسا بر دوش علماء و گویندگان است که در هر دوره با هزاران الم هم اگر شد انجام وظیفه نموده هدایت و رهبری مردم را به شاهراه هدایت به اتمام رسانند و در نتیجه به مقام امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل نایل گردند. از سعادت و نیکبختی خود می‌دانم که به دیدار همچنین افرادی من جمله جناب آقای الیاسی در زندان شهربانی موفق گردیدیم.

۴۲/۴/۱۶ - ۱۵ صفر ۸۳

الاحقیر حسین غفاری آذرشهری



بسمه تعالی
قال الحکیم فی کتابه الکریم ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کتم مؤمنین
دنیا مانند دریایی است پر از تلاطم و میدانی پر از فراز و نشیب مردم و افراد بشر
مانند یک کشتی خروشان که گاه غور در ته دریا نموده و زیر موج‌های بزرگ آن قرار
گرفته و گاه در اثر استادی و شهادت کشتی‌بان در روی آب و بالای موج‌ها حرکت کرده
سرنشینان خود را به ساحل نجات می‌رساند یا مانند یکه‌تازی که در اثر مهارت و
تسلط بر حرکات و رفتار اسب مسابقه گوی سبقت از دیگران ربوده و پای اسب تند
بادش نلغزد. قرآن کریم یک یکه‌تاز میدان مسابقت و برنده جایزه عالی آن و یا یگانه
ناخدای کشتی سعادت که بتواند مسافران عالم ملکوت را از این دریای بیکران مادیت
و شهوانی به سر منزل تعالی و ترقی برده سدره نشین باغ جنت و فردوس برین نماید،
مردان با ایمان و شجاع و خوشرو معرفی نموده و می‌گوید سعادت دائمی و صعود
در مدارج کمال مربوط به ایمان است و بسی و اسفا علی الدهر که از روز ۱۲ ماه
محرم ۸۳ جمعی از بزرگترین ناخدایان کشتی توحید و مجلیان میدان تبلیغ من جمله
جناب آقای حاج شیخ محمود وحدت تبریزی را در قعر دریای ظلم و بیدادگری یعنی
زندان موقت شهربانی تهران به جرم تبلیغ و راهنمایی مردم بر زندگی پاک و تعالی
و درجات کرامت محبوس کرد. از فیض حضورشان در حدود پنجاه نفر همه خطباء و
عاظ عالیقدر استفاضه می‌شد.
۲۶ شهر صفر الخیر ۱۳۸۳ - ۴۲/۴/۱۷
الاحقیر حسین غفاری آذرشهری

بسمه تعالی
قال الحکیم فی کتابه الکریم انما انت منذر و لكل قوم هاد
بشر در هر دوره احتیاج به رهبر داشته. انبیاء و خلفای
آنان حامل این وظیفه بزرگ و سنگین بوده و در این
ایام این بار طاقت فرسا بر دوش علماء و گویندگان
است که در هر دوره با هزاران الم هم اگر شد انجام
وظیفه نموده هدایت و رهبری مردم را به شاهراه
هدایت به اتمام رسانند و در نتیجه به مقام امتی
افضل من انبیاء بنی اسرائیل نایل گردند. از
سعادت و نیکبختی خود می‌دانم که به دیدار
همچنین افرادی من جمله جناب آقای الیاسی در
زندان شهربانی موفق گردیدیم.
۴۲/۴/۱۶ - ۱۵ صفر ۸۳
الاحقیر حسین غفاری آذرشهری

روز ۵ - وقایع و خطباء عظام و علمای اعلام و طلاب

۱	۱۶	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰

مردان موقت شهر تهران

۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴

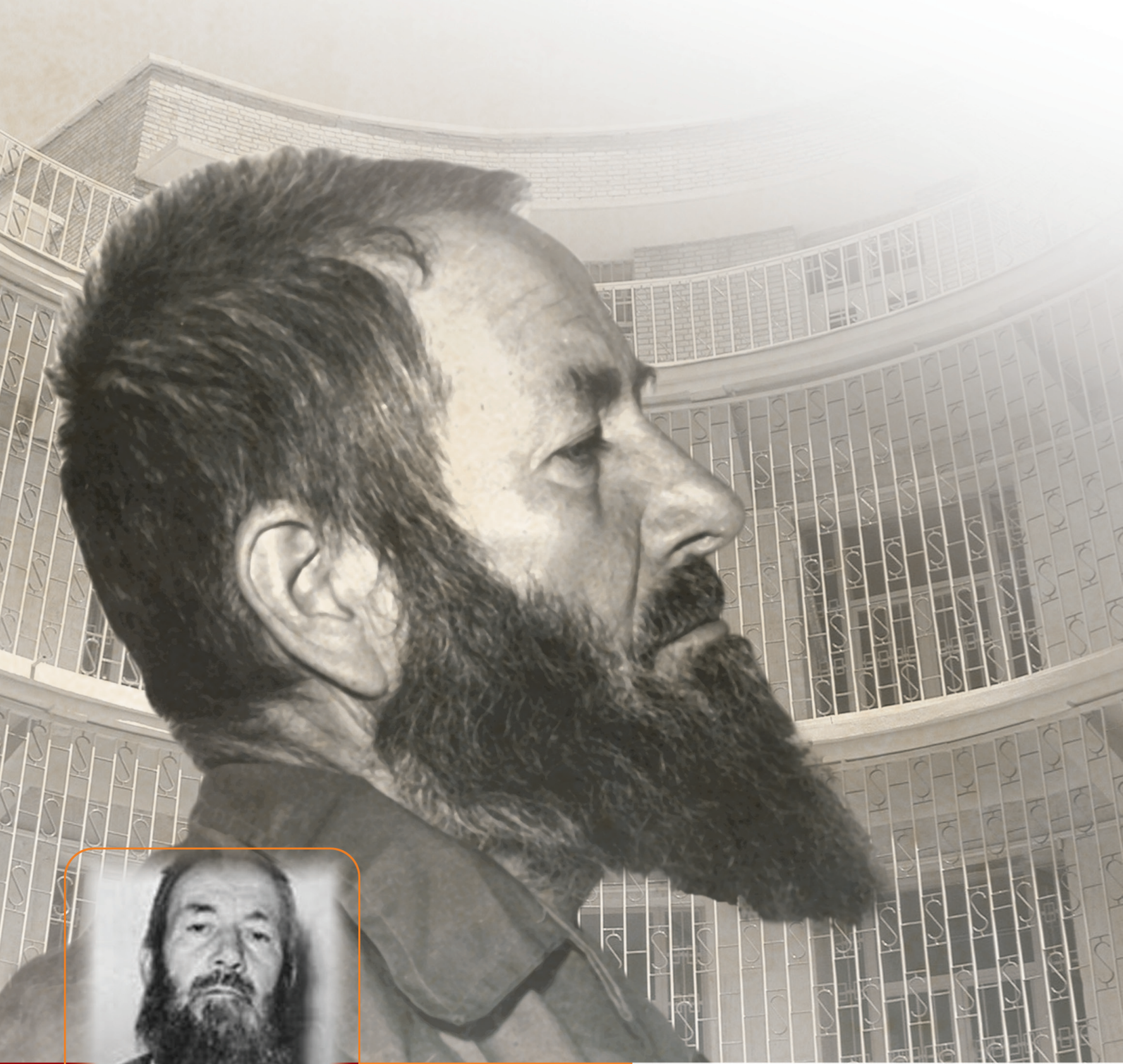
بسم الله تعالی

۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰

- ۴۰- آقای سید مرتضی صالحی، تهران
- ۴۱- آقای حاج شیخ ابوالقاسم محی‌الدین، ورامین
- ۴۲- آقای سید عبدالحسین رضوی، ورامین
- ۴۴- آقای سید آقا احمدی، ورامین
- ۴۵- آقای سید محمد موسوی نسب، تهران
- ۴۶- آقای حاج شیخ فتح‌الله صانعی، ورامین
- ۴۷- آقای حاج سید باقر قمی، تهران
- ۴۸- آقای سید صادق شریعتمداری، تهران
- ۴۹- آقای حاج شیخ مهدی حایری، تهران
- ۵۰- آقای حاج شیخ یوسف ابروئی، تهران
- ۵۱- آقای حاج شیخ غلامرضا جعفری، تهران
- ۵۲- آقای سید محمد حسین علوی طباطبائی، تهران
- ۵۳- آقای سید محمد علی سبط، تهران
- ۵۴- آقای سید موسی سبط، تهران
- ۵۵- آقای حاج سید احمد صفائی، تهران
- ۵۶- آقای سید مرتضی سید طاهری، تهران
- ۵۷- آقای حاج شیخ باب‌الله ثقه‌الاسلامی، تهران
- ۵۸- آقای سید مرتضی مرتضوی، تهران
- ۵۹- آقای سید ضیاء‌الدین استرآبادی، تهران
- ۶۰- آقای سید صدرالدین جزایری، تهران
- ۶۱- آقای حاج سید مهدی کماری، تهران
- ۶۲- آقای سید احمد شهرستانی، تهران
- ۶۳- آقای سید احمد نجفی شهرستانی، تهران
- ۶۴- آقای سید محمد حایری، تهران
- ۶۵- آقای حاج مصطفی مسجد جامعی، تهران
- ۶۶- آقای سید هادی طباطبائی قمی، تهران
- ۶۷- آقای سید هادی خسروشاهی، قم
- ۶۸- آقای حاج سید حسین اثنی عشری، ری
- ۶۹- آقای سید احمد گوهری، شمیرانی
- ۷۰- آقای سید جواد تقوی، شمیرانی
- ۷۱- آقای حاج شیخ عبدالله امامی تجریشی، شمیرانی
- ۷۲- آقای حاج شیخ ابوالقاسم ذاکری، شمیرانی
- ۷۳- آقای سید احمد حسینی از همدان
- ۷۴- آقای حاج شیخ باقر نهاوندی، تهران
- ۷۵- آقای سید آقا خلخال، تهران
- ۷۶- آقای سید ناصر ابطحی، تهران
- ۷۷- آقای حاج شیخ علی اصغر وحید، تهران
- ۷۸- آقای حاج شیخ مصطفی رهنما، تهران
- ۷۹- آقای سید مهدی موسوی، تهران
- ۸۰- آقای شیخ نصرالدین امیر صادقی، تهران، ۵۸۰۰۲۸

- اسامی آقایان و عاظم و خطباء عظام و علمای اعلام و طلاب که در زندان موقت شهربانی تهران آشنایی یا تجدید دوستی پیدا شد.
- ۱- آقای حاج شیخ محمد تقی فلسفی، تهرانی
- ۲- آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی، تهرانی
- ۳- آقای حاج شیخ حسین اشرف الواعظین، تهرانی
- ۴- آقای حاج شیخ علی اصغر اعتمادزاده، تهرانی
- ۵- آقای حاج شیخ ناصر مکارم شیرازی
- ۶- آقای حاج شیخ سید علیبنقی تهرانی، تهران
- ۷- آقای حاج شیخ فرج‌الله واعظی، تهرانی
- ۸- آقای حاج شیخ محمدعلی انصاری اراکی، تهرانی
- ۹- آقای حاج شیخ عبدالرحیم کنی، شهر ری
- ۱۰- آقای حاج شیخ عبدالنبی کنی آقازاده کنی، شهر ری
- ۱۱- آقای حاج شیخ عبدالعلی فاضل کنی زاده، شهر ری
- ۲۱- آقای حاج سید مصطفی قمی طباطبائی، تهران
- ۳۱- آقای حاج سید محمد تقی واحدی، تهران
- ۴۱- خودم حسین غفاری آذرشهری، تهران
- ۵۱- آقای حاشج شیخ صادق خلخال، قم
- ۶۱- آقای سید ابراهیم ملک حسینی، تهران
- ۷۱- آقای سید نورالدین علوی طالقانی، تهران
- ۸۱- آقای حاج شیخ حسین خندق آبادی، تهران
- ۹۱- آقای سید ابراهیم ابطحی نژاد، تهران
- ۱۰- آقای حاج شیخ مرتضی مطهری، تهران تلفن ۵۰۱۱۵
- ۲۱- آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد، تهران
- ۲۲- آقای حاج شیخ محمد علی شرعی، قم
- ۳۳- آقای حاج شیخ اسحق مشکینی، تهران
- ۲۴- آقای سید ابوالحسن طباطبائی، شمیران
- ۲۵- آقای سید مهدی موسوی فضیلت، شهر ری
- ۲۶- آقای سید ناصر صدری، شهر ری
- ۲۷- آقای حاج شیخ غلامرضا محمد خانی کنی، کن
- ۲۸- آقای حاج شیخ محمود وحدت تبریزی، تبریز
- ۲۹- آقای حاج شیخ محمد حسن بکائی، تبریز
- ۳۰- آقای حاج شیخ عیسی اهری، تبریز
- ۳۱- آقای سید جواد الیاسی، خرم‌آبادی
- ۳۲- آقای حاج شیخ علی دربان، ساوجب
- ۳۳- آقای سید ماشاءالله شریفی، شاهی
- ۳۴- آقای حاج شیخ حسین لنکرانی، تهران
- ۳۵- آقای سید عزالدین امام، زنجان
- ۳۶- آقای حاج شیخ علی محدث‌زاده قمی در تهران
- ۳۷- آقای حاج شیخ محسن محدث‌زاده قمی در تهران
- ۳۸- آقای سید مهدی کنی باقری، کن
- ۳۹- آقای حاج شیخ علی اکبر جهری، تهران

بسم الله تعالی
قال الله تعالی فی القرآن الحکیم
فاینما تولوا فثم وجه الله
مردان علم در زندان و میدان‌های جنگ تفاوتی در حالشان پیدا نیست و همیشه مشغول ذکر و تبلیغند الان در زندان موقت شهربانی در حضور خطیب ارجمند آقای حاج محمد حسن بکائی و سایر خطبای اسلامی در حدود پنجاه نفر استفاده می‌شود.
فی‌التاریخ ۴/صفر/۱۳۸۳
حسین غفاری آذرشهری



بازجویی ها...



س. - با تفهیم تبصره ماده ۱۲۵ قانون کیفری هویت کامل خود را بنویسید.
ج. - حسین شهرت غفاری فرزند عباس شماره ۲۹۲۵ صادره دهخوارقان ۱۲۹۹ متاهل دارای سه فرزند ساکن خیابان تهران نو جنب پمپ بنزین ۸ متری سوم منزل شخصی شغل امامت جماعت در مسجد خاتم الاوصیاء در خیابان ده متری شارق. الاحقر حسین غفاری.
س. - آیا ملزم به راستگویی می شوید.
ج. - قرآن میگوید کونوا مع الصادقین (۱) الاحقر حسین غفاری

س. - با تفهیم تبصره ماده ۱۲۵ قانون کیفری هویت کامل خود را بنویسید.
ج. - حسین شهرت غفاری فرزند عباس شماره ۲۹۲۵ صادره دهخوارقان ۱۲۹۹ متاهل دارای سه فرزند ساکن خیابان تهران نو جنب پمپ بنزین ۸ متری سوم منزل شخصی شغل امامت جماعت در مسجد خاتم الاوصیاء در خیابان ده متری شارق. الاحقر حسین غفاری.
س. - آیا ملزم به راستگویی می شوید.
ج. - قرآن میگوید کونوا مع الصادقین (۱) الاحقر حسین غفاری

بازجویی در مورخه ۲۵ تیرماه ۱۳۴۲

مطابق فهم خود از احکام عمل می کنم...

س. - سابقه عضویت و فعالیت در احزاب و دستجات سیاسی و جمعیت ها و هیئت ها و انجمن ها داشته و دارید بطور مشروح توضیح دهید.
ج. - بنده با هیچکدام از دستجات سیاسی بلکه افراد سیاسی آمیزش نداشته و حتی یک نفر را به این اسم در تمام تهران شخصاً شناسایی نداشته و نمی شناسم مگر یک نفر به نام آقای سلیمان بهبودی چون ایشان هم اسم آذرشهری دارند با ایشان یکی دو مرتبه سلام علیک نموده ام و اما هیأت های دینی از بس گرفتاری زندگی شخصی داشته و وقتی برای ورود در هیئت ها نداشتم با هیئت های دینی به غیر از اهل مسجد و همسایگان خودم به عنوان هیئتی شرکت نداشتم. الاحقر حسین غفاری
س. - تاکنون از طرف مقامات انتظامی بازداشت و یا احضار شده اید یا خیر و در صورت مثبت چگونگی را بطور مرقوم فرمایید.
ج. - بطور کلی بنده در این گونه ادارات سابقه ای نداشته و احضار نشدم. الاحقر حسین غفاری
س. - چگونگی بازداشت خود را به طور مشروح بنویسید

ج. - بنده در منزل خود در شب چهارشنبه ۱۲ محرم در حدود ده شب مشغول صرف شام بودم که دو نفر به لباس شخصی وارد منزل بنده شده بعد از تعارفات رسمی گفتند ما در میدان فوزیه تکیه داریم و چون آقایان منبری ها تشریف نیاورده اند لطفاً تشریف آورده حاضرین را مستفیض فرمائید بنده هم بعد از عذرخواهی که اینجانب خطابه نداشته و نوعاً به منبر غیر از مسجد خود نمی روم بعنوان ناچاری آقایان و قناعت کردن به مسئله گفتن حاضر به رفتن در آن محل شده و با آنها بیرون آمدم که ماشین حاضر بود و سوار کردند و به سازمان بردند و از آنجا به اداره شهربانی آوردند. الاحقر حسین غفاری
س. - شما به اتهام اقدام بر ضد امنیت کشور و تحریک و تحریر مردم به آشوب و بلوا دستگیر شده اید و هرگونه توضیحی در این مورد دارید بطور مشروح بنویسید.
ج. - با کمال تأثر و تأسف از اینکه اینجانب را که خود امام جماعت یک مسجد و موعظه و مسئله گوی یک محل هستم به نام اقدام بر ضد امنیت به یک مرکز انتظامی دعوت کرده و از من بازپرسی از این جهت بنمایند چون عمل اساسی بنده جمع کردن یک ملت و احراز از تشنت است بر یک اتحاد واقعی و صمیمیت و چنگ زدن بر یک رشته محکم ایمان و اسلام و اتحاد عقیده به دستور و اعتصموا بجبل الله جمیعاً مطابق صریح قرآن کریم و گفتن حلال و حرام و لایغتب بعضکم بعضاً و لا تنقصوا المکیال و المیزان و غیر این آیات که همگی یگانه اتحاد آور و امنیت ایجادکننده در مملکت است. الاحقر حسین غفاری
س. - در ایام عزاداری یعنی روزهای تاسوعا و عاشورا در روی منبر چه صحبت هایی می کردید و اصولاً موعظه و صحبت شما در اطراف چه موضوعی دور می زد.
ج. - بنده به ملاحظه نداشتن بیان کامل به مجالس دینی اساساً غیر از مسجد خود هیچوقت دعوتی نداشتم و منحصر در مسجد خود از رساله مسأله گفته و از اخلاقیات و عقوبت والدین و وضع جریانات بعد از

مرگ و قبر و مجازات و کیفر اعمال در روز قیامت صحبت می نمودم. الاحقر حسین غفاری
س. - شما تابع کدامیک از مراجع تقلید هستید.
ج. - بنده راجع به وظایف شخصی خود مطابق فهم خود از احکام به ملاحظه اجازه های اجتهادی که دارم عمل نموده و راجع به مسئله گفتن هر یک از مراجع تقلید رساله های شان پیش من موجود و هر فرد از مردم فتوای خصوصی هر یکی را به پرسند چون همه حضرات آیات عظام آقای آیت الله حکیم و آیت الله الخوئی و آقای آیت الله میلانی آقای آیت الله الشریعتمداری آیت الله الخمینی آیت الله الگایگانی آیت الله الشاهرودی و آیت الله النجفی آیت الله الخوانساری را قابل تقلید و مرجع بزرگ شیعه می دانم و می گویم و برای بنده همه اینها در یک رتبه و مقام یعنی واجب الطاعه بودن به نام نایب عمومی امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و ارواح العالمین له الفدا می باشند. الاحقر حسین غفاری
س. - نظر تان در باره اقدامات خلاف قانون اخیر آقای خمینی چیست
ج. - بنده نسبت این جمله را به ایشان خلاف واقع و ضد انسانی و انصاف می دانم زیرا ایشان یک نفر فرد روحانی و مرجع تقلید هستند که همیشه در اعلامیه های شان که در دیوارها و دست مردم گاهگاهی دیده می شد دعوت به آرامش و سکوت داشته و اساساً مرجعیت مخالف با آشوب و این نسبتهاست. (۲) الاحقر حسین غفاری
س. - شما تا قبل از دستگیری از اعلامیه هایی که توسط آقای خمینی در مخالفت با اقدامات اصلاحی دولت پخش می شد به چه وسیله اطلاع حاصل می کردید و اصولاً رابطه خود را با ایشان بطور وضوح و صریح توضیح دهید.
ج. - چون بنده از نظر گرفتاری شخصی خود از جهت نبودن خادم و کلفت و عیال سالم و اداره امور منزل علاوه بر مطالعات علمی و کتاب نویسی و اداره جماعت مسجد از نظر دینی از وارد شدن در جریانات اخیر و تماس شخصی گرفتن با حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی بی نصیب بوده و فقط در معابر گاهگاهی دست

ج- چون بنده فن خطابه را آشنا نیستم در منبر هم گیر از آیات ترجمه کردن و نهج البلاغه ترجمه نمودن حتی گاهی از روی کتاب سخنرانی در اطراف موضوعات خارج نمی‌نمایم. حسین غفاری

س- شما در مورد اعلامیه‌ها و نشریات اخیر آقایان علماء چه اطلاعی دارید آیا شما کلاً آنها را مطالعه کرده‌اید و تأیید و قبول می‌نمایید؟

ج- بنده چون گرفتاری زندگی خانوادگی دارم و کمتر شده که به اعلامیه‌های مراجع تقلید در این باره به مطالعه داشته باشم آنچه که می‌دانم مراجع تقلید امروز که در نظر بنده ۸ یا نه نفر فعلاً در ذهن حاضر است همه و همه پاکترین افراد و دارای رتبه‌ای هستند که امام حسن عسگری و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف آنها را حجت خود می‌دانند و از این جهت حجت خدا هستند گفته‌ها و اعلامیه‌های آنان همه درست و از نظر مذهب و قانون اساسی متبع هستند.

حسین غفاری

س- آیا ضمن بحث و سخنرانی از مفاد نشریات اخیر آقایان علماء برای مستمعین چیزی عنوان نموده‌اید.

ج- در سؤال گذشته گفته شد منبر بنده جنبه سخنرانی ندارد و جنبه موعظه و مسئله گفتن دارد و از این جهت یاد نمی‌آید که چیزی از اعلامیه‌ها در مورد منبر اینجانب آمده باشد. حسین غفاری

س- نظر شما در مورد اقدامات اخیر شاهنشاه و دولت به ویژه آزادی زنان چه می‌باشد؟

ج- کلمه آزادی لفظش بسیار جالب و خوب است اما اگر روی این لفظ عمل هم بطور عموم بیاید لازم است آیات زیادی از قرآن کریم ابطال شود مانند آیات الرجالی قوامون علی النساء و قرن فی بیوتکن- و لا تبرجن الجاهلیة الاولى و از طلقتم النساء و غیر اینها

س- آیا در مورد توجیه و تفسیر این نشریات در حرف علماء یا دستوراتی به شما موقع بحث و سخنرانی داده شده بود.

ج- در سؤال گذشته معروض شد بنده جنبه منبری ندارم تا دستور نشر و یا توضیح مطالب آنان داده شود.

حسین غفاری

س- مراتب فوق را چگونه گواهی می‌نمایید.

ج- به خط و امضاء خود حسین غفاری

پی‌نوشت‌ها:

(۱) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوی پیشه کنید و با مردان راستگو باشید»، سوره توبه آیه ۱۱۹.

(۲) دقت در پاسخ‌های آیت‌الله غفاری با بازجویان نمایانگر روحیه مقاوم و استوار ایشان در دفاع از حریم دین و مرجعیت و رهبری نهضت است و این درحالی است که ایشان تحت شدیدترین فشارها و شکنجه‌های روحی قرار داشت.

(۳) آیت‌الله غفاری مشروع و قانونی بودن طرح‌ها و لوایح شاه ساخته را منوط به تأیید مراجع تقلید می‌داند که مراجع تقلید و در رأس آنها حضرت امام خمینی(ره) آشکارا بر ضد اسلامی بودن این لوایح تأکید کردند و آیت‌الله غفاری در شرایطی که با مأموران گستاخ و جلاد سازمان امنیت مواجه بود با استناد به این فتواها اعمال شاه را صریحاً تخطئه می‌کند. ■



قیمت باید باشد. الاحقر حسین غفاری

س- علت بازداشت خود را توضیح دهید.

ج- بنده از علت بازداشت خود اطلاعی ندارم. الاحقر حسین غفاری

س- آیا شما اقدامات آیت‌الله خمینی را در مورد پخش اعلامیه و مخالفت با اصلاحات دولت مورد تأیید قرار می‌دهید یا خیر.

ج- امام حسن عسگری در ضمن گفتارش و امام زمان عجل الله تعالی فرجه ضمن تعیین نائب تمام مراجع را واجب الطاعة و رد قول آنان را رد قول خود قرار داده هم حجتی علیکم و انا حجة الله الراء علیهم کالرء علینا.

الاحقر حسین غفاری

س- اظهارات خود را چگونه گواهی می‌کنید.

ج- با امضاء حسین غفاری

س- با احراز هویت، آیا ملتزم به راستگویی هستید؟

قرآن گفته کونوا مع الصادقین

س- علت دستگیری و اتهام شما چه بوده است بیان فرمایید.

ج- باید خود دستگیرکننده‌ها معین کنند. حسین غفاری

س- پس چه علتی باعث این گردید که مأمورین نسبت به شما سوءظن پیدا نموده و شما را دستگیر کنند.

ج- نمی‌دانم. حسین غفاری

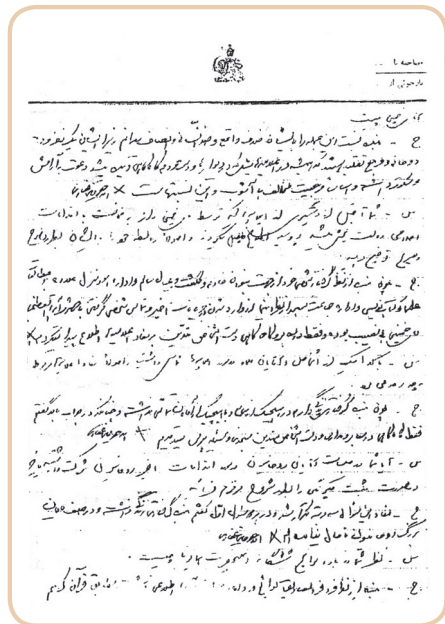
س- شما دارای چه مشاغلی می‌باشید.

ج- امام جماعت در مسجد خاتم‌الوصیاء واقع در خیابان شارق می‌باشم. حسین غفاری

س- آیا بغیر از شغل اخیر دارای شغل دیگری از نظر مذهبی می‌باشید؟

بله، منبر می‌روم و مسئله نیز می‌گویم ولی باید متذکر گردم که این کار دائمی اینجانب نبوده بلکه در مواقعی که ایجاب نماید و کسی نباشد اینکار را انجام می‌دهم. حسین غفاری

س- آیا تاکنون ضمن سخنرانی‌هایی که بیان داشته‌اید انتقاداتی از دولت و اوضاع روز کشور نموده‌اید.



اشخاص متدین بر مفاد اعلامیه‌ها اطلاع پیدا می‌کردم.

الاحقر حسین غفاری

س- با کدامیک از اشخاص و آقایان علما در مورد اعلامیه‌ها تماس داشتید و اصولاً مفاد اعلامیه مربوط به چه موضوعی بود.

ج- چون بنده گرفتاری زندگی دارم در هیچ‌یک از مجامع و با هیچ‌یک از آقایان تماسی نداشته و چنانکه در جواب بالا گفتم فقط گاه‌گاهی در معابر و مدارس و دست اشخاص متدین مسجدی و مسئله پرس می‌دیدیم. الاحقر حسین غفاری

س- آیا شما در جلسات آقایان روحانیون در مورد اقدامات اخیر روحانیون شرکت داشتید یا خیر در صورت مثبت بودن چگونگی را بطور مشروح مرقوم فرمائید.

ج- مفاد این سؤال سه مرتبه تکرار شد و در هر دو سؤال اول گفتم بنده گرفتاری زندگی داشته و در صف آقایان بزرگ و روحانیون تا حال نیامده‌ام. الاحقر حسین غفاری

س- نظر شما در باره لوایح ششگانه اعلیحضرت همایونی چیست؟

ج- بنده از نظر فرد فرد مصادیق لوایح و دل‌های عاملین آنها اطلاعی نداشته‌ام مطابق قرآن کریم چنانچه این اقدامات بر موازین اسلامی به طور خلاصه مطابق فتوای مرجع تقلید شخص عامل باشد صحیح و در صورت عدم مطابقت با قانون شرع یعنی بطور خلاصه فتوی مرجع تقلید صحیح نخواهد بود. (۳) الاحقر حسین غفاری

س- آیا لوایح ششگانه اعلیحضرت همایون شاهنشاه را مطابق دستور ص ۲۰ انتهای صفحه در اسکن نیفتاده است

ج- این گونه جملات حتی در کلمات ائمه اطهار و قرآن کریم موجود است که تا مصداقی برای او پیش نیاید حکمی نمی‌شود داد اما اگر مصداقی در خارج پیدا کرد می‌شود فتوای داد مثلاً تقسیم اراضی اگر با رضایت طرفین فروشنده و خریدار یا در صورت غضب برگرداندن به اصل صاحب اولی حتی بدون

■ بازجویی در مورخه ۲۰ تیرماه ۱۳۵۳

در هیچ حزبی آمد و شد نداشته ام...

س - مشخصات کامل خود را بیان فرمایید.

ج - حسین فرزند عباس شهرت غفاری - شماره شناسنامه ۲۹۲۵ آذرشهر متولد سال ۱۲۹۹، شغل امام جماعت مسجد الهادی جاده تهران نو، میزان تحصیلات اجتهاد، محل سکونت تهران نو ۸ متری سوم پلاک ۹۸، دین اسلام مذهب شیعه اثنی عشری، تابعیت دولت شاهنشاهی ایران.

س - آیا بسؤالاتی که از شما می شود پاسخ صحیح میدهید.

ج - بلی

س - تاکنون از طرف مقامات انتظامی و یا امنیتی دستگیر و یا احضار شده اید؟

ج - در سال ۴۱ بنا به گزارش احمد شارق که من در منبر غیر از مطالب دینی حرف ضدی گفته ام بوسیله شهرتانی گرفتار و پس از بازجویی و ۴۰ روز زندانی با عذرخواهی آقای بازپرس که شما غیر از مطالب دینی صحیح چیزی نداشتید و محکومیت زندانی ندارید آزاد شدم و باز ماه رمضان ۴۲ بعنوان طرفداری از خمینی گرفتار و پس از انجام بازپرسیهای زیاد بعد از دو ماه آزاد باز در آخرین بازپرسی که صورت داد بس کردند که به بخشید ما یعنی اداره آگاهی و سازمان هر چه راجع به شما امکان تفتیش بود از محل تولد و تبریز و جاهای دیگر هیچ شخصی و هیچ مقامی و هیچ حزبی شما را وابسته ندیدم و غیر از روحانیت پاک و ادای وظیفه دینی فلذا شما محکومیت نداشتید و آزاد هستید.

س - اهم فعالیت خود را در احزاب، گروههای سیاسی و مذهبی به طور مشروح بنویسید.

ج - اینجانب غیر از نماز جماعت و گاهی مسئله گفتن و یاد ایام ماه مبارک و محرم در مسجد خود منبر رفتن فعالیتی از اول نداشته و در هیچ حزبی و گروهی سیاسی حتی برای نمونه یک دقیقه آمد و شد و آشنائی نداشته و ندارم و در این زمینه قریب به ده سال است که در بنای مسجد الهادی و مسجد وزارت کشور (۱) نظارت و خدمتی بیشتر داشته و حتی به نماز و تبلیغ کم می رسم.

س - اقوام خود را از بالا با مشخصات کامل معرفی

نمایید

ج ۱ - پدر و مادرم فوت شده اند بچه هایم سه نفرند ۱ - هادی که در دانشکده اسلامی لیسانس معارف اسلامی گرفته و فعلاً در قم از مدرسه دارالتبلیغ استفاده می نماید ۲ - علی که در مدرسه راهنمایی روبروی پمپ بنزین قاسم آباد کلاس ۲ را می خواند ۳ - دختری که شغل خانه داری دارد. عموهایم فوت کرده اند و دائی ام حاج سعید محسن غفاری که دو سال است که فوت کرده اند عموزاده هایم یکی بنام حسن است که در حدود هفت چنار منزل داشتند و در بازار مشغول بوده اند آنچه من میدانم و دوم بنام عبدالعلی است که در خیابان قزوین مغازه لوازم ماشینی فروشی دارند. برادر ام حاج حسن نامی است که در خیابان شاهپور کوچه تهرانچی منزل دارند و مسواک فروشی می کنند و برادرزاده هایم عباس نامی است که با جواز رسمی از تبریز گوشت راسته می آورد و در تهران می فروشد و برادرزاده دیگر دارم از برادر بزرگم که سالهاست فوت کرده است بنام محمد که در شهرتانی لوله کشی شغل دارد احمد و [ناخوانا] که در تریکوفروشیهای حدود لاله زار شاگردان البته نسبت به من چون گرفتاریهای زندگی خانواده و [ناخوانا] در اداره امور مسجد امکان ملاقات های زیاد حتی شاید شش و هفت ماه یکبار بغیر از برادرزاده ام به یکی دو سال نمیدهد کم ملاقات نموده و آشنائی دقیق به وضع عایدات و کسبشان ندارم. دخترم بتول و شغل خانه داری دارد.

س - دوستان در چه اول خود را با مشخصات کامل و محل سکونت ذیلا معرفی نمایید.

ج ۱ - آقای میرزا ابوالقاسم تقوی امام جماعت مسجد خاتم الارصیاء در جاده تهران نو و منزل ایشان جنب مسجد مزبور است ۲ - آقای حاج عبدالله امینی بنا که اکثر در مسجد بنایی می کنند ۳ - آقای حاج میرزا حسن متصدی امام جماعت مسجد قلعهک که منزلش حدود مسجد قلعهک می باشد ۴ - آقای حاج شیخ حسن سعید تهرانی که در چهل ستون مسجد جامع کتابخانه و مدرسه اداره می کنند ۵ - میرزا علی اصغر مقدسی که در بازار دفتردار است منزلشان کوچه وزیر دفتر است و با همه اینها علاقه و دوستی تا نسبت و یا مشغول شدن در کار مسجد است.

س - کدامیک از اقوام یا آشنایان در کار با اتهام اقدام علیه امنیت کشور با داشت شده اند.

ج - هیچ یک از اقوام و آشنایان من تا حال دستگیر و گرفتاری نداشته اند.

س - کدامیک از اقوام یا آشنایان در کار - شهرتانی - ساواک - ژاندارمری - ارتش نیروی هوایی مشغول خدمت میباشند

ج - قبلاً گفتم یکی از برادرزاده هایم بنام محمد غفاری در یکی از شعبات شهرتانی کارگر لوله کشی مشغولند.

س - امورات شما از چه راهی تأمین و در یک ماه چه مبلغی درآمد میباشند.

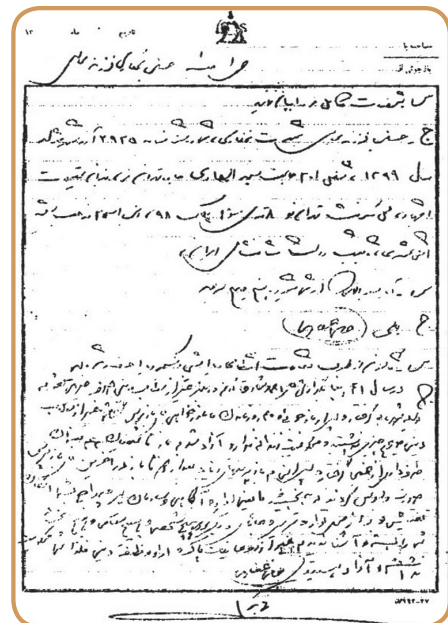
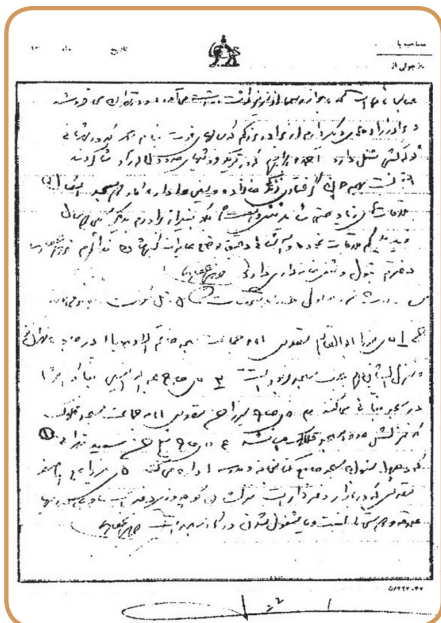
ج - امورات اینجانب از راه سهم امام و یا کمک مردم مسلمان به نام روحانیت میگردد و تا بحال اندازه تقریبی نگرفته ام چون مخارج اینجانب تنها بنام دینی پرداخت می شود برای من لزومی ندارد از کمیت و کیفیت فکر بنمایم هر چه امام زمان حواله نمود خرج می نمایم.

س - در بازرسی از منزل سرکار مقداری از اعلامیه های مجاهدین خلق و پیام دانشجویان و سایر اعلامیه های مضره بدست آمده است مشروحاً بنویسید اعلامیه ها را از چه کسی اخذ و به چه منظور نگهداری نموده اید.

ج - بنده تا این دقیقه آشنائی با کلمه مجاهدین خلق و پیام نداشته و اگر اعلامیه ای در خانه من ضمن اوراق مقدس قرآن ورق شده و تکه های آیات که خودم در گذشته بنام حفظ کردن نوشته ام تا در روزنامه های رسمی کشور که نوعاً مجالس فاتحه می نویسند و اعلامیه های مراجع تقلید آقای شریعتمداری یا خوانساری یا آقای حکیم و یا غیر آن بقصد اینکه سوزاندنشان حرام بوده و ناجار است یا دفن شود یا بدریا ریخته شود بوده است و چون گاها من خودم برداشته ام یا آقایان خودشان فرستاده اند و اهل پخش اعلامیه نبودم و کسر شأن من بود و ناجار به دست افراد سودجو و یا بچه ها نیفتد در کمد خانه ام گذاشته بودم که پس از کندن چاه آب دست مسجد پارک شهر به آنجا بریزم و شاهد قضیه کهنه بودن و موریانه بسیاری از آنها که شاید قبض کهنه یا روزنامه ده من بیشتر بوده است. مقداری آورده اند و اعلامیه ها را مجزا کرده همه اش آورده اند. خلاصه ورق پاره پیدا شده نگهدارنده برای حفظ احترام لفظ جلاله خدا و اینکه از خانه من پخش نشود بوده است.

س - اظهارات خود را چگونه تأیید می نمایید.

ج - اظهارات خود را توسط امضا تأیید می نمایم. حسین غفاری



■ بازجویی در مورخه ۲۳ تیرماه ۱۳۵۳ راستگویی سبب نجات است...



س - آقای حسین غفاری هويت سرکار محرز می باشد در بازجوییهای قبلی عنوان نموده اید که انگیزه شما از نگهداری اعلامیه مضره در منزل دور نگهداشتن آنها از دسترس عام بوده با توجه باینکه مطالب شما قابل قبول نمیباشد بازگو نمایيد چنانچه قصد دور نگهداشتن آنها از دسترس بود بچه علت سعی نموده اید پس از گذشت سالهای متمادی مدارک مضره را از بین ببرید.

ج - بسمه تعالی شانه العزیز - در بازجوییهای قبلی اظهار داشتم هر عاقلی میدان اعلامیه مراجع هر چه باشد در کمترین مدتی اگر عمل کردند یا نکردند از قوت خود میافتد چنانچه همه مردم سالخورده ایران و عراق و جاهای دیگر ممالک اسلامی میدانند که حضرت آیت‌الله العظمی شیرازی بزرگ برای صرف توتون فتوی بر حرمت دادند و حتی مشهور است در دربار ناصرالدین شاه یک روز خود شاه قلیان خواست گفتند خانم ملکه قلیانها را شکانده است چون آیت‌الله شیرازی نوشته است

الیوم مصرف التتن فی حکم المبارزه مع امام العصر خلاصه یعنی چقیق قلیان - سیگار بطور کلی مصرف توتون حرام است. اما پس از چند روز که وضع عوض شد فتوای آیت‌الله العظمی مورد عملش تمام شد حتی در منزل خودش و خودش سیگار میکشیدند و تا امروز هیچ مجتهدی سیگار کشیدن یا قلیان کشیدن را حرام ندانسته است پس همانطور که در بازجویی قبلی نوشته ام همه اعلامیه‌های مراجع لزومش برای چندین روز بود که بنظر آنان لازم بود اعلامیه‌هایشان مورد عمل قرار بگیرد حالا در آن مدت کوتاه عملی شد یا نشد از اعتبار افتادند و در آن روزها من بنا بر عقیده خود صلاح نمیدیدم پخش بشود. فلذا آنچه بمنزل من آوردند یا در مسجد دیدم بقصد حفظ امنیت در کمد اطاقم در ضمن روزنامه‌ها و قرآن پاره‌ها و دسته قبض‌های فروش نشده و یا ته چک‌های قبضها که همه اش مربوط بمسجد الهادی و شامل آیه تعاون و بسم‌الله الرحمن الرحیم بود نگهداشتم و چنانچه در بازجوییهای گذشته گفته‌ام امکان تلف آنها سه راه داشت ۱ - سوزاندن و یا بسطل آشغال شهرداری ریختن و این عمل برای من امکان عملی نداشت زیرا توهین بقرآن کریم و اسماء الهی یا اسماء ائمه طاهریں می شد و من به نام یک فرد مسلمان نمی توانم به قرآن کریم یا اسماء الهی و نام گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهریں سلام الله علیهم اجمعین توهین کنم ۲ - ریختن بدریا یا نهر بزرگ ۳ - چاه کنسدن و در چاه دفن کردن و چنانچه در بازجویی قبلی نوشته‌ام از پنج سال پیش در فکر و مقدمات کنسدن چاه آب وضو برای مسجد وزارت کشور بودم و هنوز جای وضوخانه از نظر جور نیامدن کار مسجد تعیین نشده و نکنده‌ام که خودم از زحمت نگهداری آن اعلامیه‌ها که در دست شما و سایر دفن کردنی‌ها از قرآن پاره شده و ورقه‌های کوچک که آیات کوتاه برای حفظ می نویسم و بعد از حفظ در همان اعلامیه‌ها و دفتر چیه‌ها میریزم که چنانچه خود مأمورین دیدند ده من بیشتر است و جای اثاثیه کمدم را گرفته است و ولیکن باز ناچارم تا درست شدن جای چاه در مسجد پارک شهر نگه دارم و با تاجریزیم چون در حدود نزدیک تهران رودخانه‌ای که برای من دست‌رسی آسان داشته باشد نمیشناسم خلاصه من بنام یک مسلمان از تلف کردن اعلامیه یا اوراق مقدسه قرآن و روزنامه‌ها که اکثراً با آیات مرگ و اعلامیه‌های فوت یا اسم اشخاص مثل عبدالله - خدابخش - خداوردی در آنها نوشته شده است ممنوعم و نمیتوانم هیچ یک ورق آنها را با آتش از

بین ببرم و ناچارم هر چه اسباب ناراحتی خودم باشد و جای اثاثیه‌ام را بگیرد تا زمان کنسدن چاه همه را نگهدارم و اما اینکه در آخر سؤالات نوشته‌اید مضره چنانکه بارها گفته‌ام اعلامیه مراجع اگر پس از نظر دولت و شما صلاحیت نداشته باشد چنانچه خودم نوشته‌ام از نظر خودم صلاح نمیدانستم در عین حال با گذشت یکی دو ماه از اعتبار میافتد و فعلاً اسم ورق مضره بر آنها گفتن بيمورد است و آنها فعلاً با سایر کاغذهای باطله هیچ فرقی ندارد ولیکن چون اسم خدا و بسم‌الله دارند محترم هستند چنانچه قبلاً گفتم اعلامیه آیت‌الله شیرازی بعد از گذشت چند روز از اعتبار افتاد و در خانه خود آیت‌الله شیرازی سیگار کشیدند. حسین غفاری

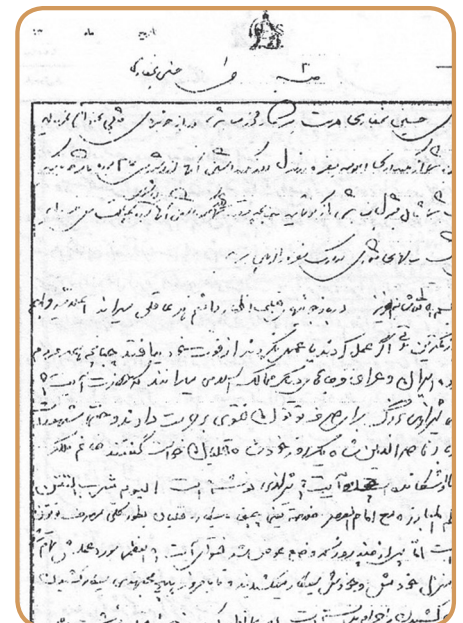
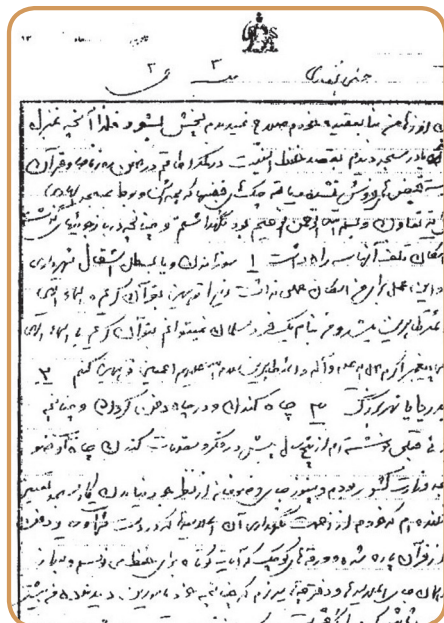
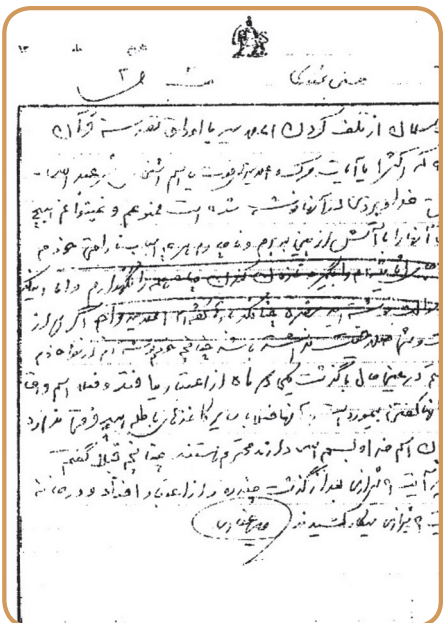
س - با توجه باینکه کراراً در مورد راستگویی با شما صحبت شده مع الوصف سرکار سعی مینمائید با گفتن دروغ از گفتن حقیقت کتمان نمائید بشما تذکر داده شد که تنها راه آزادی شما گفتن حقیقت می باشد مجدداً سؤال میشود اعلامیه فتوای خمینی در مورد کمک بزندانیان سیاسی ایران را از چه فردی اخذ نموده اید.

ج - بسمه تعالی همه مردم میدانند راستگویی در همه جا سبب نجات است و من بعنوان یک انسان که در سن حدود پیری و در لباس روحانیت و امامت جماعت و قریب ده سال است مشغول مسجد ساختن و مثل کارگرها در کار مسجد زحمت کشیدن است بخودم اجازه دروغ گفتن نمی‌دهم که قبلاً اسم یکی یا چند نفر از آن هیئت شش نفری که در باره مسجد الهادی که بناحق از من شکایت کرده و مطالب باطلی را که دفتر مسجد و مسجدیها شاهد بطلان آنها هستند بمن نسبت داده و خودشان قصد داشتند با فروش قبض کهنه و بامضای هیئت سابق از مردم پول بگیرند و من نگذاشتم، اسم ببرم و یا فرد دیگری [را] بناحق برای خلاصی خود متهم سازم و مجبورم بهرگونه مجازات قانونی صبر بکنم و بدروغ کسی را گرفتار نسازم و اگر در این باره اطلاعی داشتم در اختیار بازپرس محترم می‌گذاشتم و خودم را از هلاکت نجات میدادم بارها گفته‌ام مقصودم دیده نشدن و خوانده نشدن اعلامیه‌ها بود فقط و نمی‌دانم از مسجد آورده‌ام یا بخانه‌ام انداخته بودند.

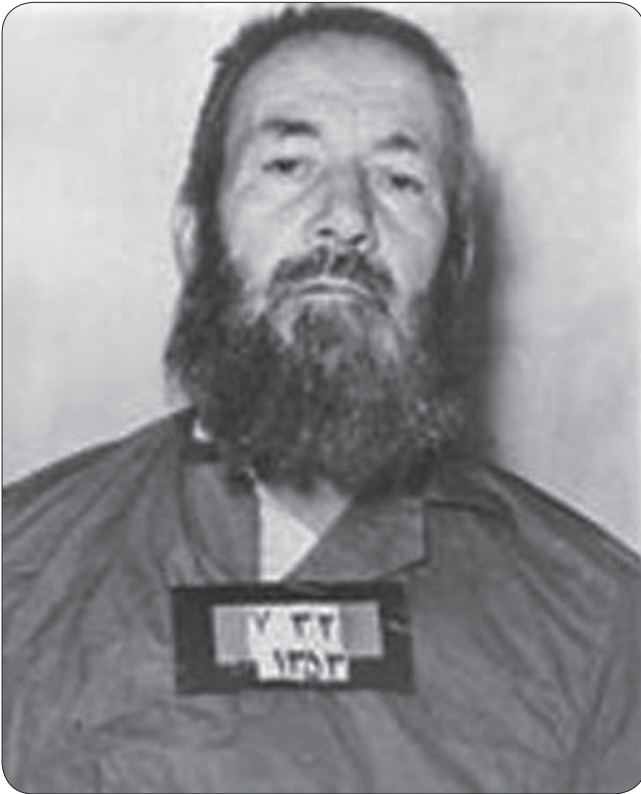
حسین غفاری

س - اظهارات خود را چگونه تأیید مینمائید.

ج - اظهارات خود را توسط امضاء تأیید می‌کنم. حسین غفاری



آنگاه در مورد اینکه بچه علت از سال ۴۴ الی ۵۲ اعلامیه موصوف را معدوم نموده است اضافه می نماید چون کلمه (بسم الله) در عنوان اعلامیه های یاد شده دیده میشود و سوزاندن آنها گناه داشت از این رو اقدام به معدوم نمودن آنها ننموده و در پاسخ اینکه بچه علت در جوی آب نریخته است میگوید که قصد داشت چاهی حفر نموده و اوراق مضره را در آنجا بریزد و سپس در مورد بیان مطالب حاد و مضره در منابر اظهار میدارد که چنین مطالبی را گفته است لیکن چون پاره ای از آیات و سوره های قرآن را نمی شود عوض نمود احتمالاً مطالب حاد را شخصاً ترجمه و عیناً ایراد نموده که نظر خاصی از این کار نداشته است و بعداً در باره ارتباط خود با خمینی میافزاید که چون یاد شده رهبر دینی بوده نتیجتاً گاهی از مواقع مراد به وی برقرار نموده و انگیزه تلگراف وی به بغداد جهت



خمینی اطلاع از چگونگی حال و وضع او بوده است و در مورد اینکه تعداد زیادی اعلامیه کمک بزندانیان سیاسی چگونه بدستش رسیده پاسخ میدهد کلیه آنها را احتمالاً از پنجره بداخل اتاق انداخته اند.

نظریه: با توجه به محتویات پرونده در تحقیقات انجام شده و مدارک مکشوفه باستحضار میرساند که مشارالیه از روحانیون ناراحت و مخالف دولت بوده و با اینکه دو بار بعلت اعمال خلاف مقررات بازداشت و پس از انقضای مدتی از زندان آزاد گردیده است متنبه نشده مجدداً در مجالس مذهبی بهنگام بیان احکام اسلامی از فرصت استفاده و اعمال خلفای بنی امیه را با وضع روز تشبیه نموده و بدین ترتیب اقدامات و اصلاحات کنونی کشور را تخطئه و با توسل بشواهد تاریخی مستمعین را نسبت به هیئت حاکمه بدبین و علیه دولت تحریک نموده که با امعان نظر به اعلامیه های مکشوفه ارتباط وی با گروه مجاهدین خلق محرز بنظر میرسد. اینک که پرونده امر تکمیل گردیده در صورت تصویب جهت اقدام قانونی به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال گردد.

بازجوی متخصص کوچصفهانی ۵۳/۷/۱۳

پی نوشت:

(۱) مسجد وزارت کشور: این مسجد که در نزدیکی ساختمان سابق وزارت کشور در کنار پارک شهر قرار دارد و به همین علت از آن به عنوان مسجد وزارت کشور یاد شده است، محل اقامه نماز مرحوم شیخ فضل الله نوری بوده و آیت الله غفاری با کمک برخی از روحانیون و مردم خیر در صدد تجدید بنای آن برآمد و تلاش خستگی ناپذیری در این باره داشت که همزمان با آن دستگیر و به زندان منتقل شد.

فرزندش هادی غفاری در منابر مختلف مطالبی علیه امنیت و مصالح کشور ایراد و ضمن سخنرانیها در مساجد و در شهرستانها ضمن طرفداری از روحانیون مخالف دولت اقدام و اصلاحات کنونی کشور را با زمان معاویه مقایسه نموده و چنین نتیجه گرفته که در حال حاضر وضع فعلی حکومت ایران با زمان معاویه تفاوتی ننموده و احتیاج است که از طرف جوانان افرادی چون امام حسین (ع) بپا خاسته و وضع امور کشور را بدست گیرند بر بنیاد اظهارات یاد شده نامبرده دستگیر و ضمن بازرسی از منزلش تعداد زیادی اعلامیه های مضره کشف میگردد که بر منبای اوراق مکشوفه مشارالیه با صدور قرار مورخ ۵۳/۴/۱۸ شعبه ۵ بازپرسی ارتش بازداشت و پس از رؤیت قرار بآن اعتراض نموده است.

ث- خلاصه اظهارات متهم:

متهم در بازجویی های معموله انگیزه خود را از پنهان نمودن اوراق و اعلامیه های مضره و ابراز مطالب تحریک آمیز در منابر اظهار میدارد: پس از استخلاص از زندان بار اول تصمیم گرفتم که هیچگونه فعالیتی ننمایم لکن چون پیشنماز مسجد بودم افراد و روحانیون مخالف دولت سعی داشتند که بنحوی با من تماس برقرار نمایند و از طرفی چون من از زندان آزاد شده بودم نتیجتاً افراد مخالف مرا بهتر شناخته و غالباً سعی داشتند که بنحوی از انحاء با من تماس بگیرند از این نظر به مسجدی که در آنجا پیش نماز بودم مراجعه و اعلامیه های مکشوفه در منزل را به تعداد زیادی بجای میگذارند لیکن اطلاعی ندارم که چه افرادی آنها را به مسجد میآورده است. ولی سعی داشتم که کلیه اعلامیه های مضره را برای اینکه جهت افراد ایجاد در دسر ننمایم از مسجد جمع نموده و در منزل پنهان مینمودم که بدست افراد ناباب نیافتد و

گزارش بازجویی از شهید آیت ا... غفاری

مستمعین را علیه دولت تحریک نموده...

الف- مشخصات متهم:

حسین فرزند عباس شهرت غفاری، شماره شناسنامه ۲۹۲۵ آذرشهر متولد ۱۲۹۹، دارای همسر و فرزند، شغل امام جماعت مسجد الهادی واقع در خیابان تهران نو، محل سکونت تهران نو هشت متری سوم پلاک ۹۸ دین اسلام، مذهب شیعه اثنی عشری، تابعیت دولت شاهنشاهی ایران

ب- موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور.

پ- سابقه:

۱- در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲ نیز بعلت شرکت در تظاهرات بنفع خمینی مدت ۴۰ روز باستناد ماده پنج فرمانداری نظامی وقت در تهران بازداشت بوده است.

۲- نامبرده با اتهام اقدام بر ضد امنیت کشور دستگیر و با صدور قرار مورخ ۴۳/۱۱/۴ شعبه ۷ بازپرسی دادستانی ارتش بازداشت گردیده و پرونده اتهامی وی طی شماره ۴۳/۱۱/۲۴-۱۱/۳۸۹۳۷ بدادستانی ارسال و پس از اخذ تعهد مشارالیه با صدور قرار تبدیل تأمین روز ۴۴/۱/۱۵ از زندان شهربانی آزاد و سرانجام دادستان ارتش در تاریخ ۴۴/۱/۲۵ با قرار آن بازپرس مبنی بر منع پیگرد نامبرده بالا بعلت فقدان دلیل کافی موافقت و قطعیت آن اعلام گردید.

ت- گردش کار

اطلاع واصله حاکی بود که یاد شده بالا با اتفاق

شماره پرونده: ...
تاریخ: ...
موضوع: ...

گزارش بازجویی از شهید آیت الله غفاری

الف- مشخصات متهم:

حسین فرزند عباس شهرت غفاری، شماره شناسنامه ۲۹۲۵ آذرشهر متولد ۱۲۹۹، دارای همسر و فرزند، شغل امام جماعت مسجد الهادی واقع در خیابان تهران نو هشت متری سوم پلاک ۹۸ دین اسلام، مذهب شیعه اثنی عشری، تابعیت دولت شاهنشاهی ایران

ب- موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور.

پ- سابقه:

۱- در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲ نیز بعلت شرکت در تظاهرات بنفع خمینی مدت ۴۰ روز باستناد ماده پنج فرمانداری نظامی وقت در تهران بازداشت بوده است.

۲- نامبرده با اتهام اقدام بر ضد امنیت کشور دستگیر و با صدور قرار مورخ ۴۳/۱۱/۴ شعبه ۷ بازپرسی دادستانی ارتش بازداشت گردیده و پرونده اتهامی وی طی شماره ۴۳/۱۱/۲۴-۱۱/۳۸۹۳۷ بدادستانی ارسال و پس از اخذ تعهد مشارالیه با صدور قرار تبدیل تأمین روز ۴۴/۱/۱۵ از زندان شهربانی آزاد و سرانجام دادستان ارتش در تاریخ ۴۴/۱/۲۵ با قرار آن بازپرس مبنی بر منع پیگرد نامبرده بالا بعلت فقدان دلیل کافی موافقت و قطعیت آن اعلام گردید.

ت- گردش کار:

اطلاع واصله حاکی بود که یاد شده بالا با اتفاق ...

شماره پرونده: ...



داستان‌واره‌ها...

حدیث پایمردی مجاهدان راه حق از هر زبان که گفته شود، نامکرر است و در این مجال، حدیث نامکرر ایثار و شهادت یکی از مردان خدا را چهار تن از داستان نویسان این مرز و بوم روایت نموده‌اند. داستان‌هایی این چنین، همواره آئینه حقایق‌اند و امید آنکه دل و ذهن مردمان این دیار را به دلاوری حق‌مداران میهمان سازند.





دعای افتتاح روشنگر شب‌های زندان

نیره قاسمی زادیان

می‌گفت: «پدر پولی نداشت تا بتواند برای ما شیر خشک بخرد. نان سنگک مانده از شب قبل را جلوی آفتاب گرم قم، روی سینی می‌گذاشت تا خشک شود، بعد می‌کوبید تا نرم شود و کمی آب جوش و قند هم به آن اضافه می‌کرد و این غذای بیشتر اوقات بچه‌ها بود، چون مادر شیر کافی نداشت.»

در مدت ۲۷ سال زندگی، تنها به ۴ دست لباس اکتفا کرد. اغلب نان و ماست یا آب دوغ می‌خورد و خیلی کم اتفاق می‌افتاد که غذای گرم بخورد.

چند بار ساواک او را گرفت. سرهنگ مولوی معدوم، جلادی که در ۱۵ خرداد به مسجد شیخ عبدالحسین حمله کرد، به ایشان می‌گوید: «لابد تو از زندان خوش می‌آیدی!» او پاسخ می‌دهد: «ما از حقیقت خوشمان می‌آید. اگر الان به دست‌هایم دستبند دزدان نبود، در همین جا تو را می‌کشتم.» با دست و پای زخمی، اگر نه بیشتر از همه، به اندازه همه کار می‌کرد. تمیز کردن سالن و راهرو زندان، ورزش کردن، شستن ظروف و آوردن غذا. آن موقع او شصت ساله بود و در زندان ساواک، می‌خواستند صورتش را بتراشند. گفتند: «شیخ! به خمینی دشنام بده تا صورتت را نزنیم.» گفت: «من دشنام می‌دهم، اما به رضاخان پالانی و محمدرضا.» دادستان اعتراض کرد: «چرا به شاهنشاه اهانت می‌کنید؟ مگر شما ادب ندارید؟!» شیخ با ریشخندی گفت: «ما از اول توی روستا بزرگ شده‌ایم و به ما از این ادب‌ها یاد نداده‌اند.» و فریاد زد: «دشمن خمینی، کافر است.»

بله ما متعصبیم، چون به هیچ وجه از عقاید و ایدئولوژی اسلامی مان دست نمی‌کشیم. ما جامدیم، چون انقلاب سفید شما رادیک نمی‌کنیم و افراطی هستیم. یعنی اگر با شما بودیم، افراطی نمی‌شدیم؟» دادستان می‌گوید: «آقا ساکت.» و او جواب می‌دهد: «اگر می‌خواستم ساکت باشم که اینجا نبودم. و سر و کارم با زندان نبود.»

آیت‌الله غفاری در ۷ دی ماه ۱۳۵۳ بعد از ۶ ماه تحمل شکنجه آیت‌الله غفاری شربت شهادت نوشید.

پسرش می‌گوید: «پدر را در آخرین ملاقات، کشان‌کشان، با پاها و دست‌های شکسته، در حالی که بیش از یکی دو دندان در دهانش باقی نمانده بود، روی زمین کشیدند و پشت میز ملاقات آوردند. بیش از یکی دو جمله، بین ما رد و بدل نشد و ایشان گفت: «تصور نمی‌کنم دیگر همدیگر را ببینیم.» وقتی صحبت را به «موسی بن جعفر» کشاند، نتوانست قطره‌های اشکش را با آن دست‌های شکسته پاک کند. سرش را پایین آورد و با کمک زانوهای خمسته‌اش، آن قطرات را پاک کرد... فردای همان روز شنیدیم ساعت دو بعد از ظهر، پدر آخرین مرحله امتحان بندگی را با موفقیت به پایان رسانده است.

جنازه رانمی‌دادند. کاغذ می‌خواستند تا امضا دهیم که پدر در خانه فوت شده. آن قدر ما را از این زندان به آن زندان فرستادند که خودشان خسته شدند.

وقتی تابوت را در بهشت زهرا تحویل دادند، هیچ یک از غسل‌ها، شستشوی ایشان را نمی‌پذیرفت. کف تابوت، خون ایستاده بود. سراسر بدن، جای شکنجه بود و ران‌ها، با روغن داغ سوخته و حفره‌ای در جمجمه که با پنبه پر کرده بودند. آن اندام رشید را طوری در هم کوبیده بودند که شناسایی‌اش به سختی مقدور بود.

راستی یادمان نرود که ما هم در برابر همه این خون‌ها و خون‌دادگان مسئولیم. ■

هفت سال بیشتر نداشت که صبح‌ها با خواهر و برادرش به باغ می‌رفت و بیل می‌زد. او باید برای زنده ماندنش کار می‌کرد، چون دیگر پدری نداشت که به جای دست‌های کوچک «حسین»، دست‌های او تاول بزند.

عاشق درس بود، اما هم زراعت می‌کرد، هم تجارت. درسش را بیشتر در مغازه و باغ و منزل و بین کارهایش می‌خواند یا شب‌ها موقع خواب. تا سال ۶۵ که دیگر از راه تجارت و زراعت، تحصیل معاش نمی‌کرد. قبل از آن باید خرج دوا و درمان مادر و خواهر بیمارش را هم می‌داد. از وقتی آنها رفتند، حسین دیگر تجارت نکرد. دوستانش همیشه او را خسته می‌دیدند و وقتی علتش را می‌پرسیدند، می‌فهمیدند او تمام شب را بیدار بوده و یا روی کتاب‌هایش به خواب رفته است.

وقتی می‌خواست زن بگیرد، به پدر عروس، آیت‌الله مقدس تبریزی، گفت: «همسر من باید بداند می‌خواهد با کسی ازدواج کند که جز فقر، چیزی در بساط ندارد.» تا هشت سال قبل از شهادتش، فرشی نداشتند و گلیم‌های زیر پایشان از وسط پاره شده بود. همسرش به سختی بیمار شد و نتوانست حتی کارهای خانه را انجام دهد. حالا «حسین» باید هم ظرف می‌شست، هم غذا را آماده می‌کرد و حتی کهنه‌های بچه‌ها را هم می‌شست. درس و مطالعه هم که سر جایش بود. او در روزهای پنج‌شنبه و جمعه که حوزه تعطیل بود، به روستا می‌رفت: هم برای تبلیغ و هم برای کار. همیشه از جنگل می‌گفت و میرزا کوچک‌خان، از مدرس و از نواب صفوی. معتقد بود میرزا بنیان‌گذار مبارزه مسلحانه در ایران است. او عمیقاً باور داشت تنها جریانی که می‌تواند ایران را نجات دهد، اطاعت از امام است.

وقتی در زندان بود، شبی نبود که دعای «افتتاح» نخواند، به‌خصوص ماه مبارک رمضان. وقتی از او می‌پرسیدند مگر این دعا چه دارد؟ می‌گفت: «تکه آخر دعا، طلب شهادت از خداست.» بارها ضربه‌های وحشیانه شلاق را بر پاهایش کوبیدند و با کابل بر سر و صورتش زدند. او فریاد می‌زد: «یا موسی بن جعفر! یا علی!» و وقتی طاقش تاق می‌شد، امام حسین را صدا می‌کرد و باز آرام می‌شد.

پنج بار طعم شیرین پدر شدن را چشید، اما داغ سه تن از آنها بر دلش نشست. مرگ دو تا از فرزندانش به علت بیماری، فقر و گرسنگی بود. یکی از فرزندانش

وقف کسی نمی‌شوم...

ابوالفضل چیت‌ساز

نشان‌دهنده یک آدم بدون اراده و تصمیم است». به همین دلیل حمایت او از امام(ره) یک ویژگی محسوب می‌شد. در سال ۱۳۳۵ شهید غفاری با دستور امام(ره) راهی تهران شد تا در پایتخت به فعالیت بپردازد.

او ابتدا به تنهایی عازم تهران شد تا محلی برای سکونت خود و خانواده‌اش پیدا کند. در نهایت به لطف خدا، هنگامی که در بازارچه شاپور (وحدت اسلامی فعلی) منزلی را برای اجاره از بقالی محترم سراغ می‌گرفت، او منزل خودش را پیشنهاد کرد و حسین هم پذیرفت.

زمانی که حسین غفاری به تهران آمد، دیگر طلبه‌ای معمولی نبود، زیرا مجاهدت در راه تحصیل علوم اسلامی از او روحانی استوار و شجاعی ساخته بود. بر اثر همین خصلت‌ها در مدت کمی که در تهران بود، آشنایان بسیاری پیدا کرد و با اصرار آنها قرار شد تا امام جماعت مسجد خاتم‌الاولیاء (واقع در خیابان تهران‌نو) شود.

همت او باعث شد تا این مسجد قدیمی، منشا هدایت و حرکت‌های اجتماعی و سیاسی در آن منطقه شود. یکی از مهم‌ترین این فعالیت‌ها تعطیلی مرکز بزرگ فساد آن محل بود. ماجرا این بود که یکی از افراد شرور محل به نام احمد شارق که سر و سری هم با علم، نخست‌وزیر وقت رژیم داشت، باغ بزرگی در آن محل خریده بود. این باغ چند هزار متری، مرکز پذیرایی و برگزاری مهمانی‌های افراد دربار و سران رژیم و مرکز قمار و فحشای مردان و زنان فاسد شده بود. با توجه به اینکه حسین غفاری مبارزی مؤمن و سرسخت و امام جماعت مسجد محل بود، طاقت تحمل این گونه بی‌حرمتی‌ها را که آهسته‌آهسته باعث انحراف مردم محل و خصوصاً جوانان شده بود -

نداشت، لذا تصمیم گرفت این محل را تعطیل کند، اما حکومت اجازه

قانونی چنین کاری را نمی‌داد. به هر حال در یکی از شب‌های جمعه، هنگامی که مردم مشغول خواندن دعای کمیل در مسجد بودند، صدای موسیقی و آواز باغ به گوش می‌رسید. شهید غفاری در پایان مراسم دعا خطاب به مردم گفت: «امشب باید در این باغ را ببندیم، حتی به قیمت کشته شدن و زندان رفتن».

مردم به دنبال این فرمان با فریاد الله‌اکبر به داخل باغ ریختند و افراد فاسد را از باغ بیرون انداختند. از آن تاریخ در باغ بسته شد و دیگر باز نشد. فردای همان روز ساواک آقای غفاری را به کلانتری احضار کرد. او در کلانتری گفت: «ما مسلمانیم و در کشوری که اکثریت مردم آن مسلمان و شیعه و متدین هستند، جایی برای چنین مراکز فساد وجود ندارد».

به هر صورت حرکت آن شب برای مردم درس بزرگی شد، چون فهمیدند با توکل به خدا و اتحاد جلوی هرگونه فساد و ظلم را می‌توان گرفت. پس از آن اتفاق به اصرار مردم، محل سکونت آیت‌الله حسین غفاری به منزل مرد بسیار محترم و متدینی به نام سیدجواد فاطمی تغییر یافت.

با رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی در سال ۱۳۴۰، زمینه برای مرجعیت امام‌خمينی فراهم شد. رژیم پهلوی بعد از فوت آیت‌الله بروجردی امیدوار بود که با نفوذ در حوزه‌ها بتواند از قدرت مذهبی و فرهنگی روحانیون بکاهد. در همین دوره بود که برنامه‌ای به نام اصلاحات از طرف کندی برای حفظ شاه به ایران دیکته شد.

امام(ره)(۲) از همان دوران، روشنگری در فضای تاریک آن زمان را آغاز کرد. آیت‌الله حسین غفاری نیز همانند بسیاری

هنگامی که حسین غفاری آذرشهری وارد حوزه شد، مقام مرجعیت شیعیان در ایران، آیت‌الله‌العظمی بروجردی از مراجع و علمای بزرگ و مشهور شیعه - بود. درایت و صلابت مرحوم آیت‌الله بروجردی توانست نظم و انضباط خاصی در امر تعلیم و تربیت، شهریه طلاب و انتخاب اساتید پدید آورد. برای نخستین بار روحانیون فاضل و دانشمند، به خارج از کشور اعزام شدند تا امور تبلیغی و مذهبی شیعیان خارج از کشور را اداره و هدایت کنند.

آیت‌الله‌العظمی بروجردی(۱) به دلیل حفاظت از حوزه تازه رسته از ستم‌های رضاشاه، به دخالت روحانیون در امور سیاسی، تمایلی نشان نمی‌داد. این امر موجب ناراحتی بسیاری از طلبه‌های فاضل و جوان شد، زیرا آنها سکوت در مقابل خواسته‌های نامشروع رژیم شاهنشاهی را جایز نمی‌دانستند و از گسترش و تبلیغ افکار غیرمذهبی و انحرافی در میان جوانان نگران بودند.

حسین غفاری به‌منظور استفاده از درس «مکاسب محرمة»، خدمت امام‌خمينی(ره) رسید و همان‌جا با ایشان که در آن سال‌ها به «حاج‌آقا روح‌الله» مشهور بودند رابطه نزدیکی پیدا کرد. آقای غفاری از آنجا که میان تفکرات خود با اندیشه‌های حضرت امام(ره) نزدیکی و قرابت زیادی حس می‌کرد، در زمره دوستان و شاگردان ویژه ایشان درآمد و رابطه‌اش را با امام محکم‌تر کرد. غفاری از جمله طلبه‌هایی بود که سکوت در برابر رژیم پهلوی را خیانت به دین و مردم می‌دانست. حتی بسیاری از اوقات نزد امام(ره) می‌رفت و قاطع و محکم از شیوه برخورد حوزه با رژیم انتقاد می‌کرد، اما امام(ره) ایشان و دیگر معترضان را به اطاعت و حمایت از مرجع بزرگ تقلید، آیت‌الله بروجردی فرا می‌خواند.

در آن سال‌ها به‌طور طبیعی روحانیون آذربایجان در قم به خانه آقای شریعتمداری رفت و آمد می‌کردند، اما حسین بر خلاف بقیه بود. او روحانیون را سرزنش می‌کرد و می‌گفت: «من آزادتر از این هستم که خودم را وقف کسی کنم. این وابستگی



از روحانیون با استفاده از فرصت به دست آمده، به ندای الهی آن پیر پاسخ داد. این ندا همان ندای غریبی بود که روح پرتلاطم غفاری طی سال‌هایی که ظلم و ستم، خفقان و فساد، سلطه و چپاول بیگانگان، سراسر ایران را فرا گرفته بود، در پی آن می‌گشت.

بدین‌سان، مرحله جدیدی در زندگی آیت‌الله غفاری آغاز شد. او این نکته را به‌خوبی می‌دانست که مبارزه با ظلم برای برقراری عدالت، وظایف روحانیون را بسیار دشوار می‌کند.

حضرت امام پس از شروع رسمی مبارزات خود در سال ۴۱ و استقبال مردم و روحانیت از آن برای تداوم مبارزات، عید سال ۴۲ را تحریم کردند. (۳) در همین ایام آیت‌الله غفاری نیز حیطة فعالیت‌هایش را وسیع‌تر ساخت و از طرف امام

مأموریت یافت که سه روز هفته را در قم و بقیه را در تهران باشد، زیرا در تهران به وجود ایشان و همزمانش نیاز بود، اما هیچ‌گاه مبارزات شهید غفاری باعث نشد تا در رسیدگی به خانواده و تربیت فرزندان کوتاهی کند. به لطف خدا و یاری دوستان غفاری، سایه شوم فقر نیز تا حدودی از این خانواده رخت بریست.

جسارت و شجاعت آیت‌الله حسین غفاری در سخنرانی‌ها و مراسم به‌حدی بود که هرگاه ایشان پشت میکروفون یا روی منبر قرار می‌گرفتند، چکمه‌پوشان رژیم یکپارچه مجلس را احاطه می‌کردند، اما جرئت برخورد نداشتند. فرزندشان در باره این موضوع خاطره‌ای را از پدرش نقل کرده است:

«پیش از ۱۵ خرداد ۴۲ پدرم در یکی از مساجد مشغول سخنرانی می‌شوند که در حین سخنرانی یک سرهنگ شهربانی خشمگین و عصبانی وارد مسجد می‌شود و در انتهای جمعیت می‌ایستد و دست به کمر می‌زند که پدرم فریاد می‌زند: جناب سرهنگ! شما هم مثل بقیه بنشینید و گوش دهید. چرا این‌گونه ایستاده‌اید؟ می‌خواهید مردم را بترسانید؟!»

رژیم طاغوت که بعد از فوت آیت‌الله بروجردی توقع چنین حرکت‌هایی را از حوزه نداشت به سرکوب روحانیون پرداخت و با حمله به مدرسه فیضیه قم ماهیت استبدادی خود را بیش از پیش نشان داد. از آن زمان، مبارزه شکل جدی‌تری به خود گرفت و آیت‌الله غفاری نیز همانند سایر شاگردان حضرت

امام، زندگی خود را وقف این مبارزه کرد.

پس از قتل عام مردم و روحانیون مبارز در جریان قیام ۱۵ خرداد ۴۲، آیت‌الله غفاری و تعداد زیادی از روحانیون دستگیر و زندانی شدند.

در بازجویی‌هایی که از ایشان شد، هیچ‌گاه مواضع خود را ترک نکرد و ثابت‌قدم و محکم از امام(ره) و مواضع ایشان حمایت می‌کرد.

در یکی از بازجویی‌ها تعدادی سؤال به ایشان دادند تا به آنها پاسخ دهد و ایشان قبل از پاسخ، در کنار کلمه خمینی «آقا» را اضافه می‌کند که بابت آن سبلی محکمی می‌خورد. آیت‌الله غفاری پس از مدتی از زندان آزاد شد و ثابت کرد که حتی زندان و بازجویی و شکنجه نمی‌تواند در عزم راسخ او سستی و خللی به وجود آورد.

اکثر گزارش‌های ساواک در پرونده‌های ساواک مربوط به او

نشان می‌دهد که مأمورین ساواک از او با اصطلاح «یک روحانی بی‌پروا و جسور و مخالف رژیم» اسم برده‌اند.

طبق گزارش‌های مأمورین ساواک، آیت‌الله طی سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ بارها و بارها دستگیر و زندانی و پس از بازجویی آزاد می‌شود. این بازجویی‌ها از یک هفته تا هفت ماه نیز طول کشیده است.

گزارش‌های مکرر مأموران ساواک از سخنرانی‌ها و ملاقات‌های آیت‌الله حسین غفاری، حاکی از توجه ویژه مأموران ساواک نسبت به اوست. نام او همیشه در لیست روحانیونی بود که علیه رژیم شاهنشاهی تبلیغ می‌کردند، اما دستگاه امنیتی رژیم در طی این سال‌ها (۴۲-۵۳) برنامه‌های خود را بیشتر بر پایه کنترل و نظارت بر فعالیت‌ها و در نهایت دستگیری و بازجویی این افراد، پی‌ریزی کرده بود. پس از دستگیری نیز از دو روش استفاده می‌کرد: یکی تهدید و ارباب و دیگری تطمیع و دادن امکانات و پول به شرط تبلیغ برای شاه و رژیم پهلوی. رژیم دریافته بود که سر منشأ تمامی این حرکت‌ها، روحانیت و حوزه علمیه و در رأس آن امام‌خمينی(ره) است، از این‌رو ساواک متوجه شد که تغییر موضع روحانیون فعال و در نهایت انحراف فکری و اختلاف در بین ایشان است که جریان انقلاب را ناکام خواهد کرد، اما به هر صورت ایمان و اعتقاد افرادی چون آیت‌الله حسین غفاری به خدا و حمایت از امام‌خمينی(ره) و آرمان‌های محکم‌تر از آن بود که با این روش‌ها از بین برود یا کمرنگ

شود. این بود که یک بار هنگامی که از زندان آزاد شد، گفت: «اگر چیزی به نام زندان و شکنجه ممکن بود مرا از ادامه راه باز دارد، دیگر اثری نخواهد داشت».

نکته دیگر اینکه در طی این سال‌های بحرانی از تربیت فرزندان غافل نشد. البته وجود همسری با سواد، مؤمن و آگاه به مسائل روز تا حدود زیادی خیال او را راحت کرده بود، اما به هر حال انتخاب مدرسه مناسب بیا توجه به وضعیت مدارس دولتی که عموماً مختلط و دارای معلمان زن بی‌حجاب بود و برخورد با معلمان ناهل و هدایت آنها را هرگز فراموش نکرد. فرزند ایشان در این باره می‌گوید:

«در دبیرستان ششم بهمن (واقع در خیابان تهران‌نو، ایستگاه پل)، یک معلم طبیعی داشتیم که داخل جیش همیشه یک شیشه آبجو داشت و آن را سر کلاس درس می‌خورد. روزی موضوع را به پدرم گفتم، به دنبال صحبت من ایشان به مدرسه آمد و با او درگیر شد و حتی خواست او را کتک بزند، اما بقیه معلم‌ها نگذاشتند. پدرم به او گفت: آخر مرد حسابی اگر می‌خواهی این زهرماری را بخوری توی خانه‌ات بخور! آدم حسابی که شیشه را نمی‌گذارد توی جیش و بیاورد داخل مدرسه و جلوی بچه‌های مدرسه آبجو بخورد».

پی‌نوشت‌ها:

۱- به گفته خود آیت‌الله‌العظمی بروجردی در واقعه مشروطه ایشان از نزدیکان مرحوم آیت‌الله خراسانی بود و به‌خوبی به یاد داشت که پس از رخنه‌آیادی بیگانه در امر مشروطه و شهادت حاج شیخ فضل‌الله نوری، مرحوم آخوند خراسانی چگونه از اقدامات خود پشیمان شد و از دخالت در امور سیاسی که به نظر ایشان سر نخ آن در دست اجانب بود، پرهیز می‌کرد.

۲- امام در آن سال‌ها از مدرسین نامی حوزه علمیه قم به شمار می‌رفتند و بر این باور بودند که مرجع تقلید شیعه، تنها مرجع و مجتهد فتاوی فقهی در امور فردی و عبادی نیست بلکه به همان میزان از بینش و تدبیر سیاسی نیز باید برخوردار باشند. فعالیت‌های سیاسی امام در طول دو دهه با انتشار کتاب «کشف‌الاسرار» که آکنده از انتقاد به سیاست‌های استعماری و ضد اسلامی رضاخان و پس از او بود آغاز شد. (زندگی‌نامه سیاسی امام‌خمينی، ص ۱۳۵).

۳- به علت تحریم عید از جانب مراجع تقلید، خصوصاً امام‌خمينی، مراسم جشن و شادی تحویل سال نو برگزار نشد. مراجع تقلید برای دیدار مردم، جلوس نداشتند و بر سر منزل پرچم سیاه برافراشتند. علی‌رغم حضور پلیس در مراسم تحویل سال گروهی از طلاب، اعلامیه‌های امام‌خمينی را مبنی بر تحریم عید به دلیل تصویب انقلاب سفید بین مردم پخش کردند، کرباسچی، غلامرضا، هفت هزار روز تاریخ ایران و انقلاب اسلامی، ص ۱۱۸.

عاشورای مسجد خاتم‌الاولیا

علی... سلیمی

که در روضه‌خوانی‌های این ماه از هر گونه اشاره به موضوع مدرسه فیضیه پرهیز کنند و سخنی برخلاف حکومت شاه بر زبان نرانند. در این میان آیت‌الله غفاری امام جماعت مسجد خاتم‌الاولیا و روحانی مشهور و سرشناس محله تهران‌نو هم یکی از احضارشدگان بود. رئیس کلاتری محل که به علت احضارهای قبلی ایشان را خوب می‌شناخت و از شجاعت و جسارت او آگاهی داشت، سعی کرد از لحن دلسوزانه‌ای استفاده کند و بعد از احوالپرسی گرمی گفت: «از مرکز به من دستور داده‌اند که چند نکته را به شما تذکر بدهم و تعهد بگیرم. من علاقه‌ای ندارم شما به دردسر بیفتید و مطمئنم حواس خودتان هم جمع است و بهانه به دست کسی نمی‌دهید... اما آن نکات: اول اینکه مراسم عزاداری، اعم از روضه‌خوانی یا نوحه‌خوانی کاملاً غیرسیاسی باشد و فقط در باره امام حسین(ع) و عاشورا صحبت کنید. دوم به مقام شامخ سلطنت، اعلی حضرت شاهنشاه آریامهر هیچ گوشه و کنایه‌ای نزدیک و کلاً به دستگاه کاری نداشته باشید. سوم اینکه به آمریکا و اسرائیل هم کاری نداشته باشید و از آنها بدگویی نکنید، چون ما در حال وام گرفتن از آنها هستیم. مثل هر سال روضه‌تان را بخوانید و بروید و وارد این مقولات نشوید. ورقی هم هست که امضا می‌فرمایید و ما دیگر کاری با شما نداریم.» رئیس کلاتری بعد از گفتن این موارد امیدوارانه به آیت‌الله غفاری چشم دوخت و پرسید: «شما که مشکلی با این موارد ندارید؟» آیت‌الله غفاری پاسخ داد: «من کاری به شاه و آمریکا و اسرائیل ندارم. من روضه امام حسین(ع) را می‌خوانم. از مظلومیت او و ظلمی که بر او رفت، سخن می‌گویم. من از ظالمانی که به دشمنی با امام برخاستند و خون او را ناحق بر زمین ریختند، سخن می‌گویم. من به مردم خواهم گفت که حادثه کربلا همیشه تکرارشدنی است. در هر شرایط و در هر زمان ممکن است ظالمانی مثل یزید و ابن‌سعد پیدا شوند و سر حسین زمانه را از بدن جدا کنند. من از عدالتی می‌گویم که حسین(ع) در طلب آن جانفش را فدا کرد. از ظلم‌ستیزی حسین(ع) خواهم گفت. از امر به معروف و نهی از منکر که هدف اصلی قیام او بود می‌گویم. من اینها را خواهم گفت.» رئیس کلاتری که متوجه کنایات آیت‌الله غفاری شده بود، سعی می‌کرد به روی خود نیآورد و گفت: «با این حال، اگر می‌خواهید برای خود و خانواده‌تان مشکلی پیش نیاید، پایین این ورقه را امضا کنید.»

آیت‌الله غفاری بلافاصله دست دراز کرد و ورقه را پس زد و گفت: «من پای هیچ ورقه‌ای را امضا نمی‌کنم.» لبخند ساختگی روی لب‌های رئیس کلاتری خشکید و گفت: «اما این یک دستور است و شما مجبورید پای آن را امضا کنید و تعهد بدهید.» آیت‌الله غفاری با خونسردی گفت: «این دستور برای شماست، اما من از هیچ کس دستور نمی‌گیرم. تعهدی هم به کسی نمی‌دهم. هر کاری که می‌خواهید بکنید.» رئیس کلاتری که سعی می‌کرد لحن آشتی‌جویانه‌ای داشته باشد، گفت: «می‌دانم شما از هیچ کس دستور نمی‌گیرید و تعهدی هم به کسی ندارید، اما این موضوع برای من مسئولیت دارد و اگر شما پای این ورقه را امضا نکنید من بازخواست خواهم شد و ممکن است خلع درجه شوم. پس خواهش می‌کنم به خاطر من پای این ورقه را امضا کنید. مطمئن باشید هیچ اتفاقی نمی‌افتد. این‌طوری خیال هر دوی ما راحت‌تر است.» آیت‌الله غفاری گفت: «من کاری به شما ندارم. جواب من هم همان است که گفتم. حالا اجازه می‌دهید که بروم؟» رئیس کلاتری که دیگر از جلب موافقت آیت‌الله غفاری تقریباً نومید شده بود با لحنی آمیخته با تهدید و دلسوزی گفت: «شما می‌بایست پای این ورقه را امضا می‌کردید، اما حالا که نخواستید این کار را بکنید، البته که می‌توانید بروید، ولی بدانید که این رفتار شما عاقبت خوشی برایتان ندارد و اگر مشکلی برایتان پیش بیاید، دیگر کاری از دست هیچ کس بر نمی‌آید. من وظیفه داشتم اینها را به شما بگویم. حالا خود دانید.»

آیت‌الله غفاری بلند شد و بدون اینکه حرفی بزند از اتاق رئیس کلاتری بیرون رفت. او در



نیروهای امنیتی شاه، بعد از ماجرای کشتار طلبه‌ها در مدرسه فیضیه قم به فعالیت‌های روحانیون در مساجد حساس شدند. پیام‌ها و گزارش‌های متعددی از طرف مأموران مخفی ساواک به رئیس سازمان امنیت حکومت شاه می‌رسید مبنی بر اینکه روحانیون در مساجد موقع سخنرانی به شکل‌های متفاوت و گاه آشکارا به موضوع کشتار روحانیون در مدرسه فیضیه قم اشاره و عمل مأموران حکومت شاه را محکوم می‌کنند.

این حادثه که اوج دشمنی حکومت شاه با روحانیون را نشان می‌داد، حدود دو ماه قبل از فرا رسیدن ماه محرم سال ۱۳۸۳ قمری (۱۳۴۲ شمسی)، موقعی که گروهی از طلبه‌های مدرسه فیضیه قم برای بزرگداشت سالروز شهادت امام جعفر صادق(ع) در این مدرسه گرد هم آمده بودند، روی داد و در آن عده‌ای از روحانیون شهید و مجروح شدند و به ساختمان این مدرسه آسیب فراوانی وارد شد.

برای افشای این جنایت، امام خمینی به همه علما و روحانیون همه شهرها پیغام دادند که در روضه‌خوانی‌های این ماه حتماً خبر جنایت‌های شاه در مدرسه فیضیه را به گوش مردم برسانند تا مردم بدانند که شاه به دستور اربابان آمریکایی و اسرائیلی خود به‌روزی ملت تیغ کشید. دستگاه امنیتی شاه به‌وسیله مأموران مخفی و خبرچین‌ها از این موضوع آگاه شد و برای این منظور روحانیون محله‌ها و شهرها را احضار می‌کرد و به آنها تذکر می‌داد

صدای تیراندازی‌ها به مرور بیشتر شد و فریادها هم اوج گرفت. یکباره صدای رگبار هم به گوش رسید. در داخل زندان سکوت سنگینی حاکم بود. روحانیونی که از ابتدای صبح به زندان آورده شده بودند، به ذکر و تسبیح و دعا روی آورده بودند و هر کس، در گوشه‌ای با حالی منقلب و دلی شکسته دعایی می‌خواند.

بین راه به نقشه‌های تازه دستگاه امنیتی حکومت شاه فکر می‌کرد که برای مقابله با افشاگری‌های روحانیون در باره حادثه مدرسه فیضیه قم در ماه محرم می‌کشید. احساس کرد همین موضوع، وظیفه را به مراتب سنگین‌تر می‌کند. در روزهای بعد که به تاسوعا و عاشورای آن سال نزدیک می‌شد، گفتار بسیاری از سخنرانان و نوحه‌خوانان در عین داشتن ظاهر سستی، محتوای انقلابی داشت. همه جا سخن از مبارزه با یزید و ظلم‌های او بود و همه می‌دانستند که منظور از یزید، در آن دوران شخص شاه است. آیت‌الله غفاری هم در مسجد خاتم‌الاولیایا این موضوع را همواره مطرح می‌کرد که واقعه کربلا، سرمشق مبارزه با بی‌عدالتی در هر زمانی است و یزیدیان زمان هم در هر دوره‌ای به شکلی ظاهر می‌شوند...

عکس‌هایی از امام خمینی بر در ورودی مسجد نصب شده بود که کنجکاوی بسیاری از نمازگزاران را برمی‌انگیخت. شخصیت امام خمینی، به واسطه موضع‌گیری هوشمندانه ایشان در برابر لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و نیز فراندوم انقلاب سفید شاه برای بسیاری از مردم جذابیت زیادی داشت. به همین دلیل وقتی سخن از حسین زمانه به میان می‌آمد، همه می‌دانستند که منظور امام خمینی است.

مجالس شب‌های محرم، هر شب باشکوه‌تر از شب قبل در مسجد خاتم‌الاولیایا برگزار می‌شد. تا اینکه شب عاشورا رسید. آن شب هیئت‌های عزاداری از محله‌های مجاور به مسجد خاتم‌الاولیایا آمدند و بعد از نوحه‌خوانی و سینه‌زنی، آیت‌الله حسین غفاری بالای منبر رفت. برای لحظاتی سکوت بر فضای مسجد حاکم شد. او با قرائت آیاتی از قرآن مجید سخنرانی خود را شروع کرد. در ابتدا واقعه کربلا را تشریح کرد، اما خیلی زود به سخنان خود عمومیت داد و گفت: «مردم! آیا فکر می‌کنید فقط هزار و سیصد و خرده‌ای سال قبل دین خدا را تحریف کردند و بدترین مردم بر بهترین آنان حاکم شدند عدالت جای خود را به بی‌عدالتی داد و ستمگری به جای اخوت و برادری نشست؟ آیا می‌اندیشید که فقط در آن سال‌های دور، خون فرزند رسول خدا(ص) را بر زمین ریختند و پایکوبی کردند؟ با کمال تأسف باید بگویم که ما امروز هم با همان دردها و رنج‌های فرزند زهرا(س) روبه‌رو هستیم. امروز هم در کنار حرم مطهر حضرت معصومه(س) خون رهروان و پیروان امام را بر زمین

می‌ریزند و کسی چیزی نمی‌گوید. امروز هم گروهی از رهروان امام حسین(ع) را به اسارت می‌برند و آنها را به تمسخر و ریشخند می‌گیرند. امروز مردی از سلاله پیامبر(ص) و علی(ع) و حسین(ع) پا به عرصه وجود گذاشته و یک‌تنه در مقابل این ظلم‌ها و ستم‌ها قد برافراشته است. تنها اوست که می‌خروشد و بر ضد دینی و جور حکام داد سخن سر می‌دهد. او کسی نیست جز آیت‌الله‌العظمی آقای روح‌الله خمینی.

ای مردم! آگاه باشید که من وظیفه خود را انجام دادم و امشب به شما گفتم که پیروی از این مرجع بزرگ، همانا پیروی از رسول خدا(ص) است، پیروی از امام حسین(ع) است و پیروی از تمام ائمه(ع). گوش به دستورهای او باشید و ببینید از قم با شما چه می‌گوید؟... وقتی آیت‌الله غفاری از منبر پایین آمد، بسیاری از عزاداران حسینی دور او حلقه زدند و در باره ابعاد شخصیت امام خمینی از او پرسیدند. «چطور می‌شود او را ملاقات کرد؟» «رساله توضیح‌المسائل دارد یا نه؟» «کتاب‌هایش را چطور می‌شود گیر آورد؟» «اعلامیه‌هایش را از کجا می‌شود به دست آورد؟» «نوارهای سخنرانی‌اش را می‌شود پیدا کرد؟» آیت‌الله غفاری سعی می‌کرد به پرسش‌های تک‌تک حاضران در مسجد پاسخ بدهند. به همین دلیل تا پاسی از شب هم گفت‌وشنود در باره شخصیت و نهضت امام خمینی ادامه داشت. در میان جمعیت عزادار حاضر در مسجد، سه نفر مأمور ساواک هم بودند که سعی می‌کردند شناخته نشوند. آنها همه حرف‌های آیت‌الله غفاری را با دقت به خاطر سپردند و گزارش مشروح سخنرانی او را تنظیم کردند و صبح روز بعد (یازدهم محرم) به رئیس ساواک تهران ارائه دادند. در همین زمان پوشه‌ای روی میز سرلشکر حسن پاکروان، رئیس کل ساواک قرار داشت که در آن نام و مشخصات تمام روحانیونی که شب عاشورا در تهران برخلاف نظر حکومت شاه سخنرانی کرده و حاکمان وقت را ستمگران زمانه معرفی کرده بودند، قید شده بود. عملیات سری در پیش بود و کسی خبر نداشت. عصر روز سه‌شنبه، یازدهم محرم (۱۴ خرداد ۱۳۴۲)، فرمانی از سوی شخص شاه صادر شد. مرحله اول عملیات، دستگیری شبانه آیت‌الله خمینی و انتقال فوری او به زندانی در تهران بود. مرحله دوم هم دستگیری تمام روحانیون بانفوذی بود که در ایام محرم، مستقیم یا غیرمستقیم تفر خود را از حکومت شاه اعلام کرده بودند.

صبح روز چهارشنبه ۱۵ خرداد، یک ساعت مانده به طلوع آفتاب زنگ در خانه آیت‌الله غفاری به صدا در آمد. مأموران بدون هیچ توضیحی او را سوار بر اتومبیل پژوی سفیدرنگی کردند و به زندان شهربانی در نزدیکی میدان توپخانه بردند.

آن روز در زندان شهربانی حال و هوای دیگری حاکم بود. هر چند دقیقه یک بار، در آهنی زندان باز می‌شد و یکی دیگر از روحانیون سرشناس شهر به جمع زندانیان افزوده می‌شد. ساعتی از حضور آیت‌الله غفاری در زندان شهربانی نگذشته بود که روحانیون سرشناسی مانند استاد مرتضی مطهری، استاد هاشمی‌نژاد، آیت‌الله سیدمصطفی طباطبائی قمی، آیت‌الله امام‌زنجانی، آقای فلسفی (واعظ معروف)، آقای مکارم شیرازی، آیت‌الله جلالی تهرانی، استاد اعتمادالواعظین، آقای صدر، آقای انصاری، شیخ‌الحق مشکینی و... به جمع زندانیان پیوستند.

هیچ‌یک از آنها از علت بازداشت خود خبر نداشتند. همه مات و متحیر مانده بودند که چه اتفاقی افتاده است. ساعتی گذشت و همچنان بر شمار زندانیان افزوده شد.

حدود ساعت ده صبح، صداهای گنگ و مبهمی از بیرون زندان به گوش رسید. کسی از بیرون خبر نداشت. تا اینکه صداهای گم‌گم اوج گرفت. آیت‌الله غفاری هم مانند بقیه زندانیان گوش تیز کرد، اما نتوانست تشخیص بدهد که در بیرون چه خبر است.

لحظاتی بعد، صدای تیراندازی هم به صداهای گنگ و درهم قبلی افزوده شد. این بار آیت‌الله غفاری مطمئن شد که در بیرون از زندان هم خبرهایی هست.

صدای تیراندازی‌ها به مرور بیشتر شد و فریادها هم اوج گرفت. یکباره صدای رگبار هم به گوش رسید. در داخل زندان سکوت سنگینی حاکم بود. روحانیونی که از ابتدای صبح به زندان آورده شده بودند، به ذکر و تسبیح و دعا روی آورده بودند و هر کس، در گوشه‌ای با حالی منقلب و دلی شکسته دعایی می‌خواند.

صدای تیراندازی تا ساعت دو بعدازظهر بی‌وقفه ادامه یافت. از آن پس فقط صدای تک‌تیری از فاصله‌های دور به گوش می‌رسید. با نزدیک شدن غروب آفتاب، سکوتی دلگیر نه تنها بر فضای زندان بلکه بر فضای تهران سایه انداخته بود. در این ساعات دلهره در میان روحانیون زندانی موج می‌زد و سؤال‌های بسیاری از ذهن آنها می‌گذشت: «خدایا! چه اتفاقی در شهر افتاده؟» «آیا همه مردم را کشتند؟» «آیا کودتایی در کشور اتفاق افتاده؟» «چرا شهر این قدر ساکت است؟» «حکومت نظامی شده؟...»

فکر و خیال‌ها تا صبح همراه روحانیون زندانی بود. آیت‌الله غفاری هم نتوانست تا صبح بخوابد. مدام فکرهای گوناگون به سراغش می‌آمد و نداشتن پاسخ‌های قانع‌کننده ذهنش را مشغول می‌کرد.

صبح روز ۱۶ خردادماه، با ورود اولین زندانی جدید خبرهای تازه هم رسید و معلوم

وآنک عروج ...

محمدرضا بایرامی



اوایل تیرماه سال ۱۳۵۳ بود. شب بود و هوا می‌رفت که خنک بشود. حسین طبق معمول داشت به نواری که به تازگی از قم به دستش رسیده بود، گوش می‌داد. ناگهان صدای تلفن به گوش رسید. حسین صدای ضبط صوت را کم کرد. عذرا به سمت تلفن رفت، اما حسین نگذاشت او گوشی را بردارد.

- خودم جواب می‌دهم.
گوشی را برداشت. عذرا چشم دوخت به صورت حسین.
- بله؟! ... بله! ... شما؟ شما کی هستید؟
گوشی در دست حسین، معطل مانده بود. کمی نگران به نظر می‌رسید.
عذرا پرسید: «قطع شد؟»
- نه، خودش قطع کرد.

- کی بود؟
- نمی‌دانم. خودش را معرفی نکرد.
- یعنی چه؟ پس برای چه زنگ زده بود؟
- یه هشدار داد و قطع کرد.
- هشدار؟ چه هشدار؟
عذرا با نگرانی چشم دوخته بود به دهان حسین. حسین توی فکر بود. انگار سعی می‌کرد از چیزی سر در بیاورد و نمی‌توانست.

- نگفتی! چه هشدار داد؟
حسین رو برگرداند به طرف همسرش.
- گفت احتمال دستگیری من هست. گفت خانه‌تان را جارو کنید.
- متوجه نشدی که کی بود؟ صدایش را نشناختی؟
- نه.

- منظورم این است که شاید رفیقی، دوستی خواسته سر به سرت بگذارد.
- نه، من دوستان این جور ندارم. تازه صدای کاملاً غریبه بود. این را مطمئن هستم.
- یعنی راست می‌گفته؟
- نمی‌دانم. دو تا احتمال می‌شود داد. اولیش این است که آن غریبه راست گفته باشد و واقعا قصد دستگیری مرا داشته باشند. دومیش این است که او، مامور ساواک باشد و با این حرف قصدشان این باشد که ببینند من چه کار می‌کنم.

- حالا چه کار می‌کنی؟
- هنوز نمی‌دانم. باید فکر کنم. تو این چند سال، آن قدر با ساواکی‌ها برخورد داشته‌ام که رفتار آنها، برایم قابل تشخیص است. دلم گواهی می‌دهد که آن غریبه راست می‌گفتم.

نمی‌توانست زیاد معطل کند. باید هرچه زودتر، تصمیم می‌گرفت. اگر غریبه راست گفته بود، هر آن امکان داشت که سازمان امنیتی‌ها به خانه بریزند. باید هرچه زودتر، همه چیز را از بین می‌برد یا در جای مطمئنی پنهان می‌کرد. خانه پر بود از کتاب و جزوه و نوارهایی که حسین با زحمت زیاد، آنها را تهیه کرده بود. حالا باید همه آنها را از بین می‌برد. عجب کار سختی! همه‌شان را جمع کرد وسط اتاق، اما هرچه کرد، نتوانست از آنها دل بکند.

شد که نیمه‌شب ۱۵ خرداد آیت‌الله خمینی را در قم دستگیر کرده و به زندانی در تهران آورده‌اند. مردم شهرهای قم، تهران، تبریز، خمین، شیراز و چند شهر دیگر به نشانه اعتراض تظاهرات کرده و مأموران رژیم شاه هم بی‌رحمانه آنها را به رگبار بسته و عده زیادی را کشته و مجروح کرده‌اند. همچنین در میان خبرهای تازه، محل اصلی درگیری‌ها در تهران معلوم شد. اینکه بیشتر شهدا در منطقه نزدیک ساختمان رادیو، بازار و میدان شاه مورد اصابت گلوله قرار گرفته‌اند و در تهران حکومت نظامی اعلام شده و هیچ‌کس از ساعت هفت بعدازظهر تا هفت صبح، حق رفت و آمد در خیابان‌ها را ندارد.

غیر از این خبرهای ناگوار، آیت‌الله غفاری از یکی از زندانیان جدید شنید که روز گذشته (۱۵ خرداد) گروهی از مردم ورامین قصد پیوستن به مردم تهران را داشتند که در میان راه نیروهای ژاندارمری به آنها حمله کردند و آنها را کشتند.

با شنیدن این خبرها روحانیون زندانی و آیت‌الله غفاری سر در گریبان فرو می‌بردند. هر یک از روحانیون زندانی در گوشه‌ای به فکر فرو رفته بودند. آیت‌الله غفاری سراغ تک‌تک آنها می‌رفت تا این فاجعه بزرگ را به آنها تسلیت بگوید. او بعدها در یادداشتی ماجرای روز اول بازداشت خود را این‌گونه نوشت: «هشتاد نفرند؛ در دو اتاق کوچک، حاج‌آقا حسن قمی از مشهد، زعمای قم و علمای فریاددار از قم، زنجان، تبریز، تهران، شیراز، اصفهان، همدان، کرمان، یزد و از همه جا و همه جا. آن کس را که صدایی داشته است تا قبل از طلوع آفتاب روز ۱۵ خرداد، یعنی دوازده محرم گرفتند و در زندان جمع کردند تا صبح فاجعه به بار آورند».

مدت‌ها کسی از سرنوشت آیت‌الله غفاری خبر نداشت. تا اینکه یکی از همسایه‌هایش که کارمند شهربانی بود، محرمانه خبر و خانواده‌اش را از نگرانی بیرون آورد. یک هفته بعد هم بازجویی از آیت‌الله غفاری شروع شد. بازجو روی برگ بازجویی سئوال‌هایی نوشت و شفاهی هم شروع کرد به پرسیدن: «چرا شما به زندان آمده‌اید؟» «نیامده‌ام. مرا آورده‌اند.» «چرا آورده‌اند؟ چرا دیگران را نیاورده‌اند؟» «هر کسی که صدا داشته باشد، سرنوشتش زندان است.» «نظر شما در باره خمینی چیست؟» آیت‌الله غفاری کلمه «آقا» را بر کلمه خمینی اضافه کرد که ناگهان بازجو سیلی محکمی بر صورتش نواخت.

نوشت: «دشمن خمینی کافر است.»
بازجویی ساعتی طول کشید. وقتی آیت‌الله غفاری به همه سئوال‌ها پاسخ داد، او را همراه یک مأمور به بند مخصوص بازگرداندند.

در روزهای بعد وقتی آیت‌الله غفاری و بقیه روحانیون زندانی متوجه شدند که بازداشت آنها به درازا می‌کشد و از آزادی خبری نیست، برای استفاده بهینه از وقت برنامه‌ریزی کردند و در زندان مباحث علمی را مثل «شرح دعای صحیفه سجادیه» به راه انداختند.

حدود ۴۰ روز بعد با فروکش کردن ظاهری التهاب اولیه فاجعه ۱۵ خرداد، روحانیون زندانی یکی پس از دیگری از زندان آزاد شدند و در این هنگام آیت‌الله غفاری نیز از زندان شهربانی آزاد شد. ■



بازجو گفت: «کله شقی می کند. باید کمی نرمش کرد.»

مرد گفت: «قول می دهم دست از این کارها بردارد. دیگر جوان نیست. سنی از او گذشته.»

بعد کاغذ و خودکار خواست.

چشم‌هایش را باز کنید!

چشم‌بند حسین را برداشتند و او را کشیدند پشت میز. مردی که تازه وارد شده بود، با مهربانی ساختگی رو کرد به حسین گفت: «بنشین! چیزهایی را که ازت می‌خواهند بنویس و خودت را خلاص کن! چرا به خودت رحم نمی‌کنی؟»

مرد بیرون رفت. بازجو گفت:

شروع کن به نوشتن!

چی بنویسم!

سرگذشت خودت را.

شما که می‌دانید!

دوباره بنویس! از اول!

چاره‌ای نبود. باید می‌نوشت. شروع کرد به سیاه کردن کاغذ. کارش که تمام شد، بازجو آمد جلو و کاغذها را برداشت. در حال قدم زدن آنها را خواند و بعد برگشت و با لگد محکم کوبید به پهلوئی حسین، طوری که او از پشت میز به زمین پرت شد.

مرا مسخره کرده‌ای؟ اینجا که چیزی نوشته‌ای! در سال فلان به دنیا آمدم، در سال فلان به تبریز و قم رفتم. در سال فلان، از آیت‌الله حکیم و کوه کمره‌ای اجازه اجتهاد گرفتم. اینها به چه درد من می‌خورد؟ بنویس چرا دست از خرابکاری بر نمی‌داری؟ بنویس چه کسی مامورت کرده بود که در سال ۴۱ علیه لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی آن همه جنجال راه بیندازی؟ بنویس حالا چرا دست بر نمی‌داری؟ بنویس وقتی به قم می‌روی، با چه کسانی ملاقات می‌کنی؟ بنویس چرا آن سخنرانی‌های تحریک‌آمیز را انجام می‌دهی؟

حسین چیزی نگفت. بازجو که عصبانی شده بود، غرید:

از این باعث آزار بچه‌هایش نشود. غافلگیری چندانی در بین نبود، چیزی در خانه باقی نمانده بود که لازم باشد پنهانش کنند.

در را که باز کرد، ساواکی‌ها به سرعت او را کنار زدند و دویدند به طرف اتاق‌ها، بعد در چشم برهم زدنی، همه چیز را به هم ریختند؛ به دیوارها ضربه زدند، رویه لحاف و تشک‌ها را شکافتند، سوراخ‌های بخاری را نگاه کردند؛ ظرف‌ها را به هم زدند و آخر سر مقداری کتاب را - که حسین می‌دانست برایش بی‌خطر هستند و برای همین آنها را پنهان نکرده بود. در چادری پیچیدند.

بچه‌ها بیدار شده و با وحشت مامورها را نگاه می‌کردند. حسین برای این که آنها را دلداری بدهد گفت: «طوری نیست، الان تمام می‌شود.»

و رو کرد به مامورها:

- من چیزی برای پنهان کردم ندارم. چرا زندگیم را به هم می‌ریزید؟

کسی توجهی به حرفش نکرد. مدتی بعد، باز هم چشم‌هایش را بستند. او را سوار ماشینی کردند. ماشین به سرعت در خیابان‌های شب‌زده به راه افتاد. حسین جایی را نمی‌دید، اما بار اولش نبود. می‌دانست که دارند می‌روند سمت میدان «توپخانه» و «کمپته مشترک ضد خرابکاری».

صدای پای آمد. کسی داشت به سلول نزدیک می‌شد. حسین می‌دانست که آمده‌اند دنبال او. چیزی نگذشته بود که صدای پا، درست پشت در سلول قطع شد. در را باز کردند.

- سرت را بیاور جلو!

سرش را پیش برد. کسی که دنبالش آمده بود، چشم‌بندی به چشم‌های حسین زد، حسین می‌دانست که دوباره دارند می‌برندش به سوی اتاق بازجوئی. این بار، چه کسی، به قول خودشان وظیفه پذیرائی او را به عهده داشت؟ «حسینی»، «آرش»، «رسولی» یا «دکتر پرویز»؟ چه فرقی می‌کرد؟

- این دفعه دیگه جان سالم به در نمی‌بری آقای حسین غفاری. این چندمین باری است که تو را می‌گیریم؟ حسابش را داری؟ از دست من که در رفته.

بازجو، عجله‌ای برای شروع نشان نمی‌داد. انگار دلش می‌خواست حرف‌های پراکنده بزند، اما آخر سر خسته شد یا حوصله‌اش سر رفت و گفت حسین را بخواه‌اند روی تخت. بعد کابل را به دست گرفت. چند بار چرخاند تا صدای تهدیدکننده‌اش بلند شود و شروع کرد به شلاق زدن.

حسین می‌دانست که این فقط یک پذیرایی ساده است و شکنجه‌های اصلی هنوز شروع نشده. بازجو، همان طور که شلاق می‌زد، بد و بیراه هم می‌گفت: مردکه یک دنده! باید خیلی زودتر از اینها می‌آمدیم سراغت. گذشت سال‌ها، هیچ اثری بر تو نداشت، ذره‌ای هم اصلاح نشده‌ای.

- بس کنید! دیگر نزنیدش!

کسی وارد اتاق شده بود.

- چرا این بیچاره را اذیت می‌کنید؟

آیا راه دیگری نیست؟

شب بود و ساواک نمی‌توانست بدون جلب توجه، کوچه را پر کرده باشد. حسین به سوی در کوچه رفت؛ آن را باز کرد و نگاهی به بیرون انداخت تا مطمئن بشود. خبری نبود. مدتی طول می‌کشید تا مامورهای ساواک به سراغ تلفن‌های ضبط شده بروند و بفهمند که غریبه‌ای به منزل غفاری، زنگ زده، آیا غریبه هم می‌دانست که تلفن منزل حسین کنترل می‌شود و برای همین، بیشتر حرف نزد؟

حسین می‌دانست که فرصت چندانی ندارد و باید عجله کند. اما این همه کتاب و نوار را کجا می‌توانست ببرد؟ آن هم در حالی که دلش نمی‌خواست کسی را به دردسر بیندازد و آنها را نزد دوستان یا اقوامش به امانت بگذارد؟ ناگهان به فکر مسجد افتاد؛ مسجد خاتم‌الاولیاء جایی که در آن امام جماعت بود. اما اگر آنجا را هم می‌گشتند چه؟ نه، این کار دور از احتیاط بود. بعد، به یاد مسجدی افتاد که مدتی بود با کمک دوستان و اهالی محله، ساختنش را شروع کرده بودند. آیا بهتر نبود که وسایلیش را به آن جا ببرد؟ به نظر می‌آمد که عاقلانه‌ترین راه، همین باشد.

گونی کتاب‌ها و نوارها را برداشت و از خانه بیرون زد. مسجد در «پارک شهر» بود. ساختمان هنوز برق نداشت و تاریک بود. بی‌آن که سروصدائی ایجاد کند وارد صحن شد. گل‌دسته‌ها در دو طرف گنبد، رو به آسمان بالا رفته بودند. با خود گفت: «خدایا به امید تو!» و رفت طرف گل‌دسته‌ها و شروع کرد به بالا رفتن از پله‌های مارپیچ. همه جا را گرد و خاک و مصالح برج مانده از بنائی، پوشانده بود. بوی گرد و خاک، توی بینی‌اش پیچیده بود. به نظر می‌رسید جای خوبی برای پنهان کردن وسایلیش پیدا کرده بود. هیچ کس به فکرش نمی‌رسید که از این گل‌دسته‌های نیمه‌کاره بالا برود و در آن‌جا، دنبال کتاب یا نوازی بگردد. گونی را بالای گل‌دسته، روی زمین گذاشت. دل‌کنند از چیزهایی که آن همه دوستشان داشت، برایش سخت بود. مدتی بالای سر گونی نشست. فکر کرد، شاید این رفتن، برگشتی را با خودش نداشته باشد. شاید دیگر هرگز این کتاب‌ها را نتوانم ببینم. شاید قرار است که من هفتمین کشته خانواده‌ام باشم. روی گونی را پوشاندم. باید زودتر به خانه برمی‌گشت و خودش را آماده می‌کرد. وقتی به خانه رسید، چیزی به نیمه‌های شب نمانده بود. حالا می‌توانست با خیال راحت منتظر سازمان امنیت باشد. تصمیم گرفت لباس‌هایش را دم دست بگذارد تا مثل دفعه قبل، نتواند فرصت لباس پوشیدن را هم از او بگیرند. عذرا می‌دانست که آن شب، آخرین شبی است که همسرش را می‌بیند، اما خودش را به خدا سپرده بود و دلشوره چندانی نداشت.

صبح زود بود. حسین تازه نمازش را تمام کرده و نشسته بود به دعا خواند، صدای زنگ که بلند شد، عذرا و حسین که تمام شب را بیدار مانده بودند، نگاهی به همدیگر انداختند. این وقت صبح، چه کسی ممکن بود در بزند جز ساواک؟

حسین به سرعت رفت طرف در تا صدای زنگ، بیش

اول هم بهت گفتم، این بار یا حرف می‌زنی یا خلاصت می‌کنم. انتخایبش با خودت است.

و بعد رو به بیرون اتاق داد زد:

صندلی! صندلی الکتریکی را آماده کنید!

بازجویی حسین، چند هفته‌ای طول کشید. در این زمان روزهای سختی بر عذرا می‌گذشت. یک روز به قصد ملاقات حسین راه افتاد، اما بی‌فایده بود رفتنش. به او گفتند هنوز بازجویی حسین تمام نشده و اجازه ملاقات با کسی را ندارد. چاره‌ای نبود جز صبر کردن.

روزهای گرم تابستان به‌کندی سپری می‌شدند. هوا سنگین بود و بر قفسه سینه فشار می‌آورد. روزها هیچ تنوعی نداشت. هر روز انگار سالی بود. حسین بیشتر وقتش را با عبادت و راز و نیاز با خدا سپری می‌کرد و شب‌ها به سختی می‌توانست بخواند. رو به هر طرف که می‌چرخید. زخم‌هایش اذیتش می‌کردند. یکی دو روزی بود که بازجویی‌اش در کمیته مشترک ضد خرابکاری به پایان رسیده بود و منتظر بود که به زندان منتقل بشود. سرانجام یک روز او را سوار ماشین سروشیده‌ای کردند و به سوی زندان قصر بردند. حسین ابتدا در بند شش محبوس بود و بعد به بند عمومی فرستاده شد.

ورود حسین به زندان، وضع آنجا را به کلی عوض کرد. حسین از بچگی عادت کرده بود به سختکوشی، چیزی که در زندان هم نمی‌خواست از آن دست بردارد. از همان اول، برنامه منظمی برای خود چید. روزی هشت ساعت مطالعه می‌کرد. چهار ساعت هم به دیگران، قرآن و نهج‌البلاغه و فقه درس می‌داد. شب‌هایش مثل سابق، با خواندن دعای افتتاح و مناجات و نماز سپری می‌شد. گاهی هم به فکر فرو می‌رفت و به عمر شصت ساله‌اش می‌اندیشید، به کارهایی که انجام داده بود، به کودکی سختش، به

دوران در به دری و سختی‌هایی که کشیده بود و ... در روزهایی که شلاق خورده بود و نمی‌توانست راه برود، به سختی می‌توانست نماز شب بخواند، اما به هر شکلی بود، بعد از نیمه شب هم به نماز می‌ایستاد.

در آن بند، به جز حسین، چند روحانی دیگر هم بودند. در همان روزهایی که حسین درس دادن قرآن و نهج‌البلاغه را شروع کرده بود، یکی از آنها پیغامی برایش فرستاد.

«بهش بگوئید این جا که مسجد نیست. بگوئید آخوندبازی را بگذارند کنار، اینهایی که این جا می‌بینی، زندانی هستند نه پامنبری. خیلی‌هایشان مسلمان هم نیستند. بگو رعایت حال آنها را هم بکنند. شاید ناراحت بشوند از دیدن این کارها!»

هم اتاقی حسین، پیام را که رساند ریال حسین پرسید:

«کی این حرف‌ها را زد؟»

«آقای گنجه‌ای؟»

حسین هنوز نمی‌دانست که اتاق آقای گنجه‌ای کدام است، برای همین هم از هم اتاقی‌اش خواست که او را پیش گنجه‌ای ببرد. اتاق گنجه‌ای شلوغ بود. حسین وانمود کرد که برای احوال‌پرسی آمده و آن قدر صبر کرد تا دور و برشان خلوت شد. آن وقت رو کرد به گنجه‌ای و گفت:

«آقای گنجه‌ای! این چه پیغامی است که برای من فرستاده‌ای؟»

گنجه‌ای گفت:

«چه طور مگر؟ گفتم این جا زندانی‌های کمونیست هم هستند و ما باید رعایت...»

حسین نگذاشت حرف گنجه‌ای تمام بشود.

«خجالت نمی‌کنی؟ اسم خودت را هم گذاشته‌ای روحانی! مگر من و تو وظیفه‌ای به عهده‌مان گذاشته نشده؟ چرا باید تابع کمونیست‌ها باشیم؟»

آن هم در حالی که به درستی راه و روش‌مان ایمان داریم. تازه، اگر آنها برای مارکس و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند، ما برای خدا مبارزه می‌کنیم. اصلاً اگر آنها واقعاً کافر باشند، خیلی از کارها را باید از دست‌شان در بیاوریم.

«مثلاً چه کارهایی را؟»

«مثلاً تقسیم غذا یا شستن ظرف‌ها را. بهتر است مسئول این کارها یک مسلمان باشد.»

«نکنند خودت به تنهایی می‌خواهی ظرف‌های ۲۰۰ نفر را بشویی؟»

«اتفاقاً همین تصمیم را هم دارد.»

«این حرف‌ها را جای دیگر تکرار نکن آقای غفاری. اگر به گوش دیگران برسد، برایت گران تمام می‌شود.»

«مهم نیست.»

و همان طور شد که گنجه‌ای گفته بود. حرف‌های حسین در بند پیچید و باعث شد عده زیادی از زندانی‌ها، از او کناره‌گیری کنند. همه فکر می‌کردند

این کار باعث خواهد شد حسین به تنهایی خودش پناه ببرد، ولی او دست‌بردار نبود. هر وقت کسی را گیر می‌آورد، با او به گفت‌وگو می‌نشست و سعی می‌کرد راهنمائیش کند.

زندانی‌هایی که در اثر بدگویی دیگران، ذهنیت خوبی نسبت به حسین نداشتند، وقتی مدتی با او برخورد کردند، تحت تأثیرش قرار گرفتند. حالا دیگر وضع به گونه‌ای عوض شده بود که برخی از مخالفین حسین، احساس خطر می‌کردند، طوری که یک روز، مسئول آنها، خواستار بحث با حسین شد.

«من حاضرم با شما در حضور زندانی‌ها مناظره کنم.»

«چه چیزی بهتر از این! شاید این مناظره، منشاء خیری هم شد.»

قرار مناظره برای روز بعد گذاشته شد. آن روز بحث به درازا کشید و تصمیم گرفتند ادامه آن را به روز دیگری واگذار کنند. اما دو روز هم کافی نبود.

هر شب، وقتی حسین به گفت‌وگویش با رئیس مخالفین عقاید خود می‌اندیشید، خوشحال می‌شد. او شاهد بود که چگونه، کم‌کم رفتار اطرافیان رئیس نسبت به او عوض می‌شود. حتی چند تایی از آنها، از دوستان حسین شده بودند.

کار به جایی رسید که حسین، عملاً به سرپرست بند تبدیل شد. خودش برای آن همه آدم، سالاد درست می‌کرد، خودش غذای همه را تقسیم می‌کرد، خودش ظرف‌ها را می‌شست. حالا دیگر همه از او راضی بودند. می‌دانستند که آدم منصفی است و بی‌خودی، جانب کسی را نمی‌گیرد. برای همین هم وقتی اختلافی پیش می‌آمد، این حسین بود که پادرمیانی می‌کرد. این جور وقت‌ها، دو طرف، نظر حسین را می‌پذیرفتند و حرفی بالای حرف او نمی‌زدند. فرقی هم نمی‌کرد که مسلمان باشند یا نه. حسین بین همه، از احترام برخوردار بود: یک روز صبح، وقتی برای نماز بیدار شد، دید طبق معمول، زندانی‌های غیر مسلمان، خواب هستند. حسین به یکی از آنها نزدیک شد و صدایش زد:

«بلند شو! بلند شو! وقت نماز است.»

زندانی چشم باز کرد و با تعجب حسین را نگاه کرد. می‌دانست که حسین از اعتقادات او باخبر است و حتماً با صدا کردنش، قصد سربه‌سر گذاشتن با او را داشت.

«چه وقت شوخی است حاج‌آقا؟»

حسین گفت: شوخی؟ چه شوخی‌ای؟ می‌گویم وقت نماز است، بلند شو نمازت را بخوان!»

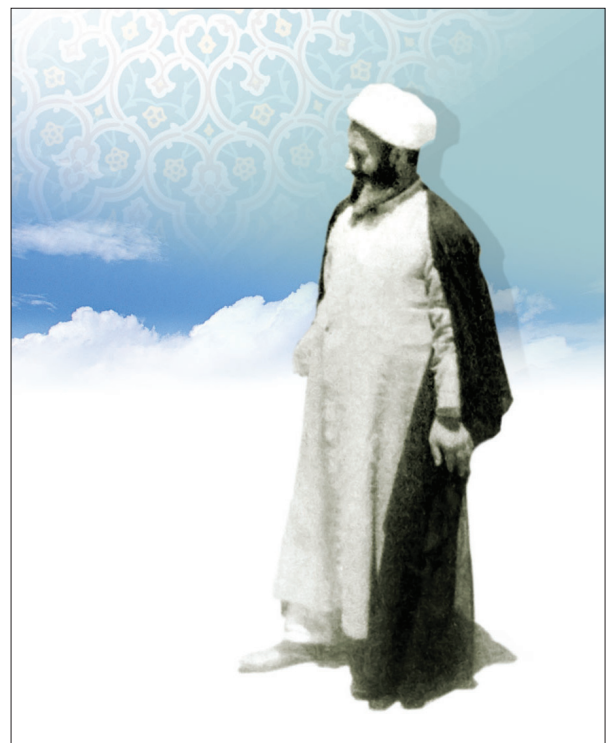
زندانی لبخندی زد. گفت: «تو که می‌دانی. من مارکیستم.»

حسین انگار حرف او را نشنید.

«بلند شو! تنبلی نکن!»

زندانی، برای این که از دست حسین خلاص بشود، گفت: «ولم کن حاج‌آقا، به خدا من مارکیستم. چه طوری حالت کنم؟»

حسین که احساس می‌کرد مچ حریف را درست به موقع گرفته است، به سوی او رفت. پتو را از روی سرش کنار زد و گفت: «تو فقط یک دروغ‌گوئی؟»



دروغ گو؟ برای چه؟!
دروغ گفتی که مارکیستی؟

از کجا می دانی؟

اگر واقعا مارکیستی، چرا به خدا قسم خوردی؟
مگه مارکیست ها به خدا اعتقاد دارند؟

زندانی، حسابی غافلگیر شده بود، کمی فکر کرد و بعد لبخندی زد و به احترام حسین، از خواب صبحش گذشت.

به زندانی ها اجازه داده بودند که هر روز صبح، در محوطه زندان بدون و نرمش کنند. هر روز صبح، قبل از صبحانه، زندانی ها صف می بستند و چند دور در حیاط می دویدند و بعد به شکل دایره می ایستادند و نرمش می کردند. با این که سنی از حسین گذشته بود، اما سعی می کرد در این عرصه هم از دیگران عقب نماند. چیزی نگذشت که حسن کار با به جایی رساند که می توانست جلوی همه بدود و بدون احساس خستگی، تا آخر، همپای دیگران باشد. هنوز محاکمه نشده بود اما می دانست که این بار، باید خودش را برای حبس طولانی تری آماده کند. ورزش می توانست سلامتی جسمی اش را تضمین کند، همان طور که دعا و نماز، سلامتی روحی اش را.

به زودی پائیز از راه رسید. هوا داشت رو به سردی می گذاشت. دم غروب، دسته های چند صد تائی کلاغ ها از بالای زندان قصر می گذشتند و می رفتند طرف کوه های شمشیران. صدای قارقارشان را به راحتی می شنید. دیدن شان حسین را دل تنگ می کرد. یاد غروب های دهخوارقان می افتاد. آن وقت هایی که کودکی بیش نبود و روی زمین کار می کرد و عصرها، دسته های کلاغ ها، از بالای سرشان می گذشتند، فکر می کرد هیچ وقت در زندگی اش، روز خوشی نداشته است. یا درگیر کار و ناداری و فقر بوده است یا درگیر مبارزات سیاسی. تنها دلخوشی اش این بود که می دید هرگز زیر بار ظلم، تسلیم نشده است. با خود می گفت: «نباید بگذارم شرایط زندان روحیه ام را خراب کند و مرا از راهم باز دارد.» شاید برای همین بود که یک روز سر ظهر، شروع کرد به اذان گفتن در بند. چیزی نگذشت که دوستش آقای مالکی هم به او پیوست. زندانبان ها که اول فکر کرده بودند این کار ادامه پیدا نخواهد کرد، احساس خطر کردند. برای همین وسط یکی از اذان ها، حسین را کشان کشان با خودش بردند و با مشت و لگد، افتادند به جانش.

آخرین بارت باشد که اذان می گوئی. مگه این جا مسجد است؟

فکر کرده اید فقط در مسجد می توان اذان گفت؟

به هر حال از این به بعد، حق ناداری اذان بگوئی. اگر بنا باشد اذان گفته شود، باید قبلا اجازه بگیری. سرخود نمی توانی این کار را بکنی.

چه کیس باید به من اجازه اذان گفتن بدهد؟ من خودم مجتهدم. وظیفه شرعی ام را می دانم. می توانم فتوا بدهم. اذان گفتن را هم ترک نخواهم کرد، حتی اگر مرا بکشید.

آن شب، نوبت آقای مالکی بود که اذان بگوید. وقتی صدایش در بند پیچید، زندانبان ها او را هم برای

کتک زدن بردند. کتک زدن مالکی، شیوه جدیدی داشت. او را در پتو پیچیدند که نتواند تکان بخورد. بعد هم آن قدر زندنش که بی هوش شد. اما مالکی هم حاضر نشد، اذان گفتن را ترک کند. دیگر کتک زدن حسین و دوستش هیچ فایده ای نداشت و فقط باعث خشم بیشتر زندانی ها می شد. برای همین هم، حسین و دوستش را به حال خودشان رها کردند. حسین هم از این فرصت استفاده کرد و نماز جماعت راه انداخت. مسوول بند وقتی این کار حسین را دید، نگهبان را به دنبال او فرستاد.

بگو وسایلت را جمع کند و آماده انتقال باشد.
حسین لباس ها و ظرف غذایش را برداشت و به دفتر مسوول بند آمد.

تو درست بشو نیستی؟

چرا، اتفاقا در همین مسیر دارم قدم برمی دارم.

بحث با حسین فایده ای نداشت. مسوول بند دستور دارد حسین را به بند عادی ها بفرستند تا با خلاف کارها و قاچاقچی ها، دمخور بشود. فکر می کرد با این کار، می تواند روحیه او را خراب کند. اما بعد از مدتی متوجه شد که حسین آن جا هم دارد کار خودش را ادامه می دهد و کم کم می رود که زندانی های آن بخش را هم زیر نفوذ خود بگیرد. چاره ای نبود جز آن که دوباره او را به بند سیاسی ها برگرداند.

روزها کوتاه بود و به سرعت سپری می شد. هوا سرد شده بود. صبح ها، زندانی ها از سرما بیدار می شدند و سعی می کردند هر چه بیشتر، خودشان را در پتوهایشان بپیچند، اما نمی توانستند جلوی نفوذ سرما را بگیرند.

به هر زندانی چند پتو داده بودند تا از آن ها به عنوان زیرانداز، تشک و روانداز استفاده کند، اما یک روز به دستور سرگرد زمانی، رئیس زندان، برای تنبیه، پتو ها را گرفتند و با خود بردند، هیچ کس نمی دانست دلیل این کار چیست. بعد از ساعتی اعلام کردند که هر نفر، فقط می تواند یک پتو تحویل بگیرد. آن شب هیچ کس نتوانست از سرما بخوابد. زندانی ها نمی دانستند با یک پتو چه کار کنند! اگر پتو را می کشیدند رویشان، سرمای زمین اذیتشان می کرد و اگر آن را می انداختند زیرشان...

بعضی از زندانی ها چاره ای ندیده بودند جز این که پتو را دور خودشان بپیچند و در گوشه ای، تکیه بزنند و به دیوار و به انتظار صبح بنشینند تا هوا روشن بشود و ساعات هواخوری برسد و بتوانند بیرون بروند و خودشان را بکشند زیر آفتاب، بعد هم به دیوار تکیه بدهند و چرت بزنند.

همه کلافه شده بودند، اما کسی جرأت نمی کرد اعتراض بکند. حسین وقتی این وضع را دید، سرانجام صبرش به سرآمد. خودش را رساند پشت میله های بند و داد زد: «نگهبان! نگهبان!»
بعد از مدتی، نگهبان از راه رسید و گفت: «چه خبرته این وقت شب داد می زنی؟»

بگو سرگرد زمانی بیاید این جا! می خواهم باهاش حرف بزنم.

بگیر بخواب، اگر هوس کتک خوردن نکرده ای.

سرگرد زمانی را می خواهی چه کار؟

مگه می شود خوابید؟ همه دارند از سرما می لرزند. بگو پتوهای ما را پس بدهد.

نگهبان داد زد: «بی خود سروصدا راه نینداز! من نمی توانم این کار را بکنم.»

حسین گفت: «پس من هم آن قدر داد می زنم تا سرگرد صدایم را بشنود.» کاسه اش را برداشت و با آن شروع کرد به ضربه زدن. صدای برخورد کاسه با میله های بیرونی بند، بیش از نیم ساعت ادامه پیدا کرد، حالا همه زندانی ها از جایشان بلند شده و منتظر عاقبت کار بودند. سرانجام، سروصدای حسین، سرگرد را به داخل بند کشید. وقتی نزدیک شد، زندانی ها از میله ها فاصله گرفتند و بعضی از آن ها هم از ترس، خودشان را زدند به خواب، سرگرد که خواب آلود بود، گفت:

«چه خبرته شیخ» بند را گذاشته ای روسرت! حسین گفت: «بگو پتوهای زندانی ها را تحویل بدهند. دارند از سرما می لرزند.»

سرگرد خندید، گفت: «سنگ خود را داری به سینه می زنی پیرمرد. چرا رویت نمی شود بگوئی سردت است و پتویت را می خواهی؟ چرا داری دیگران را خرج می کنی؟ باش، دستور می دهم به خاطر سنت، پتوهای تو را پس بدهند؟»

حسین گفت: «من اگر فقط به فکر خودم بودم، الان جایم این جا نبود. شما هم به نفع تان است که پتو ها را پس بدهید. والا ما شورش می کنیم. درها را می شکنیم. زندان را به هم می ریزیم.»

سرگرد گفت: «اگر این اتفاق بیفتد، چنان بلائی سر تو می آورم که حتی نمی توانی تصورش را بکنی.»

برخورد حسین با سرگرد زمانی، باعث شد که زبان زندانی های دیگر هم باز بشود. کم کم صدای اعتراض از این ور و آن ور بلند شد و چیزی نگذشت که اوضاع بند به کلی در هم ریخت. دیگر نمی شد با تهدید، جلوی زندانی ها را گرفت.

سرگرد وقتی وضع را این طور دید، سرانجام مجبور شد کوتاه بیاید و پتو ها را برگرداند. اما کینه حسین را هم به دل گرفت.

این برخورد، باعث شد حسین بیش از پیش، نزد زندانی ها محبوبیت پیدا کند.

چیزی به روز محاکمه باقی نمانده بود. عذرا مرتب به ملاقات همسرش می آمد. حسین از او درباره مسجد می پرسید و این که نماز جماعت را کی می خواند یا این که مامورها باز هم خانه شان را گشته اند یا نه. مراقب داد می زند: «آقای غفاری چند بار به شما بگویم؟ حق ندارید ترکی حرف بزنید، فارسی بگوئید تا بدانم چه می گوئید.»

اما گوش حسین، بدهکار نبود. عذرا می پرسید: «فکر می کنی چه قدر برایت بیرند.»

و حسین می گفت: «نمی دانم، ولی همین روزها معلوم می شود.»

سرانجام روز محاکمه فرا رسید. آن روز حسین در حیاط زندان، پای دیوار نشسته بود که از بلندگو صدای کردند.

حسین غفاری به دفتر محاکمه!



حقیقت است و من خفه بشوم یا نشوم، حقیقت تغییر نخواهد کرد.

مدتی جو جلسه به هم ریخت. بعد رئیس دادگاه دوباره با چکش بر میزش کوبید و همه را آرام کرد.

– ادامه بدهید آقای دادستان!

دادستان گفت: «آقای غفاری! شما متهم هستید با تماس با خرابکاران...»

حسین دوباره از جایش بلند شد.

– خرابکاران؟ منظورتان از خرابکاران چیست؟ شما چه طور جرأت می‌کنید عده‌ای را که برای نجات این کشور به پا خاسته‌اند، خرابکار بنامید؟ آیا علما و روحانیون خراب‌کار هستند یا مردمی که از ظلم و جور شما به ستوه آمده‌اند؟

سرهنگ غفاری، خودش را رساند بغل گوش حسین، گفت: آقای غفاری! چرا دارید همه چیز را خراب می‌کنید؟ انگار این‌جا را با محل سخنرانی اشتباه گرفته‌اید. من ناسلامتی دکیل شما هستم. اقلاً به من هم اجازه صحبت کردن بدهید. حسین بی‌آن که به حرف‌های او توجهی بکند، نشست سر جایش، نفس می‌زد و عصبانی بود.

سرهنگ غفاری، اجازه صحبت گرفت و شروع کرد به دفاع از موکلش.

– آقای رئیس! شما خودتان می‌بینید که موکل من چه وضعیتی دارد. سنی از ایشان گذشته. پیرمرد هستند. شما مطمئن باشید، ایشان از کارهایی که کرده و از حرف‌هایی که الان زد قصد سویی نداشته و ندارد. می‌بینید که او نیاز به کمک دارد. پیرمردی است که احتیاج به بخشش... حسین حرف او را برید.

– بنشینید سر جایتان آقای وکیل! این حرف‌های بی‌هوده چیست که می‌گویند؟ منظورتان چیست؟ می‌خواهید بگویند که من ندانسته عمل کرده‌ام یا حرف می‌زنم؟ نه خیر آقا! ما با آگاهی و شناخت، قدم در این راه گذاشته‌ام. من برای دفاع از شیوه حسین بن علی (ع) به این راه آمده‌ام. به من می‌گویند پیرمرد؟ پیرمرد خودتان هستید. من هیچ اشتباهی مرتکب نشده‌ام. چه کاری کرده‌ام که نیازمند بخشش باشم؟ من راهی را رفته‌ام که به آن ایمان کامل دارم. آیا مخالفت با حکومت فاسد، اشتباه است؟ آیا مخالفت با مجلس غیرقانونی، اشتباه است؟ کجای مصوبات مجلس شما را علماء تأیید کرده‌اند؟ اصلاً رفتار شما با علماء درست است؟ مجتهدی مثل آیت‌الله‌العظمی خمینی را به تبعید فرستاده‌اید و این‌جا برای من یک دادگاه فرمایشی تشکیل داده‌اید که مثلاً ادای اجرای عدالت را در بیاورید؟

رئیس دادگاه پی در پی با چکش بر میز می‌کوبید، اما وقتی نتیجه‌ای نگرفت، به پاسبان‌ها اشاره کرد که به سوی حسین بروند و او را ساکت کنند. پاسبان‌ها به زحمت، حسین را نشاندهند سر جایش، از بس داده زده بود، رگ‌های گردنش ور آمده بود.

سرهنگ غفاری گفت: «همه چیز را به هم ریختی آقای غفاری! اصلاً معلوم نیست تو برای محاکمه شدن آمده‌ای یا برای محاکمه کردن؟ مگر نمی‌خواهی از این‌جا بیرون بروی؟»

می‌زدند، افراطی می‌گفتند. دادستان با چند کلمه، همه این اتهام‌ها را به حسین نسبت داده بود و او نمی‌توانست ساکت باشد.

– آقای دادستان! این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ سرلشگر زاهدی با چکش روی میزش کوبید و داد زد: «ساکت باش زندانی، و اتهام‌هایت را گوش کن!»

حسین گفت: «من اگر قرار بود به وظیفه‌ام عمل نکنم و ساکت باشم، این‌جا چه کار می‌کردم؟ من باید حرفم را بزنم. این تنها چیزی است که از دستم برمی‌آید. آقای دادستان به من می‌گوید به اصطلاح روحانی! چه کسی باید تشخیص بدهد که من روحانی هستم یا نیستم؟ آیا آیت‌الله حکیم و کوه کمره‌ای و دیگر علماء به اندازه آقای دادستان نمی‌فهمیدند که به من اجازه اجتهاد داده‌اند و فرموده‌اند: «یحرم علیک التقلی»؟ حالا این آقا به من توهین می‌کند. کلماتی را به کار می‌برد که خودتان به خوبی می‌دانید چه بار حقوقی‌ای دارد. به من می‌گوید به اصطلاح روحانی! آقای رئیس تا آقای دادستان حرف‌هایش را پس نگیرد، من به سؤال‌ها جواب نخواهم داد. من مجتهد هستم. مطابق قانون اساسی، حتی شاه هم حق ندارد به مجتهدین توهین کند چه رسد به نوکر او.»

دادستان گفت: «حال که اسم اعلی‌حضرت را آوردید، پس لاف بگویند نظرتان درباره ایشان چیست؟»

حسین گفت: اعلی‌حضرت و پدرشان، دست‌نشانده انگلیس و آمریکا هستند. وقتی رضاشاه نتوانست منافع انگلیس را تأمین کند، آن‌ها او را بردند و پسرش را به جایش آوردند. پسری که زیر چتر حمایت آمریکاست.»

رئیس دادگاه، از جایش بلند شد. داد زد: «خفه شو مردک!» و سرهنگ غفاری، سعی کرد حسین را سر جایش بنشانند، اما حسین نشست. می‌دانست که دیگر از زندان رهایی نخواهد یافت و نمی‌خواست حرف‌هایش ناگفته بماند.

– شما می‌توانید به من بگویند خفه شواحتی می‌توانید به راحتی خفه‌ام کنید! اما چیزهایی را که گفتم، عین

بلند شد و راه افتاد نمی‌دانست چه کارش دارند. نگهبان گفت: سریع آماده شود برای اعزام به دادگاه.»

کمی بعد پاسبانی آمد، به دست حسین دستبند زد و او را از بند برد، در حیاط پشتی، مینی‌بوس به انتظارشان بود. مینی‌بوس مخصوص انتقال زندانی بود و پنجره کوچکی در سقفش داشت که تنها دریچه ورود نور بود.

بعد از انجام تشریفات، مینی‌بوس از زندان خارج شد و راه افتاد طرف دادرسی ارتش. دادسرا در چهار راه قصر واقع شده بود. در آنجا بار دیگر حسین دستبند و چشم‌بند زدند و او را از پله‌های زیادی، بالا بردند. وقتی چشمش را باز کردند، به نظرش رسید که در طبقه چهارم یا پنجم ساختمانی است. مدتی از این اتاق به آن اتاق بردندش و بعد پاسبانی آمد و او را وارد صحن دادگاه کرد و روی یکی از صندلی‌ها نشاند.

رئیس دادگاه، که کسی نبود جز سرلشگر زاهدی، مشغول ورق زدن پرونده‌ای بود. دادستان هم سر جای خودش نشسته بود و ظاهراً چیزی را می‌خواند. پیرمردی به حسین نزدیک شد و خودش را سرهنگ بازنشسته و وکیل او معرفی کرد. او کسی نبود جز سرهنگ غفاری که نسبت دوری هم با حسین داشت.

– امیدوارم با دفاع خوب، بتوانیم از مجازات بکاهیم.

سرهنگ، ورقه‌ای را از لای پوشه‌اش بیرون آورد. – بیا این را بخوان و به عنوان لایحه دفاعیه، از رویش بنویس و امضا کن.

حسین متنی را که سرهنگ داده بود خواند و به سرعت آن را برگرداند.

– این که شبیه توبه نامه است. من این همه شکنجه شدم و ذره‌ای کوتاه نیامدم، آن وقت انتظار داری این‌جا توبه‌نامه بنویسم؟

سرهنگ، سعی می‌کرد او را قانع کند.

– آقای غفاری! این‌جا دادگاه است. باید ز رنگ باشی تا بتوانی تخفیف بگیری.

– من احتیاج به این جور تخفیف‌ها ندارم. به نظر می‌آمد دادستان و رئیس دادگاه، قبلاً فرصت نکرده‌اند که پرونده حسین را بخوانند و این کار را گذاشته‌اند برای وقت دادگاه.

مدتی بعد، جلسه رسمیت یافت و نماینده دادستان، از رئیس دادگاه اجازه گرفت که دادنامه‌اش را بخواند.

سرلشگر زاهدی گفت: «بفرمائید!»

دادستان سرفه‌ای کرد و گفت: «به نام نامی اعلی‌حضرت همایونی، شاهنشاه آریامهر! متهم غیرنظامی حاضر در دادگاه، حسین غفاری نام دارد. او یک فرد جامد، افراطی و متعصب است، یک به اصطلاح روحانی که...»

با شنیدن این جملات، حسین نتوانست سر جایش بنشیند. کلماتی که دادستان به کار می‌برد، دارای بار حقوقی سنگینی بود. در آن روزها، جامد به کسی گفته می‌شد که «انقلاب سفید» شاه را درک نکرده باشد، به افرادی هم که دست به مبارزات مسلحانه

حسین گفت: «کار من تمام است. دیگر چرا خودم را خوار بکنم. زندگی با ذلت، مفت هم نمی‌ارزد. بیرون هم هیچ خبری نیست. برای امثال من، آنجا هم زندان است، منتها کمی بزرگ‌تر.»
صدای رئیس دادگاه بلند شد.
- ختم رسیدگی به پرونده حسین غفاری، فرزند عباس، صادره از تبریز را اعلام می‌کنم. دادگاه وارد شور می‌شود.

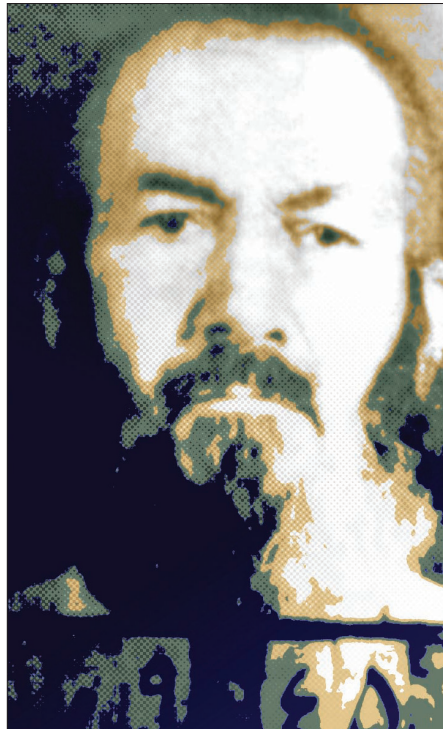
برای حسین، هشت ماه زندان بریده بودند. کم کم نیروی جسمانی‌اش رو به تحلیل می‌رفت. دیگر نمی‌توانست همپای دیگران، صبح‌ها بدود سرمای زمستان، خیلی زود از پا می‌انداختش. از طرفی، سازمان امنیت هنوز هم دست از سرش برنداشته بود. هر چند روز یک بار، با طرح جدیدی به سراغش می‌آمدند و او را می‌بردند.
- توبه‌نامه! باید یک توبه‌نامه بنویسی، هیچ راه دیگری برایت نمانده.
- خودت را برای مصاحبه تلویزیونی آماده کن. اصلا لازم نیست که از دولت یا اعلی‌حضرت تعریف بکنی، فقط بدویبراه‌نگویی، کافی است. اگر این کار را نپذیری، در همین جا می‌پوسی. به نفعات است که قبول کنی.
معلوم بود که حسین، این کارها را انجام نخواهد داد. خود ساواک هم طبیعی بود که این واقعیت را دریافته باشد. حسین بارها امتحان پس داده بود. اما چرا هنوز هم دست از سرش برنمی‌داشتند؟ سردر نمی‌آورد. عذرا و بچه‌هایش هر وقت که فرصتی پیش می‌آمد. به ملاقات حسین می‌رفتند. گاهی هم بیش از یک نفر را نمی‌گذاشتند وارد محوطه‌ای ملاقات بشود. این جور وقت‌ها، فقط عذرا بود که می‌رفت. در یکی از همین ملاقات‌ها، عذرا وقتی به خانه برگشت، حساسی ناراحت و گرفته بود. حتی به نظر می‌رسید گریه کرده است. بچه‌ها متوجه غمی که در چشم‌های مادر لانه کرده بودند و با نگرانی سؤال پیچش کردند.
- چی شده مادر؟ چرا این قدر گرفته‌ای؟
- هیچی، از عروسی که نمی‌آیم. دارم از زندان می‌آیم. انتظار دارید خوشحال باشم؟
- ولی این بار بدجوری پکر هستی. برای پدر اتفاقی افتاد؟
- نه، حالش خوب بود. به همه‌تان سلام رساند.
- راستش را بگو مادر.
بچه‌ها آن قدر اصرار کردند تا این که عذرا مجبور شد علت ناراحتی‌اش را بگوید.
- پدرتان را بدجوری دارند شکنجه می‌کنند. خیلی سعی می‌کند این را از چشم ما مخفی نگه دارد، اما امروز متوجه همه چیز شدم. چند جای صورتش کبود شده بود.
- آخه برای چه؟ او که دیگر محاکمه و محکوم شده. دیگه از جانش چه می‌خواهند؟
- نمی‌دانم، ساواک معمولا دیگر بعد از محاکمه با زندانی کاری ندارد. اما نمی‌دانم چرا دست از سر پدرتان برنمی‌دارند. حالش این بار خیلی بد بود.

می‌ترسم نتواند طاقت بیاورد. کاش می‌توانستیم برایش کاری بکنیم.

زندانی، آرام و بی‌حرکت، گوشه اتاق افتاده بود. بازجو با تخت پوتینش به شانه او کوبید.
- بلند شو! خود را به آن راه زن! بلند شو!
زندانی تکان نخورد. بازجو با باتوم به کمر او کوبید.
- گفتم بلند شو مردک!
زندانی باز هم حرکتی نکرد. بازجو کمی نگران شد.
- با تو هستم آقای غفاری! می‌خواهی توی این هوای سرد، یک سطل آب خالی کنم رو سرت؟
حسین، همان طور افتاده بود. بازجو با خود گفت: «انگار تمام کرد!» و خم شد روی صورت زندانی. می‌خواست بفهمد نفس می‌کشد یا نه. صدای خس خس شنیده می‌شد. بازجو به سرعت از اتاق رفت بیرون.
- نگهبان! سریع بگو دکتر بیاید این‌جا!
چیزی نگذشت که دکتر از راه رسید و شروع کرد به معاینه حسین.
صدای قدم‌هایی نزدیک می‌شد. سرگرد زمانی بود که به سوی آن‌ها می‌آمد.
- این جا چه خبر است؟
سرگرد نگاهی به دکتر و نگاهی به بازجو انداخت.
- کشتیش؟
بازجو گفت: «نه خیر قربان!»
سرگرد گفت: «پس این چه وضعی است که راه انداخته‌ای؟ مگه شش ماهه به دنیا آمده‌ای؟ گفتند یک روزه دخلش را بیاوری؟
بازجو سرش را انداخت پائین.
- مثل این که حق با شماست، کمی زیاده‌روی کردم.
سرگرد، زل زد به صورت او.
- فقط کمی؟ فکر نمی‌کنم دیگه جان سالم در ببرد. داری آبرومان را می‌بری. من نمی‌دانم. آگه مرد، خودت باید جوابگو باشی.
بازجو گفت: «پذیرایی همیشگی بود، ولی این بار زود از پا افتاد. گمانم روحیه‌اش خراب شده.»
سرگرد پرسید: «روحیه‌اش؟»
و به فکر فرو رفت.
- نباید به این زودی از دست برود. باید روحیه‌اش را ببریم بالا. الان می‌گویم تماس بگیرند و همه خانواده‌اش را بیاورند برای ملاقات. آقای دکتر هم تا آن موقع، باید کمی رو به راهش کند. شاید هم دیدار از خانواده‌اش باعث شود که دست از سرسختی بردارد.

- نزدیک ظهر بود که صدای زنگ بلند شد.
- الو! منزل آقای غفاری!
بله!
- من از زندان قصر تماس می‌گیرم. شما می‌توانید فردا خانوادگی به دیدار زندانی‌تان بیایید!
- همه‌مان؟
- بله، همه‌تان!
بچه‌ها، موضوع را که به مادرشان گفتند، مادر تعجب

سر و صورتت باد کردن؟ دست‌هایت چی شده‌اند؟»
حسین سعی کرد لبخند بزند.
- طوری نیست، همه چیز تمام می‌شود. به زودی دوران راحتی من فرا می‌رسد. اگر می‌خواهید من راحت از دنیا بروم. کار مسجد شیخ فصل‌الله را تمام کنید. به حاج آقا امینی که مسوولیت ساخت مسجد را به عهده گرفته بگوئید حسین گفت مسجد را رو به راه کنید.
- چشم! خیالتان از این جهت راحت باشد.
حسین چشم دوخت به دخترش.
- می‌بینی دخترم! این راه، به همین سختی است. اما شما ادامه بدهیدش، چرا که راه حق است.
یکی از مامورهای که پست سر حسین ایستاده بود داد زد: «خفه شو»
حسین سعی کرد رو به مامور بچرخد، نتوانست.
- عجب بی‌انصافی هستی شما! می‌بینید که من دارم جان می‌کنم، باز نمی‌خواهید بگذارید آخرین حرف‌هایم را بزنم؟
عذرا، آرام آرام اشک می‌ریخت. حسین این بار چشم دوخت به او.
- از تو ممنون هستم که همیشه همپای من بودی و با فقر و دربه‌دری‌ام ساختی. غصه نخورید. کتک خوردن و شکنجه شدن، ارثیه‌ای است که ما از موسی بن جعفر (ع) به ارث برده‌ایم. در این لحظات آخر، از شما انتظار دارم که هوای فرزندان را داشته باشی و آن‌ها را خوب تربیت کنی.
حسین می‌خواست با بچه‌های دیگرش حرف بزند، اما به یکباره سرش خم شد روی شانه‌اش و نتوانست. عذرا و بچه‌ها شروع کردند به جیغ کشیدن. مامورها به خونسردی نگاه می‌کردند.
در اثر سروصدا، عده‌ای که در حیاط رفت و آمد می‌کردند، دور قفس آهنی جمع شدند و چشم دوختند به شیرینی که در آن، محبوس بود. بعد مامورهای که در آنجا بودند، خانواده‌های غفاری را راندند طرف بند. بچه‌ها داد می‌زدند: «بی‌رحم‌ها! بی‌انصاف‌ها! او دارد می‌میرد. باید ببریدش به‌داری.»
اما کسی به حرف آن‌ها گوش نمی‌داد. کمی بعد، پاسبان‌ها خانواده غفاری را به زور از زندان بیرون کردند. آن‌ها با چشم‌های اشک‌بار به خانه برگشتند. یکی از بچه‌ها زنگ زد و موضوع را به دایی‌شان گفت. دایی به سرعت خودش را به خانه آنها رساند. عذرا گفت: «دست به دامن‌ت داداش! آقا را دارند می‌کشند. بین چه کار می‌توانی بکنی.»
موسی صدر هستند. شاید از طریق ایشان، کاری بکنم.»
دایی بلند شد و راه افتاد طرف مسجد امام حسین، آقای صدر امام جماعت آن مسجد بود. دایی موضوع را با او در میان گذاشت و آخر سر اضافه کرد: «اگر امشب حسین را به دکتر درست و حسابی نرسانند، می‌میرد.»
آقای صدر مدتی به فکر فرو رفت و بعد گفت: «از دست من که کاری ساخته نیست، اما به نظرم بهتر است برویم خدمت آیت‌الله‌العظمی خوانساری، شاید ایشان بتوانند کاری بکنند.»



منزل آقای خوانساری در بازار بود. یکی دو ساعتی طول کشید تا دایی و آقای صدر به آنجا برسند. آیت‌الله، موضوع را که فهمید، خیلی ناراحت شد. به پسرش گفت: «جعفر! سعی کن پرویز ثابتی را پیدا کنی.»
ثابتی رئیس ساواک بود. جعفر نشست پای تلفن و به چند جا زنگ زد تا این که توانست او را پیدا کند و در جریان وضعیت بد حسین قرار بدهد ثابتی گفت: «درستش می‌کنم. به خانواده هم بگوئید فردا بروند دیدنش.»
خیال دایی و آقای صدر راحت شد و با خوشحالی از منزل آقای خوانساری بیرون آمدند. دایی به سرعت خودش را رساند به منزل خواهرش، عذرا با نگرانی، انتشار او را می‌کشید.
- چی شد!
- از طریق آیت‌الله خوانساری، توانستیم با پرویز ثابتی تماس بگیریم. قول داد برای مداوای حسین دکتر بفرستد، گفت خودتان هم برای ملاقات بروید.
- خدا از برادری کمتان نکند.
آن شب، برای خانواده غفاری، طولانی‌ترین شب تمام عمرشان بود. انگار سال‌ها گذشت تا صبح از راه برسد.
مادر و بچه‌ها به سرعت لباس پوشیدند و راه افتادند طرف زندان قصر، فکر می‌کردند تا آن وقت، حال حسین کمی بهتر شده باشد. زندان‌بان‌ها نمی‌توانستند حرف ثابتی را گوش نکنند. اما وقتی به زندان رسیدند و سراغ حسین را گرفتند، کسی به آن‌ها جواب درست و حسابی نداد. نگهبان‌ها آن‌ها را سر می‌دواندند و به حرف‌هایشان اعتنایی نمی‌کردند. برخوردها دوباره عوض شده بود.
آخر سر، وقتی سروصدای خانواده غفاری همه جا را برداشت، سرگرد زمانی از راه رسید.
- شما برای چه آمده‌اید این‌جا!

- برای دیدن زندانی‌مان
- همه‌تان جمع شده‌اید و آمده‌اید برای دیدن زندانی‌تان؟ آن هم امروز؟ امروز که روز ملاقات نیست.
- می‌دانیم، ولی پدر ما دارد می‌میرد. دیروز با آقای ثابتی هماهنگی شد.
- هماهنگی بی‌هماهنگی. زود گورتان را گم کنید و از این‌جا بروید.
- ولی جناب سرگرد...!
- ولی بی‌ولی. همین که گفتم!
خانواده غفاری با تعجب همدیگر و بعد سرگرد را نگاه کردند. از رفتار مسوولان زندان سر در نمی‌آوردند. آیا ممکن بود ثابتی به آن‌ها دروغ گفته باشد؟ آیا اصلاً با زندان تماس گرفته بود؟
- اقلاً به ما بگوئید چی شده!
سرگرد جوابشان را نداد و از آن‌ها دور شد.
- سریع این‌جا را خلوت کنید!
صدای یکی از پاسبان‌ها بود.
خانواده غفاری، نگران و ناامید به سوی خانه‌شان برگشتند. عده‌ای از فامیل‌ها در خانه، انتظار آن‌ها را می‌کشیدند.
- چی شد؟ دیدیدش؟
دایی بود که می‌پرسید. عذرا ماجرا را گفت و اضافه کرد:
- چند وقت پیش حرف عجیبی به من زد، گفت شکنجه‌گرش به او گفته «فکر کردی هشت ماه زندان و خلاص؟ به همین سادگی؟»
من حالا دارم معنی حرف او را می‌فهمم شما می‌دانید که حسین در دادگاه خیلی تند رفته. با این که مراقب‌ها نمی‌گذاشتند اما خودش شکسته بسته و به ترکی، برای تعریف کرد که چه حرف‌هایی زده است. فعالیت‌های حسین و آنچه که در دادگاه گفته، چیزی نیست که فقط هشت ماه زندانی شدن را به همراه داشته باشد. می‌توانستند برای تک‌تک کارها یا حرف‌هایش، سال‌ها زندان ببرند، پس چرا فقط هشت ماه...؟ حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم، حرف‌های شکنجه‌گر، همه چیز روشن شده، می‌خواهند او را زیر شکنجه بکشند تا هم بیشتر عذابش داده باشند و هم این که وانمود کنند برای زندانی سرسختی مثل او، بیش از هشت ماه حبس تعیین کرده‌اند. این جور، از هر دو طرف قضیه سود می‌برند.
دایی گفت: «حالا چه کار باید بکنیم؟»
یکی از فامیل‌ها گفت: «بهتر است برویم سراغ علمای قم، شاید آن‌ها بتوانند کاری بکنند.»
مادر به این کار راضی نبود، اما وقتی اطرافیان اصرار کردند، پذیرفت و تن به سفر داد.
صبح روز ششم دی ماه، عذرا بچه‌هایش را برداشت و به همراه یکی از آشناها، که از دوستان حسین بود، راهی قم شد. هوا سرد بود و سوز باد، اذیتشان می‌کرد. دل آسمان هم گویا گرفته بود. به نظر می‌رسید بارشی در راه باشد. زمان به سرعت می‌گذشت و خانواده غفاری می‌ترسیدند برای هر کاری دیر شده باشد. مدتی طول کشید تا بتوانند روحانی موردنظرشان را ببینند اما بی‌فایده بود. کاری از دست کسی بر نمی‌آمد.

حسین را ما کشتیم. آگه صدایتان در بیاید، شما را هم می کشیم. کک کسی هم نمی گزد. بنابراین آگه می خواهید زنده بمانید، جنازه را تحویل بگیرید و فقط به همراه اقوامتان، به بهشت زهرا بروید، بعد از تدفین هم برگردی خانهتان و جلوی زبانتان را بگیرید قبول؟»

عذرا فقط پرسید؟ «جنازه کجاست؟»
- بعدا تحویل تان داده می شود.

وارد کوچه که شدند، دیدند دورتادور خانهشان، پر از مامور است. خانه در محاصره بود. عذرا و بچه‌ها بی آن که توجه‌ای به مامورها بکنند. به سوی خانهشان رفتند. برادر حسین کمی عقب مانده بود. مامورها را نگاه می کرد و پاکشان می آمد. عده‌ای از فامیل‌ها، خبر کشته شدن حسین را شنیده بودند و از همان صبح زود، خودشان را به آنجا رسانده بودند. در خانه بسته بود. قبل از این که عذرا کلید ببندازد و در را باز کند، ماموری که داخل حیاط بود، در را برایش باز کرد. تازه آن موقع بود که خانواده غفاری دیدند عده‌ای از اقوام و دوستانشان، در خانه به انتظار آن‌ها هستند.

دایی بچه‌ها، آمد به استقبال خواهرش، اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود. خواست حرفی بزند، اما گویی کلمه‌ای برای گفتن پیدا نکرد.

وقتی رفتند داخل خانه، دیدند آن‌جا هم چند پاسبان، در کنار اقوام آنها نشسته‌اند. چیزی نگذشت که صدای زنگ تلفن بلند شد. یکی از مردها گوشی را برداشت. دایی گفت: از صبح همین جور دارند زنگ می‌زنند. خبر در همه جا پیچیده. حتی از لبنان هم تماس گرفتند.»

عذرا با تعجب گفت: «چه طور به این زودی، همه فهمیده‌اند؟»

- این جور خبرها، دهان به دهان پخش می‌شود. فکر می‌کنم دوستان حسین به همه جا زنگ زده باشند. روز بعد، خانواده غفاری یک اتوبوس کرایه کردند تا با آن، عزاداران را به «بهشت زهرا» ببرند، اما مامورها اجازه ندادند که جز خانواده و اقوام نزدیک، کس دیگری سوار اتوبوس بشود. فقط آقای امینی، که حسین دربارهاش وصیت کرده بود، به زور توانست خودش را در اتوبوس جای بدهد.

ساواک اجازه نداده بود که جنازه را به محله بیاورند. گفته بود: «باید جنازه را از پزشکی قانونی تحویل بگیرید و یک راست ببرید بهشت زهرا.»

اتوبوس، که چند نفری بیشتر در آن نشسته بودند به پارک شهر نزدیک می‌شد. وقتی رسیدند جلوی پزشکی قانونی، دیدند عده زیادی در آن جا جمع شده‌اند. تعدادشان بیش از صد نفر بود و همه‌شان سیاه پوشیده بودند. چه کسی آن‌ها را خبر کرده بود؟

- بیایید برای شناسایی!

پاسبانی، خانواده غفاری را به سوی سردخانه راهنمایی کرد. در آنجا، پارچه را از روی صورت حسین کنار زد و منتظر جواب شد.

- تایید می‌کنید؟

- بله!

مامور، ورقه را گذاشت جلوی عذرا. عذرا شروع کرد به خواند:

«گواهی می‌شود که زندانی حسین غفاری فرزند عباس، صادره از تبریز، به علت بیماری در بیمارستان...»

سر عذرا گیج رفت. چه می‌دید؟ کلمات جلوی چشمانش تیره شدند. آیا اشتباه ندیده بود؟ دوباره شروع کرد به خواندن و بعد با خشمی که به ناگهان، به سراغش آمده بود، ورقه را پرت کرد روی زمین.
- مگه می‌شود که امضا نکنید؟

مامور بیرون رفت و با سرگردی برگشت. سرگرد گفت: «برای چه ورقه را امضاء نمی‌کنید؟ همسر شما در بیمارستان فوت کرده.»

یکی از بچه‌ها، بی‌اختیار جیغی کشید.

- پدر مرده؟

و صدایش شکست.

- چه طور انتظار دارید که ما این ورقه را امضاء کنیم؟ فکر می‌کنید ما نمی‌دانیم که حسین کجا و چگونه از دنیا رفته؟ او را توی زندان و زیر شکنجه کشته‌اید. ما دست‌های شکسته و صورت باد کرده‌اش را دیدیم. ما چیزی را امضاء نمی‌کنیم.»

سرگرد گفت: «خود دانید! اگر امضاء نکنید، می‌روید زندان، جنازه را هم تحویل تان نمی‌دهیم.»

- باشد می‌رویم. جنازه را هم نمی‌خواهیم.

سرگرد دوباره برگه را گرفت به طرف عذرا.

- برای خودتان دردسر درست نکنید. امضاء کن خانم.

عذرا گفت: «اصلا من سواد ندارم.»

سرگرد گفت: «دروغ می‌گوئید. من می‌دانم که دارید...»

عذرا گفت: «شوهرم را کشتید، دیگه از جان ما چه می‌خواهید؟ اصلا بیایید همه‌مان را ببرید زندان. ما زنده حسین را می‌خواستیم. جنازه‌اش را می‌خواهیم چه کار؟ حالا که او را کشته‌اید، هرجایی که می‌خواهید ببریدش.»

سرگرد این بار به سوی دختر حسین رفت.

اما هرچه اصرار کرد، بی‌فایده بود. آخر سر چاره‌ای ندید جز آن که دست به دامن برادر حسین بشود.

- گوش کن پیرمرد! آگه می‌خواهی از این در بیرون بروی، باید زیر این ورقه را امضاء کنی.

او نیز زیربار امضاء کردن نرفت. سرگرد که دیگر کلافه شده بود، گفت: «به جهنم که امضاء نمی‌کنید! بروید بیرون! جنازه بی‌جنازه!»

خانواده غفاری، غمگین و ناامید به سوی خانهشان برگشتند و لباس سیاه پوشیدند. هنوز ظهر نشده بود که صدای زنگ تلفن بلند شد. باز هم سرهنگ بهداد بود.

- سریع بیایید به دادستانی!

این بار دیگر چه نقشه‌ای داشتند؟ عذرا و بچه‌هایش وقتی با لباس سیاه از کوچه می‌گذشتند. نگاه متعجب همسایه‌ها را به دنبال خودشان می‌کشیدند. به دادستانی که رسیدند، نگهبان آن‌ها را به اتاق سرهنگ راهنمایی کرد. سرهنگ گفت: انگار نمی‌شود با شما کنار آمد، خیلی خب، حالا که این طور شد، بدانید که

وقتی به طرف تهران برمی‌گشتند، حتی یک کلمه هم بین‌شان رد و بدل نشد. حالا آن‌ها هم خودشان را زندانی احساس می‌کردند. انگار در گوشه سلولی، غرق در خون، با دست‌های شکسته افتاده بودند. دست‌هایی که حتی نمی‌توانستند اشک‌های چشمان درد کشیده‌ای را پاک کنند. آن‌ها به سوی شهری می‌رفتند که جز اندوه و ناراحتی، چیزی برایشان به همراه نداشت. شهری که در گوشه‌ای از آن، عزیز دلشان در بند بود و جام می‌داد، بی آن که کسی بتواند کاری برایش بکند. آیا می‌بایست همه چیز را تمام شده تلقی می‌کردند؟

غروب دیگر و سرد روز ششم دی ماه بود. خانه تاریک بود. اما انگار کسی یادش نمی‌آمد که چراغ‌ها را روشن کند. برادر حسین از راه دوری آمده بود تا از او خبری بگیرد و حالا می‌شنید که همه دوندگی‌ها بی‌حاصل بوده است. نمی‌دانست چگونه زن برادر و برادرزاده‌هایش را تسلی بدهد.

- ناراحت نباشید! این راهی است که حسین خودش با جان و دل آن را انتخاب کرده است. توکل به خدا کنید و آرام باشید.

ناگهان صدای زنگ تلفن شنیده شد. یکی از بچه‌ها گوشی را برداشت.

- منزل آقای غفاری؟

- بله!

- من سرهنگ بهداد هستم. دادستان ارتش!

- با ما چه کار دارید؟

- باید بیایید این‌جا. کار مهمی پیش آمده. فقط یادتان نرود که کسی را با خودتان نیاورید. فقط خانواده خودتان باشد.

- عموم چه طور؟ ایشان در این جاست. می‌تواند با ما بیاید؟

- حالا که آن‌جاست، آوردن یک نفر از اقوام، اشکالی ندارد. ولی به کس دیگری نگوئید.

- باشد، نمی‌گوئیم. فقط شما بگوئید برای چه باید بیاییم دادستانی؟

- این را بعدا می‌فهمید.

ارتباط قطع شد. دوباره سردرگمی بر خانواده غفاری حاکم شده بود. دیگر چه اتفاقی افتاده بود؟ برای چه آن‌ها را به دادستانی فرا خوانده بودند؟ سر در نمی‌آوردند. آیا دوباره حسین را برده بودند برای محاکمه؟ و تازه در آن صورت هم، چرا آن‌ها باید می‌رفتند دادستانی؟ مگر در بار قبل، به آن‌ها خبر داده بودند؟

برای دانستن، چاره‌ای نبود جز این که تا صبح روز هفتم دی صبر کنند.

وقتی به جلوی دادستانی رسیدند، هنوز در آن را باز نکرده بودند. مجبور شدند تا ساعت هشت صبر کنند در که باز شد، با عجله خودشان را معرفی کردند و رفتند تو، ماموری آن‌ها را به اتاقی راهنمایی کرد.

- همین جا منتظر باشید!

مامور بیرون رفت و وقتی برگشت، ورقه‌ای را با خودش آورده بود.

- این برگه را همگی امضا کنید!

افتادند. حسین را بردند به غسلخانه قبرستان نو. در آنجا او را شستند و بعد، به سمت حرم برگرداندند. سوز هوا، پوست را می‌ترکاند. چیزی نگذشت که بارش برق هم شروع شد. دانه‌های برف، به سرعت در حال درشت شدن بودند. گه گاه نرمه باد می‌وزید و برف را از مقابل، به صورت جماعت می‌کوبید. جنازه را در حرم گرداندند و برایش نماز خواندند. خبر رسید که آیت‌الله‌العظمی نجفی هم برای تشییع جنازه آمده است. حرم شلوغ شده بود. خبر به سرعت باد در شهر قم پیچیده بود. سرما توانسته بود جلوی مردم را بگیرد. عده زیادی آمده بودند تا جنازه را همراهی کنند.

تابوت را از روی زمین برداشتند. سیل جمعیت، دنبال جنازه راه افتاد. این‌جا و آن‌جا، مامورهای امنیتی ایستاده بودند، اما کاری نمی‌توانستند بکنند. ناگهان طلبه‌ای داد زد: «در کنج زندان کشته شد، به خون خود آغشته شد.» و جمعیت دم گرفتند. -در کنج زندان کشته شد، به خون خود آغشته شد. مامورهای ساواک سعی کردند جلوی درز موضوع را بگیرند.

- شعار ندهید! نماینده آیت‌الله نجفی فوت کرده. اتفاق دیگری نیفتاده. حالا دیگر برف به شدت می‌بارید و روی سر بعضی از مردم نشسته بود، طوری که به نظر می‌رسید در عرض چند دقیقه، موهای آن‌ها سفید شده است.

جنازه را بردند به طرف قبرستان دارالسلام. قبلا قبر را آماده کرده بودند. قبرستان شلوغ بود. مامورها همه جا ایستاده بودند. سرهنگ کامکار، رئیس شهربانی قم ایستاده بود کنار محمدی، محمدی رئیس اطلاعات شهربانی بود. دوتایی اوضاع را زیر نظر داشتند.

جنازه را گذاشتند داخل قبر آقای قدوسی پائین رفت و دعای تلقین را خواند. همه جمعیت بیشتر شده بود. ناگهان اوضاع از کنترل خارج شد. مامورهای که حالا تعدادشان بیشتر شده بود، حمله کردند طرف مردم، سروصدا همه جا را برداشت. از جایی، صدای تیراندازی بلند شد. برف تندتر شده بود، صدای غرش رودخانه (که از کنار قبرستان می‌گذشت، گه‌گاه لایه‌لای فریادها شنیده می‌شد.

به زحمت توانستند روی جنازه را بپوشانند. درگیری شروع شده بود. عده‌ای را می‌گرفتند، پرت می‌کردند توی رودخانه، سرما نفس‌ها را می‌برید. باد برف را به سر و روی مردم می‌کوبید. کف زمین پر از عبا و عمامه و نعلین شده بود.

رئیس شهربانی، پشت بلندگو فریاد می‌زد. یکی افتاده بود روی زمین و سر و رویش گلی شده بود. دوستان حسین، دست‌هایشان را به هم حلقه کردند و دور خانواده او را گرفتند.

- باید زودتر این‌جا را ترک کنید.

آن‌ها را به سوی اتوبوس بردند.

- بروید سمت تهران! اگر بمانید، دستگیر می‌شوید.

سوار شدند. اتوبوس راه افتاد.

آن روز عده زیادی از مردم قم را دستگیر کردند و برای آن‌ها، حبس‌هایی از سه ماه تا سه سال بریدند. ■



شنیده خانواده حسین قصد دارند جنازه را از چنگ ساواک در بیاورند، گفت: اگر این‌طور شد، جنازه را می‌گذاریم تو اتوبوس من.»

سرانجام به بهشت‌زهرها رسیدند. آمبولانس ایستاد و همان‌طور که از قبل قرار گذاشته شده بود، چند نفری به راننده حمله کردند. بقیه هم شلوغی و سروصدا راه انداختند.

سه چهار نفر هم تابوت را از پشت آمبولانس برداشتند و به سرعت به اتوبوس رساندند. قبل از این که مامورها به خودشان بیایند، اتوبوس راه قم را پیش گرفته بود.

دوستان حسین آمبولانسی را هم آماده کرده بودند. بین راه اتوبوس‌ها ایستادند تا جنازه را به آمبولانس منتقل کنند. چندی از مردها، تابوت را از اتوبوس پائین آوردند. دایی گفت: «یک دقیقه صبر کنید!»

تابوت را گذاشتند روی زمین. دایی، در تابوت را برداشت. رو کرد به خواهرش. گفت: «بیا همشیره! این هم شوهرت!» عذرا و بچه‌ها رفتند جلوتر و دیدند تابوت پر از خون است. حسین را با همان لباس زندان، در آن گذاشته بودند. بچه‌ها شیون کردند. عذرا نشست کنار تابوت. زل زد به صورت حسین. گفت: «هفتمین کشته خانواده غفاری تو بودی حسین! روح شادا!»

دایی در تابوت را گذاشت. گفت: «نمی‌توانیم معطل کنیم.»

ماشین‌ها راه افتادند. هوا سردتر شده بود. آسمان ابری بود و خورشید دیده نمی‌شد.

سرانجام به قم رسیدند. راننده آمبولانس را بیرون شهر نگه داشت. مردها از اتوبوس پیاده شدند.

- چرا توقف کردی؟

- کجا بروم؟ دارالسلام؟

- نه، اول برو جلوی مدرسه حقانی

راننده سوار شد. ماشینی‌ها راه افتادند. در مدرسه حقانی، «آیت‌الله قدوسی»، مشغول تدریس بود. وقتی فهمید جنازه دوستش حسین را آورده‌اند، درس را تعطیل کرد. طلبه‌ها به حیاط ریختند و دنبال جنازه راه

بروید طرف بهشت زهرها جنازه در غسل‌خانه تحویل شما داده می‌شود.

دایی پرسید: «چرا در آن‌جا؟»

پاسبان به تندی گفت: «سؤال نکنید.»

و راه خروج را نشان‌شان داد. هنوز خانواده غفاری از پزشکی قانونی بیرون نرفته بودند که استواری به آن‌ها نزدیک شد. هم‌پایشان راه افتاد و آهسته گفت: «گوش کنید! من راننده آمبولانس هستم. می‌دانم که شما نمی‌خواهید جنازه در بهشت‌زهرها دفن بشود. برای همین من حاضرم کمک‌تان کنم.»

دایی با ناباوری او را نگاه کرد.

- چه طوری؟

- شما ماشین دیگری را برای حمل جنازه آماده نگه دارید و وقتی رسیدیم بهشت‌زهرها به من حمله کنید و جنازه را ببرید.

- چرا این کار را می‌کنید؟

- شما دیگر به آتش کاری نداشته باشید.

استوار، از آن‌ها فاصله گرفت و خانواده غفاری را متعجب برجای گذاشت. در بین نظامیانی مثل سرهنگ بهداد و سرگرد زمانی، وجود چنین فردی، مایه دلگرمی بود.

دوباره سوار اتوبوس شدند. در آن روزها، بهشت‌زهرها گورستان گمنام و کم‌اهمیتی شمرده می‌شد. همه دوست داشتند مردگان‌شان را در «ابن بابوین» یا «مسگرآباد» دفن کنند، ولی ساواک خودش برای حسین جا تعیین کرده بود. آیا می‌شد این نقشه را برهم زد؟

قبل از این که اتوبوس راه بیفتد، دایی طرح استوار را با دوستانش در میان گذاشت. خبر دهان به دهان منتقل شد.

- اگر شود این کار را کرد که خیلی عالی می‌شود!

بودند، آن کسانی بودند که خبر شنیده و دنبال جنازه راه افتاده بودند و سعی می‌کردند زیاد توجه ساواک را جلب نکنند. در بین مشایعت‌کنندگان، فردی به نام «زندلی» هم وجود داشت. او مدیر شرکت «ایران پیما» بود و با اتوبوس شرکت آمده بود. وقتی

المقال الاستباحي

إن الظروف السياسية والاجتماعية في حقبة سلطة نظام بهلوي وخاصة في فترة حركة الامام (ره) من عام ١٩٦٣ الى انتصار الثورة الاسلامية في عام ١٩٧٩ جديرة بالدراسة والبحث بشكل خاص. ففي تلك الحقبة الزمنية حاول الاستكبار العالمي بقيادة امريكا تنفيذ المشاريع الاستعمارية الواسعة لفرص هيمنته على المصادر الاستراتيجية في ايران وفي المنطقة وتحويل النظام الايراني عملياً الى خادم للكيان الاسرائيلي الصنيع وتحويله الى الكلب الدركي في المنطقة وتحويل ايران كما قالها رموز ذلك النظام الى جزيرة استقرار في المنطقة. إن حدث الخامس عشر من خرداد العظيم في عام ١٣٤٢/١٩٦٣ م بقيادة الامام ره ادخل الذعر الكبير في كيان ذلك النظام وفي نفوس حماه وقد حاولوا اثر ذلك اعتقال سماحة الامام وفيه الى تركيا لتفرغ الساحة عملياً من المجاهدين ومواصلة اعمالهم الخيانية السافرة والخفية.

وبعد نفي الامام بدأت فترة القمع والكبت الشديدين وكان النظام عبر جهاز امنه المرعب يزعج المعارضين له في السجون والوزارات المخيفة ويملاً السجون بالمفكرين والشباب المناضلين. والشهيد آية الله غفاري الذي كان من الوجوه الساطعة في تاريخ كفاح رجال الدين الشيعة الملتزمين بالنظر الى شجاعته وشهامته وصموده وكفاحه المستمر ومعنويته العالية في التطوع للشهادة يحظى بموقع متميزة وكان هذا الرجل الذي كان مدافعاً منقطع النظير لاهداف الامام خميني قد اعتقل مرات عديدة من جانب نظام بهلوي وتعرض الى اشد حالات التعذيب لكنه لم يتراجع قط عن موقفه حتى لحظة الشهادة وفي اعوام ذروة الكبت والرعوب وقف حتى النفس الاخير الى جانب قلة من المناضلين الذين كانوا يحملون شجاعة الكفاح في تلك الاجواء الخائفة.

وكان الشهيد آية الله غفاري قد ابصر النور في اسرة ريفية كادحة وقد لمس منذ طفولته بجلده وعظمة مرارة شصف العيش تحت رحمة الاقطاعيين الظالمين.

وكان قد فقد والده في سن الطفولة واضطر الى العمل في الزراعة وكعامل الى جانب اخيه واخته لتوفير لقمة العيش لكن روحه العالية والباحثة كانت تبحث في عوالم اسماي واعلى من ذلك فذلك توجهه بتشجيع من خاله الكبير نحو الانخراط في الدراسة في العلوم الدينية. وفي ميدان الحياة تعلم الصبر والمقاومة وبذل الجهود من أجل معرفة اسباب معاناة الشعب.

وكان ذكاؤه الخارق دفعه بالرغم من عمله المضمني نحو اجتياز المدارج العلمية العليا في الدراسة الحوزوية واجتيازه مراحل الكمال بمعنوياته العالية وعمله الدؤوب. وتوجه الى قم في الثلاثين من عمره مستفيداً من محاضر دروس علماء آلاء كآية الله بروجردي وآية الله محمد تقي خوانساري وآية الله فيض وآية الله حجت كوه كمرئي.

وفي نهاية الخمسينات عاد الشهيد غفاري الى طهران متوجهاً نحو العمل في تبليغ اسس و اصول الاسلام والتشيع وكان عملياً قد بدأ بذلك نشاطه

العلمي والتبليغي والكفاحي. وكانت مواقفه الذكية حيال حالات انعدام العدالة الاجتماعية والسياسية والثقافية نابعة عن فهمه العميق اجتماعياً وبصيرته السياسية. وكانت اهم نشاطاته في اعوام ما قبل عام ١٩٦١ في اطار التبليغ والارشادات الدينية وتوعية الشعب في مختلف مناطق البلاد وخاصة في انزليجان وطهران نوبطهران. وتزامناً مع بدء حركة الامام اتخذت نضالات آية الله غفاري باعتباره احد الطليعيين في هذا الكفاح صبغة اكثر جدية الامر الذي ادى الى اعتقاله في الخامس عشر من خرداد عام ١٩٦٣/٤٢ و إلقاءه في السجن. وفي السبعينات مع اشتداد الضغوط وحالات الكبت الممارسة من جانب نظام بهلوي اتسعت نضالات الشهيد آية الله غفاري واصبحت اكثر جدية واخذت كلماته التنويرية حول طبيعة نظام بهلوي و جرائمه طابعاً جريئاً واكثر صراحة بحيث لم يطبقها ذلك النظام واخيراً تعرضه الى التعذيب الجسدي والروحي الشديدين ويستشهد اثرها. وكان استشهاده آية الله غفاري بشكل مظلوم في سجن الشاه قد اوجد موجة عارمة من الاحتجاج في الداخل والخارج وارتفع بذلك لهيب الكفاح ضد نظام الشاه الظالم والموجة التي اوجدت اثر استشهاده ذلك العالم المجاهد كان لها دوراً كبيراً في اعوام ٧٥ و ٧٦ وفي ارباك جهاز السافاك الامر الذي دفع هذا الجهاز الى حظر حتى ذكر اسم الشهيد غفاري و ادخل ذلك الرعب والخوف في نفوس عملاء النظام.

مما لا شك فيه لقد كان لذلك العالم المجاهد والكبير دوراً مصيرياً جداً في تنوير الرأي العام وتوعية ابناء الشعب الايراني المسلم وكانت دماؤه الزكية التي قد أريقت قد اروت الشجرة الثورة السلمية التي غرسها الامام خميني وعملت على اثمار هذه الشجرة العملاقة.

لا شك كان انتصار الثورة الاسلامية مديناً لمجاهدات علماء كبار في البلاد الذين لم يختاروا الصمت والعزلة ولم يكفوا حتى لحظة واحدة عن اداء الواجب الذي ألقاه الله على عاتقهم باعتبارهم رجال دين وناهجين لخط التشيع الدامي.

فليحى ذكره وليسلك طريقه

● رئيس التحرير



Martyr Qaffari's Editorial

The political and social situation of Iran during the Pahlavi Regime especially during Imam Khomeini's uprising in 1342 (1953) deserves focused research and study. During this time, the global arrogance led by USA tried to dominate the strategic resources of Iran and the region by executing colonialism plans. They practically turned the Iranian regime (Shah) to the watch dog for the fake Israeli regime and turn it to a established island as they assumed.

The great event of Khordad 15th, 1342 (June 5th, 1953) led by Imam Khomeini (PBOH) extremely troubled the Israeli regime and its supporters dreams so that they tried to arrest and exile Imam Khomeini to turkey in order to evacuate the scene by the fighters(Mojahedin) and continue their evident and hidden treason.

After exiling Imam Khomeini, a cruel suppression and suffocation started. The regime imprisoned the dissidents to horrific cells using its dreadful intelligence service and locked up many scientists, scholars, students and young fighters.

Among the fighters of this time, Martyr Qaffari was one of the brilliant figures in the history of Shiette clergymen's resistance whose bravery, daring and his martyrdom morality gave him a distinctive position. He always defended Imam Khomeini's ideals and was arrested many times by the Pahlavi regime and was tortured the most severely but he resisted by all his life and never retreated. He was one of the rare personalities who dared to fight in that cruel and suffocation situation.

Martyr Qaffari was born in a rural and hard working family. He felt the taste of suffering under the oppression of the Khans from his childhood with all his flesh. He lost his father when he was very young and had to work on the farm along with his brother and sister. But he had a high soul and while working hard, he started learning religious sciences encouraged by his grand uncle and learnt resistance, patient, hard working and sympathizing with people in his life. Despite his demanding work, His brilliant intelligent made him get the higher degrees in religious studies and followed the steps of perfection. He went to Qom at the age of 30 and attended the lessons of great clergymen such as Ayatollah Brujerdi, Ayatollah Mohammad Taqi Khansari, Ayatollah Feiz and Ayatollah Hojjat e- Kuh Kamarei.

At the end of the 30th decade he returned to Tehran and started preaching Islamic and Shiette principals. He practically started his scientific, propagation and campaign. His intelligent positioning against the social, political and cultural injustice was created by his deep political and social understanding. His main activities during 1340 (1951) was preaching and Islamic guidance especially in Azerbaijan, Tehran-e-no and Tehran. At the same time of Imam Khomeini's uprising, Ayatollah Qafari's fighting got a new sense so that in 15th Khordad 1342 (June 5th, 1953)

he was arrested and imprisoned. From this time, being arrested and prison became an inseparable part of his life. In 50th decade (1960) as the Pahlavi regime increased its suffocation, Ayatollah Qafari's fighting also got expanded, more serious and his illustrative activities regarding the nature and cruelties of Pahlavi regime got more explicit to the extent that the regime could not tolerate him and martyred him under the physical and mental tortures.

Martyr Qaffari's victimized martyrdom in Shah prison brought up a great wave of protest inside and outside the country and inflamed the fighting against Shah's cruel regime. The wave which had a great role in his martyrdom anniversaries during 1354/5/6 (191955/6/7) and surprised SAVAK so that it was forbidden to call his name and brought a big fear into the heart of the Regime agents.

Undoubtedly, this great scientist an fighter had a determinative and great role in illustrating and informing Iranian Muslim people and his red blood watered and grown the tree that Imam Khomeini had cultivated. Obviously, the victory of the revolution is indebted to the fighting of great scientists such as martyr Qaffari who did not keep silent or hide themselves in the darkest nights of this country and never left the duties that Allah had obligated to them.

His memory be glorified and his way be followed by all

○ Editor in chief

